

نامه های دکتر قاسم غنی

بکوشش

دکتر سیروس غنی و دکتر سید حسن امین

نامه های دکتر قاسم غنی

بکوشش

دکتر سیروس غنی و دکتر سید حسن امین

نام کتاب: نامه های دکتر قاسم غنی

مؤلف: دکتر قاسم غنی

ناشر: انتشارات وحید، تهران

چاپ: پکا، لندن

تاریخ چاپ: بهار ۱۳۶۸

حق نشر و توزیع منحصر به دکتر سیروس غنی و دکتر سید حسن امین است

فهرست

عنوان	صفحة
پیشگفتار به قلم سیروس غنی و سید حسن امین	۵ - ۶
بخش اول - نامه هایی که برای اولین بار بچاپ می رسد:	
الف - به حبذاالحسین دهقان	
۱ - نامه مورخ دیماه ۱۲۲۰ برابر سوم ژانویه ۱۹۵۲	۷ - ۱۶۶
۲ - نامه مورخ ۱۷ بهمن ۱۲۲۰ برابر ۷ فوریه ۱۹۵۲	
۳ - نامه مورخ ۲۲ بهمن ۱۲۲۰ برابر ۱۲ فوریه ۱۹۵۲	
۴ - نامه مورخ اول اسفند ۱۲۲۰ برابر ۲۱ فوریه ۱۹۵۲	
۵ - نامه مورخ سوم اسفند ۱۲۲۰ برابر ۲۲ فوریه ۱۹۵۲	
۶ - نامه مورخ چهارم اسفند ۱۲۲۰ برابر ۲۴ فوریه ۱۹۵۲	
۷ - نامه مورخ نهم اسفند ۱۲۲۰ برابر ۲۹ فوریه ۱۹۵۲	
۸ - نامه مورخ یازدهم اسفند ۱۲۲۰ برابر ۲ مارچ ۱۹۵۲	
۹ - نامه مورخ ۱۷ اسفند ۱۲۲۰ برابر ۸ مارچ ۱۹۵۲	
۱۰ - نامه مورخ ۲۰ اسفند ۱۲۲۰ برابر ۱۱ مارچ ۱۹۵۲	
۱۱ - نامه مورخ ۲۵ اسفند ۱۲۲۰ برابر ۱۶ مارچ ۱۹۵۲	
ب - به عباسقلی گلشایان	۱۶۷ - ۲۱۲
۱ - نامه مورخ ۱۵ تیر ۱۲۲۸	
۲ - نامه مورخ ۵ بهمن ۱۲۲۹ برابر ۲۶ ژانویه ۱۹۵۰	
۳ - نامه مورخ ۲۰ ژوئیه ۱۹۵۰	
۴ - نامه مورخ ۲۵ شهریور ۱۲۵۰ برابر ۱۶ سپتامبر ۱۹۵۰	
۵ - نامه بی ناتمام دی تاریخ نامه مورخ ۷ تیر ۱۲۲۰	

بخش دوم - نامه های چاپ شده:

- ۱ - به دکتر محمود افشار
 - ۲ - به سید محمدعلی جمال زاده
 - ۳ - به عبدالحسین دهقان
 - ۴ - به حسین شکوه (شکوه الملک)
 - ۵ - به سید محمود فرج خراسانی
 - ۶ - به دکتر حسینقلی قزل ایاغ
 - ۷ - به دکتر محمد مصدق
 - ۸ - به کلتل علینقی وزیری
- فهرست اعلام

۲۱۲ - ۲۲۸

۲۲۹ - ۲۲۶

۲۲۷ - ۲۲۲

۲۲۴ - ۲۵۰

۲۵۱ - ۲۶۵

۲۶۶ - ۲۷۹

۲۸۰ - ۲۸۲

۲۸۲ - ۲۹۷

۲۹۸ - ۴۱۱

پیشگفتار

تعدادی از نامه‌های مرحوم دکتر قاسم غنی در مجلدات مختلف «یادداشت‌های دکتر قاسم غنی» منتشر شد.

در ایامی که جلد دوازدهم یادداشت‌ها که برای ضبط فهرست اعلام و غلطنامه دورهٔ یادداشت‌ها در نظر گرفته شده بود در شرف اتمام و اختتام بود جناب آقای سید محمدعلی جمالزاده تعدادی دیگر از نامه‌های دکتر غنی را ارسال داشتند که آنها هم در پایان جلد دوازدهم، پس از فهرست اعلام و غلطنامه، بچاپ رسید.

پس از چندی که انتشار دورهٔ دوازده گانهٔ یادداشت‌ها بپایان رسیده بود، جناب آقای عبدالحسین دهقان تعدادی دیگر از نامه‌هایی که مرحوم قاسم غنی در سه ماههٔ آخر عمر برای ایشان فرستاد مبودند مرحمت کردند. از طرف دیگر، جناب آقای عباسقلی گلشاهیان چهار عدد از نامه‌های دکتر غنی را که از امریکا به معظم له نوشته شده بود بوسیلهٔ جناب آقای دکتر سیف‌الله وحیدنیا ارسال داشتند. چون بفکر انتشار نامه‌های دکتر غنی به آقایان دهقان و گلشاهیان که تاکنون در جائی بچاپ نرسیده است افتادیم بنظر رسید که آنها را همراه بقیه نامه‌های مرحوم دکتر غنی که قبل از بطور متفرق و پراکنده بچاپ

رسیده بود در یک مجلد مستقل تحت عنوان «نامه‌های دکتر قاسم غنی» بدست چاپ بسپاریم.

در مجموع، نامه‌های دکتر قاسم غنی اضافه بر اشتغال بر فوائد ادبی و اطلاعات تاریخی نهودار هنری است که متأسفانه بتدریج در شرف از بین رفتن است.

سیر و س غنی - سید حسن امین

لندن - آبان ۱۳۶۶ برابر اکتوبر ۱۹۸۷

به عبدالحسین دهقان

پنجشنبه سوم جنوری ۱۹۵۳

تصدق ابی عزیزم! خداوند عمرت بددهد بسته خاتم‌ها رسید،
خیلی متشرک و ممنون شدم. بسیار بموقع رسید، به خیلی‌ها می‌بايستی
چیزی بدhem یا بفرستم. این چند روزه مشغول این کارها بوده‌ام.
راستی، ابی‌جان، چند روز قبل کارتی به امضای نورچشم عزیز
مهرداد (البته لطافت‌کاری میس فوگل) رسید. من دو روز قبل،
یک دوره تاریخ امریکا در ۱۲ جلد که از سال هزار میلادی که
بعضی اتفاقاً بسواحل امریکا آمده‌اند تا کشف امریکا توسط کریستف
کلمبوس و جلد دوازدهم آن تا تزدیک جنگ عمومی دوم بحث شده
و همه متکی به اسناد و مأخذ رسمی است – به ایشان تقدیم کردم و
مستقیماً با پست باسم خود ایشان – منتها بواسطه شما – فرستادم وصول
را بعد مر قوم دارید.

حضور مبارک افسر خانم و نورچشم عزیز نگار خانم هم سلام
عرض میکنم ان شاء الله نورچشم مکرم پروریز دهقان حالت خوب است.
کاغذهایی که می‌رسد و اوضاع و اخبار همه مکرر است همه
حاکی از بدی بازار، کسادی، فقر، فاقه، سرگردانی، نفاق، شقاق،
بدجنسی مردم و تشتبث آراء است.

یک نکته بیش نیست غم عشق وین عجب
کز هر زبان که می‌شنوم نامکر است
هر کسی بزبانی و بطريقی و از چشم مخصوصی از اوضاع حرف
می‌زند؛ اما قدر مشترک همان است.

آقای تروم من مثل آن بود که غرض مخصوصی داشته باشد.
شاه را دعوت کرد با کبکبه و طنطنه با طیاره مخصوص ریاست
جمهوری وارد کرد ولی با طیاره کراپتئی K.L.M پس فرستاد و
در همان دقیقه ورود بطهران محبوبیت خود را باخت. مردم
می‌برسیده‌اند پس کو طیاره رئیس جمهور امریکا؟ کسانی که طرفی
در این میان برستند آقای هرمز پیرنیا، آقای حسنعلی قراگوزل،
آقای فردوست، آقای پروفسور عدل و امثال آنها بودند و بسیار
نخود پرستیز و حیثیت باقی نمانده است.

مرحوم رضا شاه وقتی برای آقای علی‌اصغر حکمت آگرمان
سفارت برلن خواسته بود (البته وزیر خارجه ایران این آگرمان را
طلبیم) سفیر آلمان به وزیر خارجه ایران گفته بود شنیده‌ایم جدا از
حکمت یهودی بوده و او آرین خالص نیست. به‌حض آنکه وزیر
خارجه ایران موضوع را باطلای شاه رسانید شاه مثل آنکه وزیر
کار دارم و چنان وانمود کرد که در خود ایران بیشتر باو احتیاج
هست و حکمت را بوزارت داخله گماشت (در کابینه آقای جم پس
از آنکه حکمت از وزارت معارف افتاد و چندی تعقیب شد). حالا
صف و صریح یک مشت جاسوس در آنجا کار می‌کنند و سیاست
خارج و داخل با آنها مورد بحث قرار می‌گیرد و هیچ ترس و واهمندی
هم در کار نیست. (در حالیکه مثلاً در همان دوره وزیر خارجه
یا جم یا احدی قدرت آنرا نداشت که حقیقت مطلب را بگوید و
دیاری مستحضر نشد).

آقای موفق نوری اسفندیاری بمطبوعات لندن میگوید آمده‌ام راجع به تغییر قانون اساسی و برقراری سنا با «بوین» وارد صحبت شوم و یکسال پیش صاف و صریح سفیر انگلیز در طهران بیکی از وزراء گفته بوده است که ما حاضر شدیم روی اصرار هژیر که میگفت اگر اعلیحضرت اختیارات قانونی داشته باشند چنین و چنان خواهد شد و ما لازم است موافقت کنیم مجلس مؤسسان تشکیل شود و بدون هیچ تشنجی هم تشکیل گردید و اختیاراتی باشان داده شد. بعد معلوم شد شخصاً آن جوهر را ندارند و باز کار در دست افراد و کلاه ناعصالح افتاد و حتی در افتتاح مجلسین که باید ماده ۴۹ اصلاح میشد خودشان با دکتر مصدق موافقت کردند که از آن ماده صرف نظر شود. البته بعد، دکتر مصدق هم پیشنهاد لغو مقررات مصوب مجلس مؤسسان را نمود. خلاصه دیگر چه حیثیتی باقی گذاشته‌اند؟

باری از مطلب دور نیفتدیم. حاصل سفر آمریکا این بود و بس. حالاهم تروم کار را دست بدست میکند تا این چند روزه این مرد که چرچیل بیاید. من میترسم وقتی وکلاه رقم و کالت را بdest بیاورند بعد نغمه‌ی که آغاز خواهد شد هر که و هر چه باشند برای دولتی که آنها را انتخاب کرده خطرناک خواهند بود. تجربه مکرر اندر مکسر نشان داده است. باز دارم از صحبت دور می‌افتم.
انشاء الله:

نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد
عالیم پیر دگرباره جوان خواهد شد
ارغوان جام عقیقی بسم خواهد داد
چشم نرگس بشقايق نگران خواهد شد

این تطاول که کشید از نعم هجران ببل
 تا سرا پرده گل نعره زنان خواهد شد
 حالا در همین غزل همان خواجه حافظ میگوید:
 ای دل! ارعشرت امروز به فردا فکنی
 مایه نقد بقا را که ضمان خواهد شد
 ماه شعبان مده ازدست قبح! کاین خورشید!
 از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد!

باين هم کاري ندارم.

امین وسیروس و فیروز به لوس آنجلس برگشتند. بنده هم
 غریباً وحیداً زندگی میکنم. خیال دارم چندروز دیگر به تزدیکی
 منزل آقای میر کمال خمسی بروم که ضمناً با شهر مناسباتش آسان‌تر
 است یعنی متصل شهر است، دیگر پل ندارد، باضافه گاهی از
 اتومبیل میر کمال هم استفاده خواهم نمود.

تصدق ابی گردم
 قاسم شنبی

به عبدالحسین دهقان

پنجمینیه ۷ فوریه ۱۹۵۳

۱۷ بهمن ۱۳۳۰ هجری شمسی - دهم جمادی الاول ۱۳۷۱
هجری قمری: سن ماتیو، کالیفرنیا.

تصدق ابی عزیزم بروم! خداوند بتتو عمر و صحت بدهد.
دیروز عصر بسته امانت که هنوز سرآن را باز نکردهام و محتویات
آن همان قلمکارها و قاب خاتم و قوطی است با مرقومه مختصر و
چند مکتوب بنام بندۀ همه رسید واز مژده سلامتی همه بسیار ممنون
ومتشکر شدم. محتویات کاغذهای حوف چیزهای مهمی که
نداشتم نبود.

کاغذی بود از آقای باقر وارسته هنوز تکلیف او روشن نشده
خودش میخواهد به سازمان ملل به نیویورک برگردده که ضمناً برای
مرض خود نیز تحت مطالعه و معالجه باشد، ولی محلی نیست. از
طرفی هم، ایجاد کار تازه با اصل صرفه جوئی دولت مخالف است
که میخواهد عده را محدود و حقوق ها را کم کند. ولی مینویسد
با این حال در کشور دارا و اسکندر هیچ چیز ملاک نیست و همه
چیز اگر بخواهند ممکن است. این است که میکوشد. دیگر آنکه
مینویسد که شهرت یافته که کاظمی میل دارد جانشین انتظام شود

ولی باز شهرت است و معلوم نیست. در محیط وزارت خارجه معروف است که پس از خاتمه انتخابات موضوع مذاکره با بانک بین‌المللی قرار است جداً شروع شود. بهر حال تا اول سال نو کارها درست روش نیست. مخصوصاً بحضرت عالی و خانم هم از طرف خود و خانمش سلام ابلاغ کرده است.

دو کاغذ دیگر، یکی از دکتر مؤید حکمت معاون فنی وزارت بهداری است در جواب تسليت که پدرش مرده است و دیگری از آقای همایون جاه وزیر مختار سویس باز در جواب تسليت بنده که برادرش همایون مرحوم شده است. دیگری کاغذی است از دکتر احمد امین، رئیس قسمت فرهنگی ممالک عربی، راجع بهزاره ابن‌سینا که بنده چیزی در آن موضوع بنویسم و فهرست مفصلی معین کرده است و بنده همه آنها را بدون استشنا حاضر و ساخته و پرداخته دارم. ولی جواب خواهم نوشت بواسطه کسالت مزاج از شرکت معدورم. جواب عاقلانه‌اش همین است. پسره لوطی کوچک ابدال مرحوم ملک عبدالله ماوراء اردن و دارنده نشان کلباً کبیراً از او و امثال او آن‌هم از اصل و فرع دروغ برای اینکه فلان انگلیز از او فلان کاری را طلبیده و حالا زیر ماسک ابوعلی میخواهد حقه دیگری بزند. این دیویت‌ها دکتر مصدق را عوام فریب مینامیدند و مینامند و ذوق میزدند که با تحصن عبدالقدیر آزاد و جمال امامی و چهار نفر روزنامه نویس ممکن است باز هارت و هورتی راه بیندازند و حالا این روزها باز بورس آنها پائین می‌آید برای اینکه انتخابات را یکسره دکتر مصدق برد یعنی مثلا در طهران ۱- اول و کیل سید ابوالقاسم کاشانی بود ۲- مکی ۳- بقائی ۴- نریمان ۵- دکتر فاطمی برادر سیف‌پور ۶- حائری زاده ۷- دکتر شایگان ۸- دکتر معظمی و باقی اتباع دکتر مصدق و ۹- سید علی‌بهبهانی برادر سید محمد بهبهانی- حتی یکنفر ناجور

یا توده‌ئی و کیل نشده. ترتیب شماره‌ها تقریبی است. در طوالش هم آقای قائم مقام‌الملک باخت و رقیب او و کیل شد، استرآباد دکتر فلسفی - شاهرود شمس قنات آبادی دامت بر کاته - زنجان همان ذوالفقاریهای همراهان دکتر مصدق. خلاصه تکلیف انتخابات الان معین شده است. سید محمد صادق طباطبائی هم و کیل نشد و همان تاجر کچل که اسمش را حالا نمیدانم و پارسال‌هم بود از سراب معین شده باز از طرفداران دولت.

امروز کاغذی به قوام‌السلطنه احوال‌پرسی نوشتم. مرد عاقلی است آبرومندانه بچاک زد واز هیاهو فعلاً خود را کنار کشید. راستی مستر گرایدی و زنش در اینجا هستند برای تقسیم و توزیع کمک‌هائی که با مرد خیریه می‌شود ریاست داشته باشد. امروز کسی می‌گفت یک شب شامی ترتیب میدهم که شما همدیگر را ببینید. می‌گفت همهاش فحش میدهد که این کره خر تروم من اسیر انگلیز‌ها شده پدر آمریکا را در شرق میانه انگلیز‌ها درآورده‌اند و از هر ایرانی متعصب‌تر است و در اینجا با تروم مشاجره کرده که شما هنوز تکلیف آمریکا را روشن نکرده‌اید، بحرف هر پدر سوخته‌ئی گوش داده‌ئی هنوز هم گوش میدهی. در موضوع نفت ایران، ما همه نام و گذشته و قوانین اساسی واصول و مبانی دمکراتی آمریکا را ملوث ساختیم. گفتم وقتی در هفته بعد پیدا می‌کنم من هم خوشوقت خواهم شد این مرد را ببینم. زیرا حالا کار سیاسی ندارد و جز همان مقالاتی که گاهی مینویسد.

ابی‌جان! یک استدعا‌ی دیگر دارم. تلفونی بفرمائید به آقای دکتر افروخته (چون من تلفون و آدرس ایشان را ندارم). پس از ابلاغ سلام بنده بفرمائید موضوع کار کردن در مریضخانه که ایشان ترتیب داده‌اند پسر سید متصدی امور شرعی کلنی ایرانیهای اسلامبول بکجا انجامید؟ بالاخره آیا آمد وارد مریضخانه شد؟ همه

را بفرمائید خودش یاسر کار برای بندۀ بفرمائید بنویسند یا بنویسید.
کاغذی از آقای عمامه کیا داشتم نوشته بود منصور تا عید در
رم میماند. سهیلی برای آنکه ترتیب کار پرسش را برای ادامه
تحصیل در لندن بددهد خواهد آمد بسویس که او هم بعدها برود.
دکتر حسین پیرنیا معاون وزارت مالیه و رئیس کارهای نفت راه
عنرش را خواسته‌اند.

بندۀ خیال میکنم همینکه انتخابات تمام شود بتدریج زیرپایی
همه آین فرزندان روحانی نفت را بروند. مردم‌هم قرضه بدولت
را بیدریغ میدهند زیرا بساط هو و جنجال در کار ما کارنامه شده
آمریکائیها هم پول خواهند داد همه اینها دolar را پائین می‌آورد.
مسئله دیگر که عاملی مهم است ترتیب قراردادهای تجاری با
بلژیک و ژاپن و آلمان است همینکه سروصورتی بیابد احتیاج به
دلار کمتر می‌شود.

این بیچاره پادشاه انگلیس که چندی بود سلطان ریه داشت و
مخفی میداشتند فوت کرد و دخترش به نوا رسید در هر حال اینها
در سیاست جهانی فرقی نمی‌کند.

حالمند نیست همانطور که عرض کردم تازه‌های خاصی ندارم.
حضور مبارک حضرت افسرخانم سلام عرض میکنم. ان شاء الله
تورچشمان عزیز نگار و مهرداد خوب و سلامتند. به داداش مهدی
و اوا خانم سلام عرض میکنم.

قربان ابی جان عزیزم
قاسم غنو

به عبدالحسین دهقان

چهارشنبه ۱۳ فوریه ۱۹۵۳

۲۳ بهمن ۱۳۳۰ هجری شمسی - ۱۶ جمادی الاول ۱۳۷۱
هجری قمری هسن ماتیو، کالیفرنیا

تصدق ابی جان عزیزم بروم! سه چهار روز است مرقومه بی
از شما نداشتم. امیدوارم وجود نازینین ابی عزیزم و حضرت علیه
خانم و نورچشمان و داداش مهدی و خانمش همه سلامت باشد و
اخبار شیراز خوب باشد. تصور میکنم زهر شیراز بخراسان یعنی
سیستان و شاهرود و فسا خورد. دیگر دولت کاملاً بیدار شده و
برای شیراز عده بی تهیه خواهد کرد. بطوریکه ملاحظه میفرماید
الآن در غالب جهات انتخابات بخوبی در جریان است. اینها هم
که نشدنند دیدند زمین با آسمان نرفت. شوستری نشد، شاهرودی نشد،
قدیم آزادنشد، امام جمعه بی‌ها نشدنند، مجده‌علی مسعودی نشد، جواد
مسعودی نشد، دکتر طاهری شاید نشود، توده‌ئی هاشدنند الی آخر.
پریروز با تلفون خواستم احوالپرسی از آقای ناصرخان
شقائی بکنم خانمش آمد پای تلفون معلوم شد با عبدالله بد لمیس
انجلس و اطراف برای گردش رفته است. دیشب ساعت نه بعداز ظهر
ایشان تلفون کردند که من قصد داشتم دیدن بیایم ولی گرفتار بچه

بوده‌ام. گفتم من باید دیدن کم بالاخره بعداز این تعارف‌ها قرار شد هفته بعد نلفون کنندو یکدیگر را ببینیم و گفت اگر میل حرکت داردید عبدالله را با اتوموبیل میفرستم شما ببیائید و الا من می‌آیم. خانمش هم اصرار کرد مرا میخواهند ببینند. خلاصه باخان مدتی صحبت کردیم. میگفت تا وارد شدم حضرت آقای میرزا عبدالحسین خان دهقان را زیارت کردم و از حال تو پرسیدم. میگفت خسرو از فیروزآباد و برادر دیگر از آباده و کشیل خواهند شد. خسرو خواسته که از شهر انتخاب شود گفتم نه! وارد کارهای شهر نشو که مفاسدش در حساب تو نوشته‌نشود. میگفت قبل از حرکت شرقياب شدم بشاه صریح عرض کردم که من سناتور شما هستم و جدا نا باید حق را بگویم شما در رفتار معروفیت با صدیت بدولت اشتباہ میکنید و امثال آن. در امور اقتصادی صحبت کرد و روی هم رفته از نظر نفت خوشبین بود. میگفت منصور در اروپا میماند و طفره می‌ورد خلاصه از من اخباری میخواست. گفتم همان اخبار جرائد طهران. میگفت کار مصدق وقتی محکم شد که این دسته بمخالفت او برخاستند و متخصص شدند. از وجاهت عجیب و غریب مکی صحبت کرد میگفت توجه مردم باو بیش از توجه بمصدق و سید است. به رشادت و زحمتکشی و فداکاری و جان کندن معروف خاص و عام شده است. بهر حال تازه‌های خاصی ندارد مگر در طی ملاقات راجع با شخصی بعضی چیزها بفهمم، غیر وارد نیست و هرچه میگفت منطقی داشت. گویا اشرف در اروپا و ملکه ننه در طهران دست به عصائر راه می‌روند. علاء و دار و دسته‌اش سست شده‌اند. اعلیحضرت پاک سرگردان مانده است.

از ایران کاغذهایی که داشتم باز دال بر همان مسائل بسود. بطور نمونه یکی از رفقا مینویسد «که از تفسیر اوضاع و احوال ایران گنج شده‌ام واحدی نمیتواند علت و جریان اوضاع را تشریح

کند مشکلات او این است که اگر نفس جریان اوضاع بستور محرومانه خود انگلیزها نیست پس چطور دکتر علی امینی پسر فخر الدوله در کابینه شرکت کرده است. این خانواده صد سال است نو کر صمیمی انگلیزها هستند و برادر زن مشرف نفیسی است». و یا آنکه امیر همایون بوشهری همه کاره کابینه شده است. در حالیکه بعقیده بنده اینها آنقدر درهم و برهم نیست. علی امینی با باش که سیاستی نداشت و متزوجی بود تا مرحوم شد اما فخر الدوله زنی است با همه بست و بند دارد. برای حفظ املاک گیلان خود حتی یکوقت رفیق روسها شد. پرسش ابوالقاسم از وکلای توده، پرحرارت‌تر بود، خودش برای معاینه طبی در حالیکه آنروزها باکی‌هم نداشت بمريضخانه شوروی رفته بود که فقط در عالم طب با آنها اطمینان دارد. ضمنا با انگلیزها رفاقت می‌کند. دخترش را یکوقت بمشرف نفیسی داد زیرا او همه کاره نفت جنوب بود. دکتر نفیسی (مؤدب الدوله) هم پیشکار مخصوص ولیعهد بود. (رضا) شاه که دختر مجلل الدوله را گرفت فخر الدوله هر روز مثل کلفت‌ها میرفت که دختر جوان را آداب شوهرداری یاد بدهد و اطراق خواب و پذیرائی اورا مرتب می‌کرد. مرحوم داور میفرمود که من پسری برایم متولد شد یکروز آمدم دیدم مادرش گفت خانم فخر الدوله آمد و دعائی بگردن بچه آویخته است. فرستادم که باید پس داد آن اسم اعظمی بگردن بچه آویخته است. فرستادم که باید پس داد آن قدر گفت که بدشگون است و بدین من است اگر پس بدھید. مادرش واقعاً منقلب شده بود که اگر پس بدھند بچه تلف خواهد شد و می‌گفت چیزی بهای قیمت باوبده. با رضاخان سردار سپه بست و بند کرد و واسطه بین او و احمدشاه شد و احمدشاه را که از سید ضیاء میرسید قوییل کرد واز عوامل سقوط سید ضیاء شد. با قوام‌السلطنه بدلا لیلی بد شد، بعد بدلا لیلی خوب شد، امروز هم پرسش بر میل مادر

و تلقین مادر راه میرود و كذلك امیر همایون. این‌ها ملاک چیزی نیست اگر فردا اکثریت مردم سنی باشند اینها سنی می‌شوند و مناقب ابوبکر و عمر و عثمان می‌خوانند. شیعه پیش برد، بیرق‌دار آنها می‌شوند که تقیه آنها را وادار کرده بود سنی شوند. خلاصه شرحی از اطرافیان دکتر مصدق شخصیت قوی هست که اینها بهزار وسیله خود است که دکتر مصدق شخصیت قوی هست که اینها بهزار وسیله خود را باو تزدیک کرده‌اند. باضافه ابوذر غفاری و سلمان فارسی و اویس قرنی که نمی‌توان پیدا کرد. اطرافیان هر صاحب قدرتی غالب آنها بدنده. معدودی بی‌حال و سیاهی لشکر و یکی‌دونفر بیکار واقعی. همه اینها همین طور بوده‌اند. اطرافیان ناصرالدین‌شاه و اخلاف او اطرافیان هر کابینه و هر مقامی اطرافیان رضا شاه مرحوم، اعلیحضرت فعلی، اطرافیان ترومن و نهر و اطرافیان جلال بایار یا اینونو. خلاصه از امور عادی دنیا است.

انگلیز‌ها را زیاد میرنجانند، قوی‌سولها را بیرون کرده‌اند، بانک را خواهند بست. سفیر نامزد شده‌تازه را نپذیرفت‌هاند. بعضی عمال جاسوسی بنام تاجر بوده‌اند و حالا گفته‌اند بروید بیرون. تا حال نمی‌کردند زیرا نمی‌توانستند، ایرانی بد منصب است حالا که ناخن او می‌گیرد حریف‌هم پشم ریخته این کارها را می‌کنند باید هم بکنند در مردم هم تأثیر خوب دارد. انگلیز‌ها هم بیدار می‌شوند که بیش از این نباید روی مردم خاورمیانه را باز کنند و به بوین‌ها و اتلی‌ها هم لعنت می‌کنند که این پدر سوخته‌ها موقع را از دست داده‌اند و مشکل را لین‌حل ساختند. از مسائل عجیب دیگر آدم‌کشی انتخابات و هیاهو و می‌تینگ‌ها را نوشتند بود.

برای اولین بار شاید باستثنای همان اوائل مشروطیت مردم ایران دیدند که دکتر مصدق قسم حضرت عباس می‌خورد که انتخابات آزاد خواهد بود و من هیچ اعمال نفوذی نخواهم کرد. البته

پارتی او نمایندگانی فهرست کرده‌اند که اینها نمایندگان پارتی‌ها هستند که در همه جای دنیا هم مرسوم است. اکثریت عظیم مردم هم بدون شک اورا راستگو و وطن خواه و پاکدامن و رشید میدانند. البته مردم بهمین امید بهشور آمده‌اند و در خود محل و بین مردم دسته‌بندی است. ایرانی احساساتی است، از طرفی هم بدبار آمده. خشن و بد زبان است. بهم فحش میدهند، بهم میپرند، بهم گلو له میزند، دولت‌هم در ابتدای امر پیش‌بینی‌های لازم را نکرده است. انتریک مرکز هم هست. البته جماعتی کشته میشوند، مجروح میشوند. بیشتر مفسدہ‌ها از حزب توده است که آنها بقصد و عدم برای مقاصد معین این کارها را می‌کنند باقی مردم بواسطه همان هرج و مرچ و لجام گسیختگی و انتریک که در دربار و امثال آن است نسبت به وکیل غیر محالی خیلی هم بدیین هستند. دماوندی و فیروز-کوهی میگوید من آخوند و پیش‌نماز محل خودم را بیشتر وکیل خود میدانم تا محمدعلی مسعودی را باید بنظر آن دهاتی فیروز-کوهی و دماوندی نزدیک شد. حق دارد باضافه محمدعلی مسعودی پسره نکره‌ایست که فضیلت او این است که هژیر اورا با ارباب خود بلندن فرستاد و ایشان در لندن با انگلیزها رفت و آمد داشتند و مصالح ملت ایران را حل میکردند! تهرانی نمی‌خواهد جواب مسعودی وکیل طهران باشد. پسره‌ئی که توی برادرها خوب آنها است شب و روز مست است و اینها میلیونها دلار و پوند و فرانک سویس را بیرون فرستاده‌اند و هر کس هم روی کار آمده دور او ور رفته‌اند و بریش کائنات خنده‌اند. یا عبدالقدیر (آزاد) یاسعید مهدوی ولدالصدق رئیس التجار مهدوی. شاهسون نمی‌خواهد وکیل او فی‌المثل دکتر متین دفتری باشد. خان خود او هزار بار شریفتر از این دکتر در علم حقوق است. این حس اگر ضرر‌هائی دارد فائدۀ اش این است که اگر غرور ملی پیدا شود (البته اگر زمامداران

خوب داشتیم و بتدریج خشوتها و غرائز شارت توده مردم را براه صحیح سوق میدادند) سد بزرگ در مقابل بشویزم یکسی همان است. سیستانی و بلوچ باید از اهل محل باشد. فلان مرد که را با آنجا تحمیل می‌کنند مردم اهل محل علاقه پیدا کنند؟ چه احترام بنفسی خواهد داشت؟ و البته یکدسته بلوچ و مردمان بدوى چه می‌کنند؟ همین کشتارها و کثافت کاریها. بعيد نیست این دسته متولیان مجلس از قبیل ملک مدنی و دکتر طاهری ومعدل شیرازی هیچیک انتخاب نشوند.

باری نهاینکه من خیلی خوشین باشم و اینها بدین. ولی خیال می‌کنم من واقع بین ترم. اشتباه که منحصر باما نیست. ممالک بزرگ اشتباهات آنها هم بزرگ است. انگلیزها در معامله با مصر، در قضیه سودان، در کانال سوئز، در تشکیل لیگ عرب و بعد در آن گیر کردن، دو دوزه بازی کردن با دولت عربی و یهود، امیر عبدالله، دولت یهود، با ما، با سایرین، توی جنگ، بعد از جنگ اشتباهات کردند. اشتباهات گنده هم کردند. حالا چشمنان کور شود. حالا هر نغمه‌ئی را هم آغاز می‌کنند اوضاع شان بدتر می‌شود و مستر ترومون هم که در ابتدا گول آنها را می‌خورد از شدت فشار به هر دو حزب دمکرات و ریوبالیکن و گرانی زندگی فوق العاده، هر روز بستوه آمده همه بدیختی‌ها را هم از انگلیزها می‌دانند.

اذا كان الغراب دليل قوم، فيهدى بهم الى سوء السبيل.

مستر چرچیل حکم غراب را اندک اندک پیدا کرد وزاره کجی را که امریکا رفته از شامت غراب انگلستان میدانند. خداوند بخیر بگذراند.

در سنا سی نفر آنها را شاه انتخاب کرده که البته هستند اگر طوری می‌شد چند نفر از اینها هم کنار می‌رفتند کار خوب می‌شد.

بعضی‌ها بسیار لوس هستند.

منصورالملک بعنوان اینکه مقارن نوروز خواهد رفت، وقت میگذراند. او خیال می‌کنم در این فکر باشد که اگر انتخابات طوری باشد که دکتر مصدق از میان برود چون او دزدی است که به لاشخوران مجلس و اطراف هم چیز میدهد و راضی نگاه می‌دارد شاه هم که برای خلاصی از دست دکتر مصدق بهر کس حاضر است رو بیاورد تا چه رسد به منصور. در حالیکه بهتر از هر کسی در ایران بخیانت‌های او نسبت پیشرش واقف است و در شهریور ۱۳۲۰ هجری شمسی و احتلال ایران چون جوان بود و بزبان می‌آورد صاف اظهار میداشت که منصورالملک مسئول است ولی بعد اورا وارد بابا قرار داد و به مشهد فرستاد. آستانه را یکسره چاپید، خراسان را چاپید. بعد به تبریز فرستاد. آنجا هم غوغای کرد و بالاخره رئیس دولتش کرد. حالا هم باز حاضر است با او کار کند. خلاصه اگر بر عکس رنگ دیگری پیش آید بعنوان ناخوشی، مرض، گرفتاری در اروپا خواهد ماند و اگر خیلی فشار بیاورند در همانجا یا در مملکت دیگری باسم پناهنه سیاسی بمانند. تصور میکنم اندک‌اندک مأیوس شود. کاغذی از آقای عباس اقبال آشتیانی داشتم که بعنوان آقاشه فرهنگی در ایطالیا و ترکیه مقیم رم است. مینویسد یکماه است بستری هستم یعنی دردی و عذابی ندارم ولی فوق العاده ضعیف شده‌ام غذا نمی‌خورم و اگر بحال خود بگذارند ۲۴ ساعت می‌خوابم و علت را چنین گفته‌اند که بحرانی در کیسه صفرا پیدا شده صفرا بخون جذب می‌شود و یک نوع مسمومیتی ایجاد می‌کند و باید بتدریج رفع مسمومیت کنند (می‌خواهم دوستی پیدا کنم که توجه مخصوصی بکند بلکه این مرد دانشمند بهبودی حاصل کند ولی کسی در آنجا نداریم بهر حال در فکرم ببینم چه می‌شود کرد). خلاصه عین عبارت اقبال این است: «این منحوسی که در اینجا

اسم خود را جناب سفیر گذاشته بسر مبارکت قسم با اینکه خانه و سفارتش بیش از دو بیست، سیصد متر از خانه من فاصله ندارد تا بحال نه به پیغام نه بتلفون نپرسیده است که چنین کسی در این شهر هست یانه، تا چه رسید باستفسار از اینکه من زنده‌ام یا مرده . خدا را هزار بار شکر که من کوچکترین احتیاجی را بامثال او ندارم آیا شما را بخدا بنوع بشر توهین نیست که چنین بوزینه‌هائی هم خود را در شمار ایشان جا بزنند؟» باین مناسبت اگر شما کسی یا راهی بنظر تان برسد مرقوم فرمائید. خلاصه منصور خائفاً یترقب زندگی می‌کند واعلیحضرت بعد از ده‌سال سلطنت تازه رقیب مکی و حائزی زاده و دکتر شایگان و دکتر حسیبی شده و رفیق و محترم سردار خره حکمت و پسر عمومی او و همبازی جمال امامی و شیخ علی دشتی و مدیر طلوع و مدیر آتش و درد دل خود را با هرمز پیرنیا و قراگوزلوها و دکتر ایادی و پروفسور عدل در میان مینهاد و فی‌المثل از حشمه‌الدوله دیبا و حسین دادگر و حاج عزال‌الممالک حل مشکل می‌طلبید.

بطوریکه ملاحظه می‌فرمائید چیز تازه‌ئی ندارم . بیچاره شاه همه چیز دارد و هیچ چیز هم ندارد. جوانی دارد، هوش دارد، خیر و نیکخواه هم هست. مقام اول کشور را دارد، پول دارد، قشون دارد، اما هیچ ندارد. بقول مولانا رومی:

چونکه مردی نیست خنجرها چه سود

چون نباشد دل ندارد سود خود

از علی میراث داری ذوالفقار

بازاری شیر خدا هست بیار

گر فسونی یاد داری از مسیح

کسو لب و دندان عیسی‌ای و قیح

خلاصه اگر تا قیامت از این حرفها بزنیم و سایرین بما بنویسند از همین قبیل است. وضع بیان و طریقه استدلال فرق میکند، بقول یکی از شعراء:

داستان عشق یک افسانه تبود بیش لیک
هر کسی طور دگر میگوید این افسانه را
یا بقول همشهری شما حافظه:
یک نکته بیش نیست غم عشق وین عجب
کز هر زبان که میشنوم نامکرز است
بهر صورت گوز پدر دنیا واين حقارتهای نوع بشر وکوري
وکري آنها.

HELEN KELLER راستی ابی الان عکسی یعنی دوعکس از هلن کلر عزیز خودم داشتم که عین آنرا کپی میکنم. یعنی این کاغذ نازک را روی آن گذاشته بامداد چنانکه خود او مینویسد من هم بامداد مینویسم.

عکس اول عکس تنهای خود او است. اما کپی ممکن نمیشود زیرا اولی را که توانستم کپی کنم بعلت این بود که در کاغذ سفید بود ولی در اینجا روی عکس سیاه نوشته و کپی مقدور نیست اما سعی میکنم که مطابق با اصل باشد.

To Dr Ghassemi Ghani whose friendly eye saw in my world not darkness but unquenchable light. Cordially,
Helen Keller

تقلید مشکل است اما بسیار شبیه است و بهمان خط و امضای او دو هفتہ پیش کپی کردم عیناً مثل حروف چاپ اگر هزار دال یا الف یانون ولام بدینید از همه جهات مشابه یکدیگراند. عکس او با همان نشاط و خرمی و طراوتی که فطری و طبیعی او است

حکایت از او میکند و یکدنیا شور و جان در قیافه‌ها و دیده میشود.
باید اشخاصی را پیدا کرد که بتوان آنها را دوست داشت و
دل داد واز فکرشان، یادشان، محضرشان، عکسشان، خاطرشان،
لذت برد.

تو هم برای من از همانها هستی، طبع شعر که ندارم که غزل
و قصیده‌ئی برایت انشاء کنم فقط یک کار ممکن است بکنم و آن این
است که تیمناً یک غزل حافظ شیرازی را از اول تا آخر نوشته و
به محضر ملکوتی شما تقدیم کنم. خداوند وجود ذیجود امثال عالی
را همیشه سلامت و خرم و سعادتمند بدارد تا بتوانیم باین قبیل
گوهرهای شب‌چراغ بنازیم واز وجود پر فیض‌شان بهره‌یاب باشیم
و دیگر از غالب این وحوش وسیع که خود را در شمار نوع بشر
جا زده‌اند نامی نبریم و به آنها ناسزا بگوئیم نه نفرین کنیم. اما غزل
این است:

راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد
شعری بخوان که با اور طل‌گران توان زد
بر آستان جانان گر سر توان نهادن
گلستانگ سر بلندی بز آسمان توان زد
قد خمیده ما سهلت نماید اما
بر چشم دشمنان تیر از این کمان توان زد
در خانقه نگنجد اسرار عشق‌بازی
جام می‌معانه هم با معان توان زد
درویش را بباشد برگ سرای سلطان
مائیم و کهنه دلقی کاتش در آن توان زد
اهل نظر دو عالم در یک نظر بیازند
عشق است و داواول بر نقد جان توان زد

گر دولت و صالت خواهد ذری گشودن
 سرها بدین تخييل برآستان توان زد
 عشق و شباب ورندي مجموعه مراد است
 چون جمع شد معانی گوي بيان توان زد
 شد رهزن سلامت زلف تو وين عجب نیست
 گر راهزن تو باشی صد کاروان توان زد
 حافظ بحق قرآن کر شيد وزرق باز آى
 باشد که گوي عيشی در اين جهان توان زد
 روزبروز انسان بيشتر از اين مردم عبرت ميگيرد واز دنيا
 سير و بizar هيگردد. در همان حال بعظمت و پهناوري و ژرفی و کمال
 معدودی از اين مردم، خواه مانند حافظها که دوام خود را برجريده
 عالم ثبت کرده‌اند و خواه يك عده معاصر خواه تاریخ نام آنها
 را محلد بدارد خواه نه. همه از يك سرچشميه آب میخورند و همه
 منبع فيض‌اند. همه مظاهر گوناگون جمال و زیبائی و موزونیت و
 کمال ابدی هستند.

رگرگ است اين آب شيرين و آب شور
 بر خلائق مি‌رود تا نفح صور
 مسئله ديگر تحقیقی بفرمایید این بیچاره کوثر حاکم سیستان
 که کشته شده است از کدام کوثرها است. گویا در روزنامه علی
 نقی کوثر نوشته بود تا جائیکه بنده میدانم اسم فامیل کوثر
 همدانی‌ها هستند یعنی اولاد عارف معروف که لقب طریقت او
 «کوثر علیشاه» بود. آن خانواده که در همدان همه مورد احترام
 مردم هستند نام فامیل کوثر دارند، یکی از آنها مدتها معاون مالیه

خراسان و بعد پیشکار مالیه خراسان شد. پسر او دختر مرحوم سالار معتمد (آقا بالاخان گنجی) را یکی دو سال بعد از وفات آن مرحوم ازدواج کرد و مرد بسیار شریفی است. پسر دیگر او یعنی برادر داماد مرحوم سالار معتمد که دکتر در طب است دختر میرسید علی خان نصر را ازدواج کرد. بهر حال آقای عmad کیا خوب میداند و میشناسد. اگر از آقای عmad با تلفون پرسید بسیار خوب خواهد بود.

راستی کاغذی دو روز پیش از آقای عmad کیا داشتم که بطور قطع نوشته بود تا مقارن نوروز با ایران بر میگردد والآن مشغول فروش خانه و تصفیه کارهای شخصی شده است. هر کس هر چه میخواهد، بگوید، سگ عmad بر غالب این مقامات بزرگ امروز ترجیح دارد. پدرش مرحوم آقا ضیاء الدین فهمیده ترین و شجاع ترین و پاک ترین قضاة تمیز و دیوان جزای عمال دولت بسود. مدتنی در مشهد مدعی العموم عدلیه یعنی استیناف بود. رفیق وبا وفا و صفا و آقازاده بود. مرحوم شیخ فضل الله نوری از دانشمندان ترین و بزرگترین علمای شرع بعداز مرحوم حاج میرزا حسن شیرازی محسوب است. مرحوم قزوینی نزد او فقه درس خوانده بود. از وسعت مشرب و آزادی و آزادمنشی و رندی و صفات بزرگ و همه چیز او حکایتها میگرد که متواتراً از همه شنیده ام. شیادی و حقه بازی سید عبدالله بهبهانی و امثال او و همان حس برتری شیخ فضل الله آنها را حسود ساخته بود او را بکشتن داد. شیخ هم با مناعتی که داشت نخواست بکسی متول شود. محمد علی شاه یا درباریان او خود را باو میچسبانند و او را از خود میشمرند که با آن وسیله حیثیتی احرار کنند. باری باید از مرحوم تقوی، حاج مخبرالسلطنه، حاج فاضل خراسانی، آقازاده خراسانی مرحوم، واردین به شهر و طبقات مختلف معاصر با او پرسید و حقیقت

را بدست آورد. خوب حالا نواده او جزو مردودین جامعه است و خود وزنش بداند، بسیار خوب. اما علاوه خود او را بد میداند وزن علاوه زن او را کیا چه جنایتی بمملکت کرد چهار تا خانه ساخته و چند هزار نزاع زمین خریده و فروخته و چهار تا ریالی بست آورده و خرج سایرین هم تا اندازه‌ئی کرده است. چرا شیخ علی دشتی و منصورالملک و موفق نوزی اسفندیاری و ابوالقاسم فروهر میتوانند سفیر کبیر و وزیر خارجه شوند، سردار خره رئیس قوه مقننه باشد ضرغامی و حشمه‌الدوله دیبا کرسی سنا داشته باشند، ملک مدنی، رضوی شیرازی، سعید مهدوی برمنند و کالت تکیه بزنند واو وصله ناهمرنگ باشد. مگر سواد آنها بیشتر است؟ فهم آنها بیشتر است؟ خوشگل‌ترند؟ قویترند؟ محجوب‌ترند؟ من کاری بکار هیچیک از آنها ندارم و خدا میداند بطور کلی مفاسد جامعه و تشکیلات را میگوییم و بس. زن او بد است، ملکه تنہ فراموش‌هه؟ زندگی اشرف را ندیده‌ایم؟ باقی پرنسس‌های خودمان را فراموش کرده‌ایم؟ زن وبچه بعضی از این عزیزان بلاجهت را ندیده‌ایم؟ آیا هر چه میگویند دروغ است؟ تازه این هم مثل آنها در حالیکه هیچوقت بمقام آنها نخواهد رسید و کلی خودش، خودش را بدتر از آنها جلوه میدهد. شخص خودم چیز‌ها برای العین دیدم ام که خدا میداند هیچوقت در جائی ثبت نخواهم کرد زیرا برخلاف عفت ملی است واز حد گفتنی خارج است. همانها این همه جنجال راه میاندازند فقط جرمش این است که چهار تا دolar دارد باضافه داوطلب کالیفرنیا است اگر فی المثل داوطلب قونسولگری بصره شود ابدآ از این حرفاها نخواهد بود. آدم هر شعبه‌ئی را دست میزند خواهی نخواهی همینکه مانعی برای گفتن و درد دل کردن در پیش نباشد قلم او را بمیدان میکشاند.

یکی از آن مظاہر عفت و پاکی وصفا محمد حسین میرزا

فیروز همسر رابعه ثانی صفیه از طهران چند هزار رأی داشته است که در عداد لنگرانی هم در نیاید، یعنی مثلاً وکیل سی ام است والبته همشیر ماش و بشویکها میکوشیده‌اند. توی سایرین حناش رنگی ندارد— دیگر خاتمه بدhem. حضور مبارک خانم عرض بندگی دارم. انشاء الله نیویورک بیایم تو ونگار را نزد میس هلن کلر خواهم برد. آن دوست عزیز محترم جناب آقای میرکمال خمسی تشریف آورده و سلام واردت مخصوص ایشان را ابلاغ میکنم. دیگر قاسم غنی تصدق ابی عزیزم بروم.

حال خوب است از همین دری وری‌ها معلوم است. شما این دری وری‌ها جمع کنید یکوقت باهم بخوانیم و خود بنده با آنها بخندم و نامش را «دری وری نامه» بگذارم.

به عبدالحسین دهقان

۳۱ فوریه ۱۹۵۳ میلادی

اول اسفند ۱۳۳۰ هجری شمسی - ۲۴ جمادی الاول ۱۳۷۱
هجری قمری، سن ماتیو - کالیفرنیا .

تصدق ابی عزیزم بروم

دستخط مبارک دیروز زیارت گردید. شرحی از حال آقای دکتر حسین فاطمی برادر آقای دکتر سیف پور فاطمی مرقوم فرموده بودید که بهبودی بسیار حاصل شده خودش با تلفون صحبت کرده اطباء و جراحان اطمینان داده‌اند تلگراف علیحده رسیده همه مایه خوشوقتی شد. من به آقای سیف پور فاطمی کاغذ نوشته بودم در احوال پرسی برادرشان باز هم مینویسم حضرت عالی هم سلام برسانید و خوشوقتی و مسرت مرا ابلاغ فرمائید. واقعاً خوشحال شدم. از هر کسی در دنیا در موقع معینی تحت ظروف و احوال معینی کاری ساخته است. باید همان را قدر دانست. این شخص متتجاوز از دو سال هر شب مقاله بسیار تندی نوشت و ذهن مردم را برخند کمپانی نفت حاضر کرد. قلم حمله خوبی هم دارد. در مجلس وسنا کذلک. حالا این کار از من ساخته نیست، از شما هم ساخته نیست. از خیلی‌ها سخت نقادی کرد. خلاصه اینها در مورد خود

قیمتی است. مکی از تابستان و آن آبادان و خرمشهر که گرما و بدی هوای آن معروف است صبح و شام جان کند، نطق میکرد، «فریاد میزد» از جائی بجایی میدوید، هیاهو میکرد سخت میگفت، سخت میشنید، کذلک. از هر کسی ساخته نیست این کارها با جان بازی کردن است. دکتر مصدق، سید پیر مرد کاشانی، دکتر شایگان بشکلی دیگر؛ دکتر بقائی بشکل دیگر. میگویند فلان آدم دیوانه است. تاریخ دنیا را دیوانه‌ها درست کرده‌اند، سرفصل‌های متعلق با آنها است. همین اشخاص سودازده برآشته عجیب و غریب هستند که دنیا را واژگون ساخته‌اند، پیغمبر اسلام را شاعر مجنون میخواندند، حضرت علی را دیوانه گفته‌اند، جولیوس سیزار حمله صرعی داشت، ناپلئون همین حمله را داشت، لینین از آن دیوانه‌های دل بدریا زن بود، آتابورک شور غیر طبیعی در هر کار داشت. خوب، اینها را از تاریخ برداریم چه باقی میماند؟ هیچ بقول مولانا رومی:

آزمودم عقل دور اندیش را
بعد از این دیوانه سازم خویش را

از شما و امثال شما هم کاری ساخته است که از آنها ساخته نیست. بعبارة اخri امور نسبی است نه خیر محض داریم و نه شر محض. باز بقول مولانا رومی:

موضع رخ شه نهی ویرانی است
موضع شه اسب هم نادانی است
در شریعت هم عطا هم زجر هست
شاه را صدر و فرس را در گه است

عدل چبود؟ وضع اندر موضعش
 ظلم چبود؟ وضع در ناموques
 نیست باطل هر چه بزدان آفرید
 از غصب وز حلم وز نصوح و مکید
 خیر مطلق نیست زینها هیچ چیز
 شر مطلق نیست اینها هیچ نیز
 نفع و ضر هر یکی از موضع است
 علم از این رو واجب است و نافع است

Paul Valéry شاعر معروف فرانسوی که عضو آکادمی فرانسه بود واو است که جای آناتول فرانس را گرفت یعنی در ۱۹۲۶ دوسال بعد از مرگ آناتول فرانس بجای او بعضویت آکادمی پذیرفته شد و دو سال پیش وفات کرد. مختصری قبل از وفاتش کسی باو گفت اگر در ماه نوامبر ۱۹۴۲ ژنرال آیزنهاور واقعاً به مقدار قوای جنگی ژنرال دگول در شمال آفریقا واقف شود محتمل است که از قشون وارد کردن بسواحل فرانسه صرف نظر کند والری گفت Que de choses il faut ignorer pour égir یعنی «چه مقدار چیزها را برای فعالیت باید جاهم بود».

جهان چون گوش و چشم و حال ابرو است
 که هر چیزی بجای خویش نیکو است

خلاصه آنکه بد یا خوب با احتیاط و پیش‌بینی یا متھورانه و بدون مآل‌اندیشی کاری بمیان آمدہ تنها راه حل آن این است که همه دست بدست هم بدھند بلکه این مشکل با توحید ویگانگی همه مرآکز حساس از درباز و سنا و مجلس وزیر و نویسنده و سفیر

با یکدیگر پشتیبانی کنند والا ننگ ابدی گریبان گیرما میشود.

کریماً مت والامت لئیماً
فما والله بعدها موت موت

در روزنامه امروز میخواندم که آچسون نطقی برای حاضر
بودن جنگ داده وباطلاح شیپور حاضر باش زده از جمله راجع
پانضمای دولتین ترکیه و یونان به پا کت آتلاتیک شمالی سخن رانده
است. ما کاملاً بطوریکه تمام تفاصیل آنرا عرض کرده‌ام از فهرست
خارجیم، حتی اسم ماراهم نبرده‌اند. خدا میداند این کار کاملاً تمام
شده بود از رئیس جمهور وزیر خارجه و رئیس وزارت خارجه
و هیئت دولت بگیرند تا آدمیرالها و ژنرالهای هوابیمائی و
ژنرالهای قوای بحری وسفیر کانادا و رئیس پلان مارشال وامریکا
همه و همه خاتمه یافته بود. آنها هم هباء منثوراً شد. در این قصه‌هم
بیازیم، هی افاده بیخود و هی حرکات جاهلانه. اعلیحضرت شاه
واقعاً اعجاز کرده‌اند هر چه میکند اشتباه است و روزبروز در این
سراشیبی، میرود. دکتر مصدق وقتی قویتر شد که همین جمال‌امامی
وقدیر آزاد روزنامه نویسها با او در افتادند و شکست خوردندو
حالا هم باید بروند دنبال کار خود. شیخ علی دشتی مرد حقه‌بازی
است که شهوت مقام دارد هرجائی هم که وسائل هرزگی فراهم تر
باشد نهایت آمال او است گویا میخواهند معاضد را در همان هند
یعنی پاکستان نگاه دارند. میرزا احمدخان راد (معتمدالممالک)^۱
را سفیر مصر کنند و شیخ علی دشتی دست و پا میکند بروند رسم‌سفیر
باشد. باید از اعلیحضرت پرسید مصدق بروند، کاشانی ودارودسته
هم بروند آنوقت میخواهید چه بکنید؟ خلاصه وضع و مآل او
را بد میبینم همه اینها هم پراکنده شده‌اند. آن احمد رضا شاهپوری
است دیوانه و بکلی ساکت و صامت و دری وری میگوید. زنش

دختر دکتر احیاء‌السلطنه بهرامی است، خانه مفصلی در لوس آنجلس خریده فاطمه هم خانه‌یی خریده است و شوهرش هم پسره بی‌سوادی است.

والاحضرت اشرف هم که حکم ستاره سحری را دارند و مانند اختران سیال هستند هر دمی در افقی بجلوه گری مسبوقند. چند کاغذ در جوف میفرستم بخوانید و عودت بدھید، همه آنها خواندنی است، یکی کاغذ شاهزاده امیر اعظم که توسط او کاغذی باقای قوام‌السلطنه هم احوال پرسی نوشته بودم که به نیس فرستاده است. بطور خلاصه چیزهایی نوشته خبر خیلی خوب آن خوب شدن توری خانم است و نجات او از مرض سرطان.

کاغذ دیگر از فاضل معظم آقای عباس اقبال است که به محمد الله حالش خوب شده است و آن مراتت کیسه صفرای او بر طرف شده است. شرحی از سفیر کبیر رواباه صفت نوشته که باز از اسناد بدینختی شاه محسوب است. مطلب دیگر آن راجع به سعید نفیسی است که پس از مراجعت او از افغانستان کاغذ مفصلی با و نوشت که آقا جان تغییر الفبا چه صیغه‌ئی است تو که سواد داری تمام عمرت را با تحصیل شعر و ادب ایران گذرانده‌ئی هزارها کتب خطی بدست آورده‌ای ترک‌ها چه فایده برداشده‌اند؟ بچه‌های ما چه خواهند کرد! خلاصه چند صفحه نوشت که از همه خرفها گذشته صفا کن و خاطر ماها را مغبر نکن، کتابچه‌ئی رساله‌ئی فوری چاپ کن که من بعد از مطالعات عمیق و سنجیدن له و علیه قضیه از قول و رأی خود عدول میکنم و این ننگ نیست. سنت اهل علم همین است و از عالم همین شایسته است عالم خادم حقیقت است تا بحقیقتی فوق گفته خود برخورد و باید بگوید و بنویسد و این بر مقام شما خواهد افزود. خلاصه باقبال هم نوشت ام او هم شرحی بنویسد بلکه دست بردارد. کاغذ دیگری است از دوست عزیزمان آقای میرزا محمود خان

سپاسی که از تبریز نوشته است و چون مخصوصاً بشما سلام مخصوص
فرستاده است میفرستم، چه آدم پاکیزه دقیق شریف بزرگوار و با
وفائی است.

کاغذی است از آقای محسن صدر (صدرالاشراف) که بسیار
در خراسان خوب ایالت کرد مرد متین و قور عالم داشمند قاضی
زیر دست فهمیده در شهر مذهبی چون مشهد بهترین ولات بود و
باید کار مهمی دیگر باو محول کرد باین شکل احضار شده پرسش
دکتر صدر که جوان خوبی است برای وکالت محلات میکوشد اما
خودش خوب تشریح کرده است.

دیگر از کاغذهای که فرستاده بودید کاغذ شاهپور غلام رضا
پهلوی بود که میدانید بچه کوچک او مرده است اظهار امتنان
کرده بود.

کاغذی است از وایلی سفیر سابق امریکا در ایران که از
پاناما در جواب بندۀ نوشته من در کریسمس غفلت کردم و چیزی
نوشتم بفکر افتادم ولو دیر شده چیزی بنویسم این در جواب آن
است کتابی را که نوشته یک نسخه برای بندۀ بفرستید.

باری صحبت از مرض برادر دکتر سیف پور فاطمی بود که
باز کاغذی باو بنویسم چون خانمش هم ناخوش بوده است. باید
قدر هر کس را دانست منتها هر کس راهم باید شناخت.

آقای کاشف نوشته بود که دخترش نامزد جوانی تاجر زاده
بسیار نجیب شده و در ماه آپریل یامی تشریفات عروسی بعمل
خواهد آمد که خوب بود شما هم تا آنوقت می‌آمدید نوشتم امیدوارم
تا آنوقت در نیویورک باشم. در هر صورت امروز بفکر یادگاری
برای آنها افتادم یعنی برای دختر دیدم اشیاء ایرانی که غالباً از
خود آقای کاشف میگیرم چیز تازه‌ئی نیست باضافه دختر اهل سواد
است و همیشه خود را تکمیل میکند و میخواند. رفتم دوباره یک

دوره از همان کتابهای واشنگتن ایروینگ پیدا کردم و امروز با پست فرستادم ولی ۲۵ جلد بود از نسخه نور چشمی نگار مفصل‌تر است گفت این هر قسمتی را علیحده در چند جلد چاپ کرده دیگر نمیدانم اصولاً با آن فرق یا جلد‌ها کم حجم‌تر است آن نسخه راهم نداشت که مقایسه کنم یک جلد هم کتاب تازه‌ئی که خلاصه‌ئی است کسی نوشته است فرستادم در موقع عروسی هم شاید چیزی پیدا کنم. کاشف و خانواده‌اش روی هم رفته خانواده خوبی هستند و زندگی پسرها و همه مرتب است. دخترش شایگان هم دختر خوبی است ان شاء الله سعادتمند باشد.

سرتیپ مزین هم در اروپا بوده گویا عازم لوس‌آنجلس است که در اینجا بماند. معاون نظمیه تهران استعفا داده است. اگر این هرج و مرچ را جلو گیری نکنند آسیب آن بالآخر متوجه بارگردان مدار خواهد شد دیگر برای شاه چیزی باقی نمانده است. پسره شاترده ساله‌ئی داخل حزب فدائیان اسلام است این بچه دست در کار امور سیاست و مملکت است، چرا نمی‌جنبد معلوم نیست. اینها که وکیل نشدن چه شد؟ شما همین ۱۲ نفر اول و کیل طهران را مقایسه کنید با مثلاً مهندس فریوره چند سال قبل شاه یک عده جوان خواست وارد مجلس کند، یکی همین فریور بود که احمدی نام پدر او را ومار او را نمیداند. این پسر رادر آندوره که سهیلی رئیس دولت بود و انتخابات را با سپرده بودند شاه هر که راامر کرد او موافقت کرد. خلاصه فریور با آزادی و بطور آشکار با عمله‌های بلدیه و سپورها که هر یک در محلی رأی میدادند و یک دسته اوراق متوفیات را که در اداره سجل احوال را کد بود. دوباره آنها را در عداد احیاء در آوردند بنام آنها رأی نوشته اشخاص اداره راهسازی را از رشت تا طهران و از مازندران و سایر جاده‌ها بطهران آوردند و رأی در صندوق ریختند. این پسره همین که وکیل شد که خود

من وزیر کایینه بودم و گوش میدادم در همان روزهای اول که اعتبارنامه‌اش گذشت رفت پشت تریبون و در ضمن اصلاحات کشور گفت موکلین من چشم دارند که این دفعه کارها بنفع ملت بگذارند یک عده مانند زالو خون مردم را می‌میکند هر فشاری هست بعame است یکنفر زن معلومالحال یعنی زن سهیلی (که خودش حاضر بود گوش میداد) هر پاتزده روز یکبار با دهها چمدان خالی و تذکرۀ سیاسی می‌ورد به سفر و چمدانهارا با جوراب نایلون و اشیاء سبک وزن گران قیمت به تهران بر میگردد و قاچاق میفروشد. چرا باید از این زن معلومالحال سخن راند! شخصی از او بالاتر شغلش این است، اعضاء خاندان سلطنت.داد و هیاهو که واقعاً آنروز من بی‌حیائی و وقاحت را دیدم تا کجا ممکن است تجسم پیدا کند مقصود آقا این بود که می‌گویند شاه او را وکیل کرد و سهیلی آلت اجرا بوده آنرا تکذیب کند. این شخص با روسها رفیق شد با هر مقامی سر و دست داشت پولها گرفت دوباره آمده و باز ۲۵ هزار رأی در طهران داشته و شاید باز بكمک همان اعلیحضرت بوده. لنگرانی، پرتو علوی، واژ همد بازمه تر آن سرلشکر محمدحسین میرزا فیروز رسمای کاندیدای بشویکها شده است. حاصل آنکه شاه مطلقاً و ابدآ نقشه و مرامی ندارد. مشاور او هم بچه‌های ناصرالملک و علاء هستند.

راجع با آقای قشقائی من ابی‌جان همد را در جای خود کما بیش می‌شناسم اگر بکلیات اکتفا شود همد را می‌شناسم جزئیات بر عرض و عمق اطلاع می‌افرايد ولی بطور کلی اینهارا می‌شناسم ما کذب الفؤاد مارأی با وجود این با یک عده‌ئی که هستند باید حشر و معاشر تی داشت و ممکن است در مواردی در آنها مؤثر واقع شد و بکار سودمند عام‌المنفعه مملکتی وادار گرد یا در یک موقع معینی و ظروف و احوال مخصوصی از وجود آنها بنفع کشور استفاده برد.

قصه قند و شکر و قماش دوره ایالت محمد حسین میرزا فیروز را مستحضرم بخود شما در آن موقع عرض کردم که من شاهراوادار کردم یعنی وقتی برگشت از جزئیات سفر نقل کرد از احساسات مردم شیراز حرف زد از عوام و خواص آنها. من با علیحضرت عرض کردم این سفرها بسیار مفید است من با اینکه شیرازی نیستم اما یک نوع علاقه خاصی بآنجا دارم که از علاقه بخاک خودم خراسان کمتر نیست. شیرازی معروف بمناعت نفس و آقامابی است. معروف است عمله کار میکند و غروب مزد قبول نمیکند.

خاص و عام شهر بلند نظر و آقامتش هستند. اگر فی المثل در دو شهر مثل اصفهان و شیراز در هردو گندم کم شود نان ندار اصفهانی همینکه نان رو بكمی بگذارد فریاد میزند. شیرازی تا یک لقمه داشته باشد میخورد و فریاد بینانی را ننگ میشمارد و دست تزد کسی دراز نمیکند کذلکدوا، پارچه، قماش، قند و شکر. حالادر یک همچو دورهئی که ملت زیر پای قشون اجانب است مردمی که همه چیز داشتند هیچ چیز ندارند مردم همه تا اعماق قلب مجر و حند کسلاند، افسد ماند، بینان و همه چیز مورد احتیاجند مسافت اعلیحضرت دارای فوائد اخلاقی بزرگ است، همدردی است، نوازش است. نوازش بموقعی است که هیچ وقت فراموش نخواهد کرد. این بجای خود صحیح و پسندیده و شایسته است اما رفقای بسیار نزدیکی که در آنجا دارم همه حکایت از پریشانی مادی مردم نیز میکند خوب است برای اینکه بواقع این مردم احساس شعف درونی بگنند و پادشاه خود را از هر جهت یار و یاور و مددکار و دلسوز خود بینند امر فرمائید دکتر میلسپو که بموجب قرارهای هزار و نهصد و چهل و دو و چهل و سه سهم قند و شکر و قماش و دواهی فارس را گرفته عادلانه تر آنچه حق فارس است باسرع اوقات

برساند و در این موضوع توقع خاصی نیست بلکه رساندن حق مردم است.

شاه خیلی متأثر شد و از من اظهار امتنان کرد که چنین تذکری دادم و فرمود فسوری شخص خودم میلسپو را میبینم و وادار میکنم و بعد شرحی از خوبی مردم فارس نقل داد و بهمین عبارت فرانسوی گفت *Le noble peuple Persian* ایرانی نجیب که میگویند مردم ولایات ایرانند بالاخص شیرازیها. شیراز چنین و شیراز چنان. شرحی از شماها نقل کرد تعریف و تمجید فراوان کرد. من صحبت کردم و واقعاً اقدام‌هم کرد در همان موقع من بطور محترمانه بشما و علی نوشتتم حالا چه قدر بود و بچه کیفیت بود نمیدانم اما بنوشتید بای این کار شده است و از من اظهار رضایت کرده بودید که بسیار بموقع بود. طولی نکشید نوشتید یا گفتید که آن مورد چه شد و حضرت اقدس والا پسر فرمانفرما این پسۀ مخت که حالا نام خود را در فهرست نمایندگان سفارت کبرای شوروی ثبت کرده چگونه عمل کرده جزییات را دیگر باید من از شما بشنوم. مرده‌شور ببرد این ثروتها و این دارائی‌ها و آن مقامات و شغل‌ها و آن نشانها ولباسها و مهمیزها را.

اذا المرء لم يدنس من المؤمن عرضه فَكَلَ وَرَدَا يَرْتَدِيهِ جَمِيل
این بیت از جمله اشعار سوئیل از یهودیهای عهد جاهلیت است یعنی دوره قبل از ظهور و تولد پیغمبر که در حجاز متوطن بوده‌اند. بالای این یهودی عهد جاهلیت بخورد بجان این تحصیل کرده‌های قرن بیستم. این پسره مخت مادر بخطاو آن زن مدافع حقوق نسوانش با مفهوم او از حقوق که تحصیل حاصل است و بد اعلی در حد خود او واجد است و یکدسته دزد راهزن دیگر و دلالان این کار والله من گیج میشوم یا مها خیلی پیشرفت و پخته و فهمیده شده‌ایم یا اینها خیلی در عوالم حیوانیت همچنین فرو رفته هم عی

بکم لایعقلون بهر حال حیوان خبر ندارد ز جهان آدمیت.
 مطالعه و نشست و برخاست با مردمان مختلف در ممالک مختلف تعمق در علل و معالیل امور مطالعه مباحثه همنشینی با مردم بزرگ از مجموع اینها در عالم فکر و ادراک حقایق یک‌نوع شامه خاصی در او پیدا می‌شود که وصف شدنی نیست و بهیچ تعبیری بدرهمی آید اگر تعبیری داشته باشد آن است که مولاناء رومی می‌گوید:

جان چه باشد جز خبر در آزمون
 هر که را افزون خبر جانش فرون
 جان ما از جان حیوان بیشتر
 زانکه ما را زو فزون باشد خبر

خبر همان است که ما امروز اختبار می‌گوئیم. حیوان یعنی چهارپا. حیوان بمعنى حیات است یعنی حیوان بکسر خا بمعنى زندگی است بمعنى حیات است (اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند) ماء‌الحیات در حالیکه اولی بفتح اول و ثانی یعنی فتح حاء و یاء است که گفته شد سعدی می‌گوید «حیوان خبر ندارد ز جهان آدمیت.»

باری مولانا می‌گوید هر که را افزون خبر، بهمان نسبت حالت هم فزون‌تر و بیشتر است. جان ما (جان یعنی روح) از جان چهارپا بیشتر است باین دلیل که ما بیش از آنها آموخته و تجربه کرده و دیده و شنیده‌ایم و فهمیده‌ایم و اینها در محسوسات‌هم خطا می‌ورزند و نمی‌بینند. از مسائل معقول می‌گذریم. مرگ را که هر روز می‌بینند گرگ! اجل جماعتی از این گله برده و مابقی این گله آسوده می‌چرند و مثل سگ بشکننه روزگار افتاده‌اند. محمدولی میرزا با

استخوان و قیافه زرد و وارفته مهوع بلشویاک میشود، پشت تریبیون مجلس، از غصب حقوق کارگر و مظالم سرمایه‌دار و طبقهٔ ممتازه سخن میراند و مثل گربه منافقی که باصطلاح خراسانیها «با نیم من وزن سه چارک هوم و راه بیندازد» آقای نواده عباس میرزا نایب‌السلطنه و پسر فرمانفرما و نواده مظفر الدین شاه بحال کارگر و توده میگرید و به بنده سید منتسب بسادات فقیر یک شهر قرون وسطائی رحمتکش توی کوچه و پس کوچه های سبزوار خراب طبابت کن، طبقهٔ ممتازه و سرمایه‌دار میگوید.

راجع به مخالفین مصدق:

عباس مسعودی پسر یکنفر قصابی است طهرانی که هر روز کوچک ابدال کسی بوده او را بسرباز معظم (تیمورتاش) که شازاده رقم هرزه بود معرفی کردند. سوادی داشت همین قدر که بخواند و بنویسد در واقع عامی محض (با این حال بعد از سی سال یا کمتر سال مرد صاحب اطلاعی شده) تیمور باو گفت شما روزنامه‌ئی بنویسید که صرفاً *Information* باشد و همان لغت فرانسه بعدها نام روزنامهٔ او شد و مقصودش این بود که روزنامهٔ ساده‌ئی باشد، بدون مقالات و سیاست‌بافیهای معمول، صرفاً یک دسته اخبار خارجی و داخلی منتشر شود. روزنامه‌بی بیو میه بنام اطلاعات در دو صفحه هر روز منتشر میشد. هر حوم تیهور تاش کمک مالی میگرد و بعدهم مقتدر بود روزنامه او را توصیه کرد همد بخوانند. اندک اندک پیشافت کرد؛ اطلاعات چهار صفحه‌ای شد. بیهوده نیست از هر حکومت سرپائی خوب مینوشت و اطلاعاتی که میداد مورد پسند حکومت روز بود. نویسنده‌گانی در اطراف خود جمیع کرده

بتدیریج صاحب سهامی شد. شرکت سهامی درست کرد که امروز همهٔ سهام متعلق بخود او و برادران اوست. برادر بزرگش یعنی پدر همین محمدعلی مسعودی که قصابی داشت دکان خود را بست و به تجارت و کاسبی سرپائی مشغول شد. حالا کارشان باینجا رسیده است که میلیونها پول و مطبوعه و عمارت و مستقل و خانه و زندگی و پوند و دلار و فرانک سویس دارند. در هر بازی در صف اول بوده‌اند. چون شاه میخواست، بقوام‌السلطنه حمله آورده چون دکتر مصدق قوی است، با او مماشات میکنند و بنعل و بمیخ میزند. حالا محمدعلی و کیل نشد، خودش در سنگر سنا محفوظ است و منتهز فرصت است.

نیکپور که وقتی نیک بوده شاگرد حجره یکی از بلاور-فروشان بازار است. بتدیریج میلیونر شده است و دولت‌تراش است. ملک مدنی پسره‌ئی است که در ملایر شاگرد بازار و بعد باز بو بدم هاشم‌آقا. آقا سال‌هاست عزیز بلاجهت است. شبانه روزی چندین مثقال تریاک میکشد. دختر بیوه شده یکی از شاهزادگان میلیونر ملایر را گرفته اموال او را ضمیمه دارائی خود ساخته از شرکت تجارت مبالغی میبرد. پسر الپری دارد. وزارت خارجه مجبور است او را مأموریت خارج بدهد. بایطالیا رفت پاکروان سفیر بود یک مجلس باو گفت چرا چنین و چنان کردۀ‌ئی؟ بوزارت خارجه نوشت و او را رد کرد. ملک‌مدنی، پاکروان را واژگون ساخت. چندی بعد پسره خواست بپاریس برود و منتقل کردند. در آنجا پدرستیلی را درآورد. چندی بسویس رفت‌همدرا بستوه آورد. ملک مدنی هم دلال رسمی مردم است برای تهیه شغل. اوقاف را میبرد یا بوسیله او برایگان باجاره دیگران میدهدند. دولت‌تراش است و هم‌اینها که باید تا حشر شمرد. اعلیحضرت اقدس همایونی هم بدون آنکه جرأت به مخالفت علنى کند ششدانگ حواسش و

وقت و جوانیش و پول و ثروتش صرف نجوای با اینها است بلکه مصدق را که شاید اگر بگذارند اینها را یکی بعد از دیگری دور میندازد ضعیف و زبون سازد و باز میپرسم بسیار خوب او رفت، او با اینها چه میخواهد بکند؟ نمیفهمم. آینده نشان خواهد داد. انسان از زندگی خودش و قوم و مملکتش شرمناک است. دیگر بس است این مطلب را رها کنم. رحله الشتاء والصيف دارم و هر روزی در جائی هستم.

راستی، ابی جان یک کاغذ دیگر هم میفرستم بخوانید و بعد با سایر مکاتیب برگردانید و آن مکتوب آزرمی است از جده که چون شما کاغذ قبلی او را در نیویورک خواهید و دنباله همان است خواندنش سودمند است یعنی مثال دیگری است از بدبختی اداری و طرز کار ما.

تمیدانم کتاب *Le Juif Errant* اوژن سو فرانسوی را که بنام *The Wandering Jew* ترجمه شده خوانده‌اید یانه؟ بندۀ در این زمانه مظهر همان یهودی سرگردان هستم و مثل کولی‌های خودمان.

آقای میرکمال خمسی و خانمش هردو سلامت هستند همیشه سلام شما را با آنها ابلاغ کرده‌ام آنها هم مرتبًاً خواهش میکنند سلام آنها را عرض برسانم. میرکمال و خانمش مردم تعجب محترم خوبی هستند، اما هر دو عامی و کم تجربه و بی‌خبر از دنیا. میرکمال بسیار احساساتی و تند است از ایام مدرسه‌هم همیشه همین‌طورها بود. این بیچاره پسر و دختری دارد که در مقام آنها یکسره محو و مات، تابع و مطیع و عبد و عبید است. هردو بچدهم چیزهای هجوی هستند که حقیقتاً بچه‌های خودمان را باید روی چشم مان بگذاریم.

اینها را من بباب بدبختی‌های مملکتی میگویم که بچه‌ها درس نمیخوانند با این‌هم بر نمیگردند و بعضی از آنها دشمن کس و کار

خود میشوند. شیره و نتیجه اینها همان خمسی داماد شما است بجان خودت من باب شما نمیگویم. جوان معقول منظم واقف بحد و خوبی است، اهل فکر و تدبیر است، ممتاز است، عاقل است. باقی بچه‌های مرحوم باقراف و علاقه‌شان محدود است تا جائی که جاذب رقت هستند مثل مرحوم میرامین، امیر جلال و غیرهم—مرحوم باقراف خودش بی‌سواد و عامی بود اما دست هراونیورسیته دیده‌ئی را از پشت می‌بست. قوی‌الاراده و با شخصیت بود، ثروتی برای خودش پیدا کرده بود، راه روسها را اجاره کرد خوب اداره میکرد. نوکر روسها هم نبود بیشتر از آنها فائده میبرد تا فائده بدهد. همه را بجای خود میشناخت در موقع متھور و شجاع بود در موقع با احتیاط و ساكت. در قزاقخانه در جمیع مواقع حساس شخصیت او مؤثر و نمایان بود، مرد کارهم بود در عالم مذهب‌هم پاکباز بود و تا وفات کرد محترم و معزز زیست و بکار ملک و هوتل پرداخت در بین مسلمانهای متعصب‌هم محترم بود و نامی داشت حساب و کتاب با مردمش هم درست و دقیق بود. مال احمدی را نمیخورد، مال خودرا هم بداحمدی نمیداد بخورد. خداوند رحمتش کند ربطی با آن ورقای مریض و ایادی‌ها و حاج امین اردکانی لوطنی حقه‌باز و عده‌ئی دیگر نداشت و وقتی بمجلسی وارد میشد همه را تحت الشعاع قرار میداد. جنبه داشی و قول و قرارداد و من بمیرم و تو بمیری هم داشت. در بسیاری از جهات به مرحوم میرزا کریم‌خان رشتی شبیه بود. من از بیرون که بر گشتم دوماه هر روز با او محشور بودم و در سفرهای بعد بطهران نیز هم دروزه او را میدیدم، روز بروز بیشتر ارادت پیدا میکردم و از صفات خوب زیادی که داشت لذت میبردم. بچه‌هایش او نخواهند شد.

راجع بغل حافظ که مرقوم فرموده‌اید «ترجمه و تفسیر مفصل کنم زیرا تازه همان معنای ظاهری آنرا هم درست نمیفهمم

زیرا تا معلوم نباشد حافظ در موقع سروden آن تحت چه تأثیری بوده و حوادث زمان چگونه در آن منعکس شده به معنی حقیقی آن نمی‌شود پی‌برد. منتظرم هفته آینده از شرح مفصل آن استفاده روحی و معنوی برم و نیز خواهشمندم هر وقت چیزی مینویسید غزلهای حافظ را مشروحًا تبیین کنید تا برای من مورد استفاده واقع گردد...»

بعجان عزیز ابی بدون هیچ غمزه و بدادائی خجالت می‌کشم.
ای کاش من حافظ را مثل شما می‌فهمیدم. شما خود حافظید آنچه برای من از قال و قیل جمع شده قال است نه حال. شما لمس می‌کنید و در قلب حس می‌کنید. من اسیر الفاظ بوده‌ام؛ کاش مدرسهٔ فطرت مراهم مثل شما ساخته بود. بهر حال من باب اطاعت مختصری مینویسم و از همان قال و قیل‌هم که حافظ مینالد و خودش از آنها فرار می‌کند چیزی می‌نویسم. حافظ خودش می‌گوید:

از قال و قیل مدرسهٔ حالی دلم گرفت
یک چند نیز خدمت معشوق و می کنم

یا :

باشد که درون می‌کنده دریاییم
عمری که درون مدرسهٔ گم کردیم
و مملو است باین مضامین. اینک شرح مختصر را در صفحه
بعد عرض می‌کنم:

راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد
شعری بخوان که با او رطل گران توان زد

در شعر، خواه در قصیده و خواه در غزل، شعر اول را مطلع مینامند و شعر آخر را مقطع. هردو با صلاح، اسم مکان است یعنی نقطه طلوع و نقطه قطع و گسیخته شدن. خلاصه یعنی آغاز و انجام.

این غزل که مطلع آن بیت مذکور است قافیه آن الف و نون است با رعایت فتحه قبل از الف، مثلا در گران، راء قبل از الف مفتوح است وزیر دارد، در بیت دوم آسمان هم میم مفتوح است، در بیت سوم کمان میم قبل از الف مفتوح است، در بیت چهارم در کلمه مغان غین قبل ازاله مفتوح است تا آخر و اگر از شعرای عصر حاضر بگذریم و روی دوره مشروطه خط نه بکشیم قدمًا و تلاسیک ما ابدآ مسامحه روا نداشتند.

در قافیه همه چیز را باید رعایت کرد: قافیه، روی و مقابل روی. مثلا در این غزل قافیه نون است، الف قبل از آن روی است که باز در هم‌جا تا آخر تکرار شده، قبل از روی حرکت باید یک چیز باشد یعنی همه باید مفتوح یا مضموم یا مکسور باشند یعنی زبردار باشند یا ضمه داشته باشند و یا کسره یعنی زیر. در این غزل بطوریکه عرض شد قبل از روی هم‌جا فتحه یعنی زبر است.

خواهید فرمود پس چرا «توان زد» را که از اول تا آخر غزل هست حساب نمی‌کنی؟ «توان زد» ردیف است. ردیف که در هر بیت یعنی بجز شعر مطلع که در هردو مصراج یکی است در باقی اشعار غزل در همه بیت‌هاو مصراج دوم تکرار شود (مصراج در عربی یعنی نصف در یعنی یکی از دولنگه در چون شعر را بیت یعنی خانه گفته‌اند هر نصف آنرا یک لنگه در مینامند) خلاصه این غزل را

مردف هم میگویند یعنی دارای ردیف است.

اما قافیه‌هم عرض شد که یک «حرف» از یک کلمه قافیه است که از اول تا آخر قصیده یا غزل، آن حرف تکرار میشود و بطوریکه عرض شد «حرف» قبل از قافیه‌هم مانند خود قافیه باز عیناً از اول تا آخر تکرار میشود که در اینجا الف است و این روی نامیده میشود. نکته سوم این است که قبل از روی حرکت ضمه یا فتحه یا کسره عیناً یکی باید باشد نه آنکه یکی مضموم باشد و یکی مفتوح و دیگری مکسور.

«آ» یعنی ا با مد مثل آن، آغشتن، آختن، آهختن، آزمودن اینها الف ممدود دارد اگر بجای روی واقع شود درست است زیرا «آ» یعنی الف ممدود عبارت از دو الف است و دارای یک اعراب است. مثلا در این غزل در مصراع دوم بیت پنجم «مائیم و کهنه‌دلقی کاوش در آن توان زد» بطوریکه ملاحظه میکنید کلمه «آن» با سایر مصاریع هم آهنگ است یعنی قافیه نون است، روی الف اول، الف دوم که با الف اول درهم داخل شده و ممدود گشته حرف ماقبل روی است.

غزل لطیفترین و شیوازیرین نوع شعر است برای برانگیزاندن احساسات و عواطف لطیفه عشقی و بهمین جهت است که عادتاً بیشتر در صاف بودن آن اهتمام شده که کاملاً خالی از درد باشد. عادتاً غزل را در موسیقی و مجلس حال با آواز میخوانده‌اند و غالباً غزل‌سرا، خود خوب میخوانده و گاهی خود او هم در نواختن ساز مهارت داشته و غزل خود را با آواز در حالی که ساز میزده میخواند است. البته ملازمه با هم نداشتند یعنی شرط لازم غزل‌سرائی خوشخوانی یا ساز نوازی نبوده. هنچهای غزل‌سرا حتی باستی موسیقی بداند تا غزل او مناسب با فلان دستگاه باشد. قرائت مخصوصی و اشاراتی در دیوان حافظ هست که دلالت میکند بر اینکه حافظ خوب میخواند

و خوب مینواخته است که حالا از ذکر آن صرف نظر میکنم زیرا مطلب فوق العاده مفصل و در هم برهمنم میشود.

در قصیده‌هم شروع آن با شعراًی است که عواطف دقیقه ممدوح بحرکت آید یعنی او را بحالی بیاورد که باصطلاح شنگول بشود، قلبش رقیق بشود و بعد داخل مطلب شود. آن اشعاری که برانگیزانندۀ احساس و عواطف است غالباً در موضوع عشق و حسن محبوب و دلیاختگی عاشق و امثال آن است زیرا مهم ترین غرائز بشری است و هر کسی روزی دل بکسی باخته یا الان هم هست اما این تغزل است نه غزل و بطوریکه خود لغت تغزل‌هم بر آن دلالت دارد (باب تفعل در عربی همیشه بمعنی بخود بستگی و یا تظاهر یا معانی شبیه باآن است). امادر غزل یکسره سخن از عشق و عاشقی است. مثلاً قاآنی در معاصرین قصیده‌سرا است. ملاحظه کنید همیشه با اشعار مخصوص و تغزلات شروع و بعد وارد مدح میشود. در خراسان شعرای قدما همه آنها تغزل را بعد کمال رسانده‌اند یعنی همه قصیده‌سراها باستثنای ناصر خسرو علوی یا حکیم سنائی بعد از آنکه وارد عرفان شد. حالا از خصوصیات فردی هریکی از آنها میگذریم. خلاصه آنکه بهترین تغزلات متعلق به شعرای خراسان است. در شعرای خراسان غزل‌های خالص هم هست مثل غزلیات بسیاری از آنها و بنحو اختصاص غزل‌های انوری ولی کسی که لطف غزل را بسحد کمال رساند شیخ سعدی است که لطف و شادابی غزل را تکمیل کرد. تنها سبک بیان فرق میکند. بعضی‌ها غزلشان همان دو بعد طول و عرض را دارد و بس. بعضی مثل حافظ بعد سوم یعنی عمق راهم باآن افزوده‌اند یا مولانا رومی در غزلیات خود در دیوان شمس تبریزی (بطوریکه میدانید مولانا پس از مفقودالاثر شدن شمس الدین تبریزی، در فراق این شمس مرد وز عجیب و غریب که مردی چون جلال الدین رومی را مسخر و یکسره

شیفته خود ساخت دیوان شمس را ساخت که باستانی چهار هزار یا در آن حدود قصیده و متعلقات و رباعیات آن، مابقی غزل است و باحترام شمس الدین آنرا دیوان شمس نامید. آن غزلها نیز در عمق باضافه کیفیت شور و عشق و برآشتفتگی از طراز اول غزلیات زبان فارسی است، این دو غزل را یعنی حافظ و مولانای روم را و غزل آنها را باید مقدم بر سعدی شمرد. البته سعدی را همه می‌فهمند و لطف آنرا می‌فهمند. غزل‌های دو نفر دیگر مستلزم مطالعات خاصی است). بهرحال از جزئیات و بعضی کلیات که مورد دیگر دارد صرف نظر می‌کنیم والا مطلب بدرازا خواهد کشید و بهمن غزل می‌پردازیم.

بعقیده بنده قبل از همه‌چیز باید دانست که حافظ مناسب پیج حزب و مذهب و دین و آئین و فلسفه خاصی نیست، در عین حال جزو تمام مذاهب و مسالک و دین و آئین‌ها و فلسفه‌ها هست. باین معنی که حرف حساب را هر جا یافته قبول کرده، نه بطور تعصب زیربار قبول رفت، نه متعصباً از قبول چیزی متعلق به رکسر باشد سر باز زده است، بقول مر حوم شیخ هادی نجم آبادی «حرف حساب را خواه مگردیج ارمنی بگوید خواه شیخ مرتضی انصاری باید پذیرفت. حرف غلط راهم خواه گوینده آن شیخ مرتضی انصاری باشد خواه مگردیج ارمنی باید دور انداخت». بقول نویسنده عرب: لاتنظر الی من قال، بل انظر الی ما قال. کی گفت مهم نیست باید ناظر بچه گفت بود.

هربرت اسپنسر فیلسوف و صاحب فکر و نظریات قوی در کتاب معروف خود موسوم به *First Principles* که یکی از شاهکارهای جاویدان علم و فلسفه و دانائی است در همان آغاز کتاب می‌گوید که در هر چیزی هر قدر عامه آنرا غلط بشمارند روح حقیقتی است که اگر آز روح حقیقت در آن نبود اصولاً باقی نمانده بود. حالا بگوئیم

آن روح حقیقت کم است فلان قدر درصد یا در هزار، بهر حال هست. عقیده دیگر هست که عامه آنرا اصل مسلم و صحیح و خالی از هر اشتباهی میشمارند ولی جزئی غلط و اشتباه در آن موجود است و کمال مطلق نصیبیه بشر و عقائد او نشده است باید آن جزئی غلط را یافت و دورانداخت الی آخر. ای کاش این تحصیل کرده های ما همت میکردند و این کتاب را بجای این مطبوعات زباله که مسموم کننده روح و مغز مردم است بفارسی ترجمه میکردند. من یکوقت اقدام کردم «ترجمه فرانسوی آنراهم از پاریس طلبیدم که متن و ترجمه مکمل یکدیگر باشد و قریب صد صفحه هم ترجمه کردم مقداری حواشی و توضیحات و تعلیقات هم تهیه کردم که حاشیه کنم ولی همین کارهای وقت کش بی فائده میجال نداد.

باری مولانا روم همه این حرفها را در چند بیت در جلد دوم مثنوی در حکایت فیل آورده است که مردم در شب تاریک در فیلخانه تاریک هجوم آوردند که فیل را که هیچ وقت در عمر خود ندیده بودند ببینند. البته بواسطه تاریکی زیاد قدرت دیدن نداشتند. در آن ولع و شور یکی دستش بخرطوم فیل رسید گفت ها فهمیدم فیل بشکل ناودانی است البته جاهای دیگر را ندیده بود. در بین جماعت، یکی دستش بعضو دیگری رسیده بود دیگری دست به پای فیل مالید گفت ها فیل بشکل ستونی است. آنکه دم فیل بددش رسید گفت بشکل طنابی است. آنکه پشت فیل را لمس کرده بود گفت شیشه به تخت است و امثال آن. اینها که بیرون آمدند در بین خودو در جواب مردمی که نتوانسته بودند فیل را لمس کنند یا وارد فیلخانه شوند بنای مشاجره گذاشتند. هر کسی دیگری را کذاب و جعال میشمرد و در عقیده خود تعصب میورزید، هر کسی متعصبا نه معتقد بود که صدر صد عقیده او صحیح است و نیز متعصبا نه میگفت که صدر صد عقیده طرف مقابل باطل است. کار

از مشاجره بزد و خورد کشید و جنگ هفتاد و دو ملتی در گرفت.
مولانا قصه را میگوید و در پایان میگوید:

آن چنان کز نیست در هست آمدی
هین بگو چون آمدی مست^۱ آمدی
راه های آمدن یادت نمایند
لیک رمزی با تو بر خواهیم خواند
هوش را بگذار آنگه هوش دار
گوش را بربند آنگه گوش دار
نی نگویم ز آنکه تو خامی هنوز
در بهاری و فدیدستی تموز
این جهان همچون درخت است ای کرام
ما بر او چون میوه های نیم خام
سخت گیرد خامها مر شاخ را
ز آنکه در خامی نشاید کاخ را
چون بپخت و گشت شیرین لب گزان
سست گیرد شاخها را بعد از آن
چون از آن اقبال شیرین شد دهان
سرد شد بر آدمی ملک جهان
سخت گیری و تعصب خامی است
تا جنینی کار خون آشامی است

ماحصل آنکه مولانا از این طبقه است، مولانا روم با آزادی

۱ - در قرون وسطی تنها داروی بیهوشی مشروبات الکلی بود و حکم کاروform امروز را داشته، مست یعنی مدهوش و بی خبر.

فکر و پهناوری میدان سیر که دنیا را میتوان در آن گذاشت. بالاخره صوفی است منتهی تصوف هم بدلیل همین اشعار و قصه که از مولانا نقل شد و صدھا موارد دیگر که متنوی و سایر آثار او مملو باآن است اساس آن باضافه مذهب عشق و خوشبینی وصفا است. (اصلا بدو غلط نمی‌بیند و نمی‌شناست) اما حافظ در اشتراک مشرب در بسیاری از موارد با جلال الدین رومی بتصوف هم پابند نیست نه شیخ و مرشد دارد و نه اپیرو و مرید، بلکه بر طارم هفت اختر پای نهاده و با آب چشمۀ خورشید هم حاضر نیست دامن تر کند. بطور مثال عرض می‌کنم من یک وقت با کمال دقت معانی اشعار خیام را با همان معانی اشعار حافظ مقایسه کرده‌ام هرچه خیام می‌گوید عین آن گفتار و تندتر از آن را در حافظ می‌بینیم با این فرق که خیام فیلسوف بدینین گریانی است و حافظ حکیم خوشبین لبخند بگائیات بزرگی. خیام را مردم تکفیر کرده و می‌کنند، حافظ را لسان الغیب و معدن طائف و مخزن معارف سبحانیه گفته‌اند، علم و دانائی اورا افاضه الهی دانسته‌اند که در ظلمت شبی ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت باو آب حیات داده‌اند.

شیعه اورا نظر کرده علی بن ابیطالب شمرده است معارف اورا مقتبس از قرآن میدانند حافظ کلام الهی بوده و قرآن در چهارده روایت از بر می‌دانسته است چرا؟ برای اینکه خیام عالم است و در بین علوم در نجوم و ریاضی و علوم دقیقه تخصص دارد و این مطالعات در اجرام سماوی و فضای لایتهاي که تابع دقیق ترین قوانین و احکام علوم دقیقه ریاضی است. ذهن کنجکاو اورا بهسائل مطالب کشانده با همه علوم آشنا شده حتی طب خوب می‌دانسته، فلسفه خوب فرا گرفته روز بروز بیشتر به نارسائی علم واقف شده، مشکلات او متراکم شده و یک مقدار رباعی او فریاد راه پیدا نکردن است و وحشت گمراه شدن و مواجه با عدم گردیدن و از آغاز و

انجام بیخبر ماندن. یکنفر ریاضی خراسانی که صراحت در گفتار از خصایص شعر و ادب آنها است و همه کلاسیک‌های خراسان صریح و حتی خشن هستند آن هم در ربعی که جز صراحت جای چیز دیگر در آن نیست همه دست بدست هم داده و زمزمه تکفیر بلند می‌شود که خیام بمعاد عقیده ندارد، موحد نیست، دهری است، فاسق است، فاجر است، کافر است. در حالیکه حافظ عراقی است به معنای کلی و در آن همان شیرازی است زبان بیان او غزل است غزل سبک بیانش همین نازک‌کاری‌ها و در پرده سخن گفتن است. جائیکه او می‌خندد جنبه عشق و غزل سرائی او سبب می‌شود که حقایق را لطیف بگوید باضافه طبع شاعرانه غزل‌سرا از گریه و ناله و شیون و فغان و مویه و گریه و نوحه گریزان است غزل‌سرائی چون حافظ ولو بسرحد همان حال خیام‌می‌رسد ولی وقتی بلب پر تگاه رسید ولو گاهی با زحمت باشد رو گردان می‌شود، لبخند شاعرانه‌ئی می‌زند و گاهی به طنز و استهزاء می‌گذراند. فرض بفرمائید عمر خیام یکی از مسائل او که در موارد مختلف با لحن تعرض بکار گاه خلقت دیده می‌شود باصطلاح پروتست می‌کند و موضوع تحول اشیاء و ترکیب و تحلیل دائمی آنها است که همان حرف لاوازیه شیمیست معروف

قرن هیجدهم است معروف به قانون تحول و تبدل ماده یعنی دائرة‌ایست بنام دائرة عالم هستی (دائرة طبیعت) در این دائرة Rien ne se Perd Rien ne se Cree dans la Nature

در دائرة طبیعت هیچ چیز گم نمی‌شود و از میان نمی‌رود و هیچ چیز هم خلق نمی‌شود و بوجود نمی‌آید. هر چه هست حالی بحالی شدن و تغییر شکل یافتن مقداری ماده است و بس و متناوباً و دائماً ترکیب است و بعد تحلیل، عمر خیام‌ذهنی زیاد متوجه این موضوع است و با کمال خشونت و تنبدی می‌گوید:

ترکیب پیاله‌ئی که در هم پیوست
 بشکستن آن روا نمی‌دارد مست
 چندین سر و دست نازنین از سر دست
 با مهر که پیوست و بکین که شکست؟

خوب آخدا! یک پیاله همین که ترکیب یافت حتی یکنفر
 مست مدھوش لایعقل هم شایسته نمی‌داند این پیاله را بشکند، حالا
 در کار گاه خلقت توجه شده که این همه سر و دست نازنین نازنینان
 لا بالیانه (از سر دست در مصراع سوم رباعی یعنی بطور لا قیدی و
 بی‌اعتئانی و لا بالیانه) در تیجه عشق و محبت و مهر به که ترکیب
 شد و بعلت کینه و خصوصیت به که تحلیل گردید؟ البته اگر نهصد سال
 پیش را بنظر بیاورید که الان هم نمونه‌های آن‌هروز دیده می‌شود
 در عرف متشرع مسلمان این حرف کفر محض است که کسی بعالی
 خلقت ایراد و اعتراض کند. از این قبیل چند رباعی دیگر هم
 دارد که من برای نمونه همین‌رباعی را اختیار کردم. حالا حافظ
 فیلسوف التقاطی، بقول عربها یعنی در هر جا حرف حسابی را دیده
 برچیده و قبول کرده است Eclectisme اصطلاح اروپائی
 التقاط است) مملو است از این معنی که در غزلهای فراوان او دیده
 می‌شود که باز یک مثال می‌آورم. در غزلی می‌گوید:

با صبا در چمن لاله سحر می‌گفتمن
 که شهیدان که‌اند این‌همه خونین کفنان؟
 گفت حافظ من و تو محروم این راز نهایم
 از می‌لعل حکایت کن و شیرین دهنان

بطوریکه ملاحظه می‌کنید همان معنی است اما با خصوصیات

دیگر که باید آنها را توضیح داد تا بهتر به نکات صنعتی شعر حافظه برخورد.

در شعر یک سلسله اصطلاحات و الفاظ هست که هریک رمزی از چیزی است همانطور که مثلاً بلبل همیشه رمز از عاشق دلباخته است گل رمز از معشوق پر ناز و کرشمه، شمشاد و سرو نمونه موزونیت اندام، رو بافتاد و زلف بشب تشبيه می‌شود هزار مقررات، دیگر **Convention** باد صبا نسیم ملایمی است که بسیار آرام و محروم‌انه می‌وزد حکم مریض ناتوان را دارد (چون صبا افتان و خیزان میروم تا کوی دوست) افتان و خیزان است، گاهی می‌وزد، گاهی می‌ایستد، خصوصیات **Zephir** یونانیها را دارد که اتفاقاً او هم قاصد بین خدایان و الهات و خدایان والهات المپ و مردم است و محروم و رازپوش است. خلاصه باد صبا محروم و قاصد بین عاشق و معشوق است و پیک رازپوش و محروم عشاق است و هر سری را بهاو با اطمینان می‌توان گفت. حافظ می‌گوید هنگام سحر که خلوت‌ترین ساعت است بدون حضور احدی با محروم همه‌اسرار، باد صبا در چمن لاله‌ئی (فراوان ترین آن بنام لاله، رنگ سرخ آن است که رمز از خون کشته شدگان و از میان رفتگان است) می‌گفتم و می‌پرسیدم که این همه خونین کفنان، این همه مردم نیست شده بخاک و خون کشیده کار کیست؟ باد صبا در جواب من گفت: حافظ فهم این مسائل از حیز فهم و علم و عقل و فلسفه خارج است و من و تو محروم این معما و راز نیستیم و جواب این «چرا» را نمی‌توانیم بدھیم. بهتر آن است اصلاً پیرامون این موضوع ملالت‌آور نشویم تو هم بهمان زیبائی سطح اشیاء قناعت کنی و از شعر و غزل خود دور نیفتی و از می‌لعل و شیرین دهنی خوبی‌ویان حکایت کنی.

یا در جای دیگر حافظ می‌گوید:

این چه استغنا است یارب وین چه قادر حکمت است؟

کایسن همه زخم نهان هست و مجال آه نیست؟

خدایا این چه بی‌نیازی و چه حکمت قادر قاهری است که احساس زخم درونی و خستگی و دل آزردگی هست و مجال آه و شکوه هم نیست؟ خلاصه کلام در حافظ همه چیز دیده می‌شود که از روی کمال بصیرت و دقت همه را باهم درآمیخته است. چند غزل صوفیانه دارد و در عین حال باهل ریا خندیده و صوفی دام حقه نه را دست انداخته است. مسلمان است اما با اسلامی که مفهوم خود او است، فیلسوف است اما فلسفه را نارس می‌شمارد، عالم است ولی عالم مخصوصی که بوی عرفان از علمش می‌آید و:

بشوی اوراق اگر همدرس مائی که علم عشق در دفتر نباشد
 خلاصه همه چیز هست و هیچ چیز نیست که در طی ممارست با حافظ این مسائل واضح و روشن می‌شود و این محیطی است از سبک فکر حافظ.

ابی‌جان صفحاتی سیاه شد و به توضیح غزل تا جاییکه از من ساخته است موفق نشدم تو را هم خسته کردم. بهر حال این مقدمات کلی و عمومی را یکجا باید دانست تا در صحبت از هر غزلی محتاج به تکرار نشویم. اگر باز از این اطناب ممل باصطلاح یعنی تفصیل ملالت آور خسته نشده بفرما تفسیر و توضیح غزل را هم عرض کنم. می‌خواهم امشب به پست بر سد تمام می‌کنم. اگر بدانی چند بار رشته کلام قطع شده است خواهی دانست که چرا اینقدر شاید مکرات داشته باشد و ابدآ مجال ندارم که یکدور آنرا بخوانم. از جمله قریب دو ساعت وقت مرا یکنفر روزنامه‌نویس گرفت. بهر حال

فائده بزرگ اجتناب از صحبت‌های سیاسی خودمان است که نعمتی
بود بقول حافظ:

ز باده هیچت اگر نیست این نه پس که ترا
دمی ز و سو سه عقل بسی خبر دارد؟
دیگر تصدق ابی عزیزم میروم
قاسم غنی

به عبدالحسین دهقان

شنبه ۳۳ فوریه ۱۹۵۲ میلادی، مطابق ۳ اسفند ۱۳۳۰ هجری شمسی
(۲۶ جمادی الاول ۱۳۷۱ هجری قمری)

تصدق ابی عزیزم بروم! الان مرقومه مختصر بضمیمه چند
مکتوب از ایران و فرانسه رسید که لفاظ میفرستم بخوانید و برگردانید
ضمناً یادم آمد که مصیبت و بدیختنی کم داشتیم سوم اسفند هم
ضمیمه شد. بقول آقای مظفر اعلم که او هم در عالم خود حکم
کتابهای نادر را دارد و از کتابهای که غلط و درهم و برهم صحافی
شده هیچ دو صفحه آن باهم ارتباط ندارد و همه لطف او هم در
همین است ضمناً آدم خوبی است و آدم بیگناهی است در این دنیا
پر شر و شور مردم اسیر یک لقمه زانه بازی او در نقطی گفتہ بود:
ضربة رضا شاه فی یوم سوم اسفند افضل من عباده التقلىن
علی بن ایطالب در جنگ خندق که عدد مسلمانها قلیل و در
جنگ با یهود خیبر و بنی قریظه بسیار مستأصل بودند سلمان فارسی
بحضرت گفت در این موقع ایرانیان خندق میسازند که سواره
دشمن توانند هجوم کند و از خود دفاع میکنند پیغمبر پستدید و
فوری دست بکار شدند و خندق عمیق کنند و لی بواسطه نبودن
آذوقه ناگزیر شدند بدشمن هجوم کنند علی در آنروز به پیشوای

دشمن شمشیری نواخت رعب در دل پیروان او افتاد و خلاصه قلعه خبیر را گرفت و آنها را بکلی از پا درآورد. معروف است که پیغمبر فرمود شمشیر زدن علی فی یوم الخندق از عبادت جهانیان برتر است. ایشان فی یوم الخندق را فی یوم سوم اسفند کرده بودند که مرحوم حاج سید نصرالله (تقوی) با همه احتیاطی که در زندگی داشت با لند لند و ناسزا گفتن از مجلس بیرون رفته بود. سوم اسفند و تشریفات آنرا در طهران دیده بودید؟ آن دفیله مفصل و اسب سواری رضا شاه و بعد به عمارت شاهانه مخصوص این کار رفتن و سه‌چهار ساعت ایستادن و در تمام مدت دست را با جواب سلام بنظامیان بلند داشتن نمونه عزم این مرد بود که با خون جگر سپاهیان منظمی ترتیب داده بود که با همه افراط و تفریط امنیتی پهلویان حکومت داشت و از هیچ زبانی یک جمله خلاف بلند بود یک اراده حکومت داشت و از هیچ زبانی یک جمله خلاف نظم عمومی خارج نمی‌شد تا چهرسد بداعیه سوری داشتن عبدالقدیر آزاد و پسر امام جمعه خوئی و بیچاره سید محمد علی شوشتاری و شیخ علی دشتی و فریور و لنگرانی و تیمسار سرلشکر محمد حسین میرزا فیروز و سگ و گربه و خوک و گراز و کفتار و سایر عجائب و غرائب که ملاحظه می‌فرمائید، واقعاً یاد باد آن روز گاران یاد باد. من از ۱۳۲۰ هجری شمسی هر سال روز سوم اسفند محزون و مغموم می‌شوم.

در ۱۹۴۴ یک روز کارتی از ژنرال امریکائی فرمانده قوای امریکائیان در ایران بمن رسانید (در آنوقت وزیر بهداری بود) با این مضمون که فردا برای رژه قشون امریکا اعلیحضرت محمد رضا شاه پهلوی و اعلیحضرت ملکه فوزیه بامیرآباد تشریف می‌آورند از شما دعوت می‌شود بیائید. من در آن بحبوحه بدی اوضاع و خطرهای ایالات جنوبی و شمالی و تعدیات و تصرف کامل مملکت و بازیهای

طهران و دفیله‌های قشون انگلیز و روس و بولاردها و ترودها و پی‌بولس‌ها از یکطرف و ماکزیموف‌ها و عناصر خودروی چون دکتر کشاورز و دار و دسته‌ها و قحطی‌ها و هزار چیز دیگر که میدیدید بحدی افسرده‌دل بودم که بوصفت نمی‌آید. تلفن کردم برئیس‌الوزراء که این چه بازی است؟ این چه خوش رقصی است؟ شما فکر نمی‌کنید که دولت امریکا بعنوان احتلال بایران نیامده بلکه بعنوان یک مشت نظامی مهندس و متخصص و فنی که چون فعلاً جنگ است وهمه آنها در لیاس نظام هستند بشکل سرباز و صاحب منصب هستند؛ ولی کار اینها گشاد کردن جاده‌ها برای مرور کامیونها در ۲۴ ساعت، ساختن پل، گشاد کردن بندر، افزودن بعدد واگن‌ها و لوکوموتیوهاست، که همه ۲۴ ساعت شبانه روز دائماً در حرکت باشند. یک مشت تکنیسین هوایپیمائی که قطعات طیاره را بهم متصل کنند، امتحان کنند، بیازمایند و بعد به هوایپیماهای روس که می‌آینند تحویل بدهن، قطعاً این عده اداره صحیه می‌خواهند، دندانساز می‌خواهند، طبیب و جراح می‌خواهند، نان می‌خواهند، خوراک می‌خواهند، حتی کوکا-کولای آنهاهم باید توزیع شود و دیسپلین و انتظام هم می‌خواهند. این است که ژنرالی مأمور این کار است ولی اصولاً ما بکارهای داخلی شما کاری نداریم و در واقع نظامی هم نیستیم این اظهارات خود آنها است. حالا شما شاه و مملکه را می‌خواهید ببرید که دفیله و رژه آنها را ببینند و در واقع رسمآ آنها را هم قشون احتلال کننده بشناسند. فردا روسها و انگلیزها هم از شما دعوت می‌کنند که دفیله آنها را ببینند. باخافه این کار استیضاح مجلس دارد، هزار انعکاس بدی و پستی و بی‌غیرتی دارد و از مقوله خوش رقصی است.

سهیلی در تلفن قسم خورد که من هم مثل شما هستم، روحی خبردار نیست، دلایل شما را هم قبول دارم. این ترتیب را علاوه‌وزیر دربار داده و شاه هم پذیرفته ماهه را هم دعوت کرده است. گفتم علاوه

وزیر مسئول نیست. بدی و خوبی آن اول متوجه شما است و بعد متوجه مهاها کد مسئولیت مشترک داریم. شما فوری بروید بشاه حالی کنید که اختیار خود را بدست این علاء سفیه بچه ریش دار ندهد. آخر مردم خود این مملکت چه قضاوت خواهند کرد؟ بالاخره وقتی مأیوس شدم گفتم بسیار خوب من یکنفر نخواهم آمد. اصرار کرد که هر چه پیش آید باهم باشیم گفتم غیرممکن است. در کارهای غلط که ضرر مملکت است و یک نوع خیانتی محسوب است من با احدي شرکت نمیکنم. بشاه گفتند. خلاصه دو و نیم شاه تشریف میبرند شما چند دقیقه قبل از دو و نیم حتماً باردنگت حاضر باشید خلاصه با شکنجه روحی غریبی رفتم. میدانید وزارت خاندها ساعت دو تعطیل میشوند من گرسنه و ناهار نخورده فرستادم ردنگت آوردند و رفتم و قدرت حرف زدن با احدي نداشم شاه و فوزیه آمدند. دنبال آنها افتادیم ادارات امیریه را دیدیم. بعد رفتیم بهمان محل که رضا شاه مرحوم میایستاد و بعد از ظهر ۳ اسفند صرف آن میشد در اطاق جلو بودم شیرینی و چای و باصطلاح امریکائی‌ها کوکتیل و همه چیز داشتند.

حمید سیاح آنروزها وزیر پست و تلگراف بود و او معروف بود که با روسها رفیق است و رفیق گرمابه و گلستان ماکزیموف است و چون شهرت مقام و وزارت داشت خود را با آن چسبانده بود (که من امروز روی او پیشمند سفید است زیرا بعد از همه حرفوها حمید در روسیه تحصیل کرده زبان روسی را مثل زبان مادری میداند از اول نوکری در وزارت خارجه با روسها خواهی نخواهی مأنوس و در اداره روس بود برای معاهده با لینین در ۱۹۲۲ مدتی با مشاورالممالک در مسکو گذرانده بعد برای معاهدات تجاری به کرات به روسیه رفته خلاصه مناسبتی داشت که حالا بگوییم خوب چون مد بود که ایرانی داخل سیاست خود را به شماليها بچسباند یا بجنوبی‌ها او خواهی نخواهی

دوستی با روسها بار گردنش بود ولی حالا عناصری برای کمک بروسها پیدا شده‌اند که اصلاً وجود سادچیکوف‌ها زائد است و هزار بار از مرحوم لنین کمو نیست قر و صد هزار بار از استالین تشهیخون تن. بنابراین از ساواک آن روزهای خودم با حمید سیاح استغفار می‌طلبم). خلاصه من در آن اطاق جلو در گوشته‌ئی تماشا می‌کرم. حمید سیاح، بحکم سوابق آشناهی، بمن نزدیک شده گفت: فلانی چرا در فکری؟ چرا چیزی نمی‌خوری؟ من برای طفره از محاوره و نیز برای مسخره کردن و دست انداختن او گفتم:

— حمید اسم آن دختره (دختر لهستانی که خوراکی و کوکتیل یا چای می‌ورد و چند نفر بودند) که بیکی از آنها اشاره کردم چیست؟ گفت کی؟ گفتم آن دختره بور. گفت: یعنی چه؟ من چه میدانم. گفتم اگر کسی بداند توئی. خواهش می‌کنم نام و نشان اورا تحقیق کن، بگو یک چای او برای من بیاورد. اطرافیان همه با او خندیدند. حمید کوک شد و گفت آخر من چه میدانم. گفتم آخر تو وزیر مختار ایران در لهستان بودی. اینها را تونشناسی، که می‌شناسد؟ از این لاطائلات. تا آنکه اعلیحضرت محمد رضا شاه فرزند برومند و جانشین مرحوم رضا شاه پهلوی و ملکه ایران وارد شدند و بجایگاه پدر مرحوم خود ایستاده بملأحظه یک مشت کوبوی و بچه کاسب و زارع امریکائی مشغول شدند. من به آنجا اصلاً نرفتم. سپهبد مرتضی خان که آجودان بودند کمی با شاه بود بر گشت اطاق جلو نزد بنده. گفت دکتر چرا اوقات تلغخ است؟ گفتم:

چیز تازه‌ئی نیست حضور اعلیحضرت شهریاری وهیئت دولت— شان امروز عیناً مثل آن است که کسی در عروسی مادرش برقصد! بلی ما بابا مردها و ننه عروس شده‌ها نقصی داشتیم همین بود. که در شب عروسی ننهمان بلند شویم و برقصیم.

آن شب مرتضی خان را دیدم. گفت عین حرف ترا بشاه گفتم

بدون کم و زیاد. گفتم چطور؟ گفت بطوریکه دیده‌اید من، شاه که در اتومویل مینشیند در ماشین را میبیندم و خودم پهلوی شوفر مینشینم و کج مینشینم که گاهی شاه را بینم باضافه پشم بطرف ایشان نباشد. شاه پرسید مرتضی خان چطور بود دفیله؟ گفتم:

قربان، همین بود که دیدید من در اطاق جلو دکتر غنی را خیلی ملول و افسرده دیدم. سبب پرسیدم. گفت بلی امروز هزار خاطره بیادمان می‌آید که مرحوم رضا شاه در اینجا با آن ابهت می‌آمد و چند ساعت وقت صرف می‌شد و یک نوع غرور ملی بوجود آمده بود. امروز باین صورت افتاده‌ایم و عجیب این است که حضور شاه و هیئت دولت او عین این است که کسی در عروسی مادرش رقص کند.

وسایر چیزها هم‌را می‌گوید. فرداشب خیال می‌کردم شاه نقادی باین شدت را دوست نداشته باشد و چون از روز گذشته اورا ندیده بودم آن شب در هیئت وزراء که شاه هم آمدند دیدم مطلقاً و ابداً در ایشان اثری نکرده است. این است سوم اسفند. اما همین امسال باز سوم اسفندی داریم بدتر از آنوقت. تا بینیم چه پیش می‌آید؟ تمام گاغذهای که میرسد همه هریک بنحوی بدینه هستند واقعاً خدا کند دوره بهتری پیش بیاید.

منتظر مرقومات هستم. خوشوقت شدم که دکتر حسین فاطمی بهتر شده و عمل دوم ساده‌ئی انجام میدهند و همه اطمینان داده‌اند. آیا آقای نمازی از فلوریدا به واشنگتن برگشته است؟ متنظر موضوع قراباغی هستم.

گاغذهای را می‌فرستم بخوانید و برگردانید. یکی مرقومه جناب آقای جم است که شرحی هم راجع بقالی مرتضی قزوینی نوشته و من

با همین پست باقای فروغی نوشتم. و اوضاع و احوال و سرجمع بودن نجوم و زهره و شموس مضیئه در جنوب فرانسه که به نکبت وجود آنها فرانسه هم بدتر از آنچه هست خواهد شد کسر اینها در نبودن محمود بدر والدالرزا است. معلوم میشود آقای قوام السلطنه و آقای جم باهم گرم شده‌اند. دیگر کاغذی است از آقای دکتر علی اکبر فیاض که باهم شیراز آمدیم و خوب میشناسید.

از همه خوشمزه‌تر کاغذآقای سعید نفیسی است که بقول آقای عباس اقبال معنای طبی منحرف و غیر طبیعی است. این مرد یک پارچه احساسات و محبت است و حکم طفل سیزده چهارده ساله معصومی را دارد، محصل مآب، دوستدار معرفت، خوش جنس، بنال، کریم، زحمت کش و خوش نیت است اما کاغذش را بدقش بخوانید. تمام سعید در این تواست. میگوید اوضاع ایران بد است الفباء را موقتاً تغییر دهیم تا مردم زود یاد بگیرند و رأی بدهنند و مملکت اصلاح شود. بعد دوباره بگوئیم نه باید الفباء قدیم را هم یاد بگیرند. چه قدر کار ایران را ساده میبینند! چه قدر ترکی آموختن یعنی الفباء ترکی اختیار کردن آسان است و بعد چه قدر مسکوت گذاشتن آن آسان است!

می‌گوید اوصلاً باین فکر نبوده و عمر خود را صرف ادب ایران کرده اما حفظ وطن مستلزم این کار موقت است.

برفرض آموختن الفباء لاتین آسان هم باشد تازه چه بودجه و چند نفر معلم دارید؟ خلاصه من از وصف آن عاجزم. مگر خودتان بخوانید و حقیقتاً شفقت حاصل کنید. این بیچاره چوب برادر کثیف‌مشرف نفیسی را میخورد. او وقتی با مصطفی فاتح مثل آنکه صیغه‌های اندرون یک خان در بین هم دعوا و حسادت و بدینی داشته باشند با

هم بد شدند، مشرف برای دفعه دوم میخواست وزیر مالیه شود مصطفی برای خراب کردن او بست محمد ولی میرزا و آن نراقی که مرد و دو سه نفر از این قبیل برس چند جلد کتاب مجلس کسه سعید میگفت من فهرست کنترات کردہ‌ام بنویسم کتابهای زیادی هم از مجلس نزد من هست که اضافه بر کار کردن در مجلس در منزل خود تا پایان شب مشغول کار کردن هستم هنوز که تحويل نداده‌ام نمره معینی در آورده‌ام و در موقع تصفیه حساب هم رسیدگی کنید و تحويل بگیرید. خلاصه کاری کردند که اورا کتاب دزد معرفی کردند و آن همه هیاهو راه انداختند که آقای صدرالاشراف نتوانست حل کند و گفت دوسیه‌بی درست کرده و بجریان انداخته‌اند. بالاخره بجنون تمام شد و جنون ادواری، ولی راحت نمیگذاشتند این در واقع پناه برد بروشها و قرار شد در مجله فرهنگ ایران و روس هر هفته مقاله‌ئی بنویسد تا این کار را کرده‌مان مخالفین پدرساخته اوساکت ماندند. خلاصه آدم بیچاره فقیر و بینوائی است.

راجع بتغییر آدرس من که عرض کردم ۲۸ فوریه میروم بهوتل *Hillcastle* و آدرس آن و تلفن آن برپشت عریضه ملاحظه میشود و از این تاریخ به آن آدرس بفرستید. راجع بهمه قبل اعرض کرده بودم. هر چه آید سال نو گوییم دریغ از پارسال.

حضور مبارک حضرت افسر خانم عرض بندگی دارم. قربان نگار و نورچشمی مهرداد میروم. دیگر میروم شهر بدیدن آقامیرزا مهدی که چند روز است ندیده‌ام و دلم تنگ شده است.

راستی ابی جان، این بیچاره چند شب قبل گفت هنوز در ایران قبلوی میسازند. گفتم این چیست؟ گفت میخورند، شیرینی است. خنده‌ام گرفت که خوب چهل و سه – چهار سال است اینجا است. خانمش گفت آنکه رشته دارد در خانه‌فلان ایرانی دیده‌ام یا خورده‌ام. خلاصه اگر یکوقت – عجله‌ئی نیست – حال افسر خانم مقتضی باشد

و برای خودشان بخواهند بسازند یک بشقاب هم برای این همشهری
عزیز مهربان بفرستید یا اگر مسافری با طیاره بیاید که مبادا در خط
آهن و پست بطیئی در راه خراب شود بلکه این مرد اسم شریف آنرا
بیاموزد که باقلالو است اگر هم نشد اشکالی ندارد.

دیگر بداداش عزیز مهدی و همه سلام مرا عرض کنید. روی
ابی را بوسیله و عده میدهم با پست بعد راجع بحافظ و غزل بنویسم.
قاسم غنی

به عبدالحسین دهقان

۱۹۵۴ فوریه

۴ اسفند ۱۳۳۰ هجری شمسی - ۲۷ جمادی الاول ۱۳۷۱ هجری قمری.
سن ماتیو، کالیفرنیا

تصدق ابی عزیزم بروم، دیروز چیزی عرض کردم و بعضی مکاتیب
واصله را هم فرستادم مطالعه فرمائید و نیز نظر به آن که گریه بر هر درد
بیدرمان دواست بمناسبت سوم اسفند نوحه سرائی کردم. خود انگلیزها
البته صورت حساب را خوب دارند. در این دوازده سال احتلال ایران
کارتندی اخلاقی را (سایر چیزهارا وارد نمیشویم) بجایی رسانده‌اند
که وحشت آور است یعنی بازار بی‌حیائی، جاسوسی، وفاحت، دزدی،
احتکار، رشوه و ارتقاء، شغل و مقام فروشی، فساد از خانواده‌های
اول مملکت تا عامه مردم و امثال اینها بدرجه‌ئی رسید که از حیز
تصور خارج است. بهر حال وارد این مبحث نمیشویم و فعلاً سرگرمی
خوبی است که در مسائل معنوی و لطائف شعری و امثال آنها صحبت
کنیم. اگر هیچ درد آنی فوری را علاج نکند اقلاً از بنده که امروز
یک نخود هم کار ساخته نیست و لوموقت هم باشد رفع دغدغه و وحشت
خاطر میکند بنابراین:

باز گو از نجد و از یاران نجد تا در و دیوار را آری بوجد
 دو سه روز پیش کلیاتی راجع بحافظت عرض شد. بعضی چیزهای
 دیگر هم ضمیمه میکنم زیرا اساس موضوع را روشن خواهد ساخت
 و مذاق و مشرب حافظ را بطور کلی بدست خواهد داد. باضافه در
 هر قدمی و در هر غزلی دیگر نباید بحاشیه رفت این کلیات از این
 جهت مفید است. از جمله آن کلیات که برای ادراک سنخ فکر حافظ
 و نیز نویسندهان بزرگ سایر ملل و ادب جهانی سودمند است یکی
 این است: نویسندهان ملل مختلف و صاحبنظران قدیم و جدید و
 اصحاب رأی و نظر که آثار کتبی اعم از شعر یا نثر برای ما باقی
 گذاشته‌اند بطور کلی ممکن است بچند طبقه قسمت شوند.

۱- یکدسته بدینان هستند که عالم خلقت و کارگاه هستی را
 از بالا تا پائین فاجعه غم‌انگیزی دانسته و مثل این است که همه عمر
 گریسته باشند، امثال پیروس یونانی، ابوالعلاء معربی، عمر خیام
 نیشابوری، شوپنهاور آلمانی و امثال آنها. این طبقه بطور کلی مردمان
 بزرگی هستند. تکیه‌گاه کلام آنها غالباً عقل و علم و منطق و استدلال
 است. گفته‌های آنها متین و معنکم؛ عمری را در تکاپوی حق و حقیقت
 علمی گذرانیده‌اند. بسیار تعمق کرده در همه مباحث آنچه مقدور
 است فرو رفته‌اند اما همیشه با دست تهی بازگشته مأیوس و سرگردان
 مانده‌اند. نه با آغاز جهان پی برده‌اند و نه از انجام آن باخبر شده‌اند،
 نه از خلقت و زندگی مردم دنیا و سعی و کوشش بشر سر در آورده‌اند
 نه میزان و مقیاس عاقلانه‌ئی در دنیا یافته‌اند و نه هیچ چیز را شرط
 هیچ چیز دیده و یا میبینند. کنجکاوی و عطش دانستن آنها را

برانگیخته که دنبال هزار و یک «چرا» و «چطور» بروند ولی بحل هیچ مشکلی توفيق نیافته و در پایان دوندگی و هزاران خستگی زبان حالشان این بوده که «معلوم شد که هیچ مفهوم نشد» بقول سقراط که میگفت: «یک چیز میدانم و آن این است که نمیدانم».

عمر خیام با کمال ترشوئی و آزردگی و خستگی میگوید:
دوری که در او آمدن و رفتن ما است
آن را نه بدایت نه نهایت پیداست

کس می‌ترنددمی در این معنی راست
کاین آمدن از کجا و رفتن بکجاست؟

حاصل دانائی و علم و تفحص اهل علم را چنین خلاصه میکند:
آنان که محیط فضل و آداب شدند

در جمیع کمال شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون

گفتند فسانه‌ئی و در خواب شدند
و بالاخره حاصل جمع و خرج زندگی را چنین تحويل میدهد:

یک چند بکودکی باستان شدیم
یک چند باستانی خود شاد شدیم

پایان سخن شنو کدمارا چه رسید؟

از خاک درآمدیم و بر باد شدیم!
این طبقه، بطوری که عرض شد، نوعاً اهل علم‌اند و در علم
زحمت فراوان کشیده‌اند و خصوصیت علم همین خستگی و سرگردانی
است. پایان علم، چیزی جز حیرت و سرگردانی نیست. علم در اول
دلفریب است یعنی مبتدی در علم همین که بمقدمات آشنا میشود

امیدواریها دارد و برو لع میافزاید و بفوایی علم میپردازد. البته از یکدسته سطحی و کوتاه فکر صرف نظر میکنیم که با یک پیاله سرمهست میشوند غروری پیدا میکنند و تصور میکنند بعلم رسیده‌اند و اکثریت منتبه باهل علم را هم همین‌ها تشکیل میدهند یعنی با چهار جلد کتاب راجع به نفت خواندن فریاد بر میآورند که در فلان جمعیت چنین گفتم مرا بزرگترین متخصص امروز میشمردند. یا با چهار صفحه ژانر اک روسو و چهار شعر ویکتور هوگو خود را عالم اجتماعی میشمارند. با دو جلد کتاب در اقتصاد، مصلح اقتصاد میشوند. ولی باید آن اقلیت محدود را در نظر گرفت. در دو سؤال که از انشتین میشود انسان میفهمد این مرد در چه فضائی شناور است و چه قدر خود را در مقابل عظمت طبیعت و اسرار نهفته آن ناچیز میشمارد و با حجب غریبی و تغییر رنگ بشره و قیافه استنباط میشود که در کجای بحر تفکر شناور است. یا واندایک مرحوم وقتی بمن گفت هر چه میگوئید قبول دارم و با شما هم آوازم بشرط آنکه یک اصطلاح را بکار نبری و آن تقسیم اشیاء است به Natural و Supranatural مگر دایره طبیعت همه چیز آن روشن شده که حالا دائره‌ئی ماورای آن بنام دائره ماوراء طبیعت ترسیم کنیم؟ آیا خود این دایره تمام شدنی است؟ هزاران هزار اسرار نادانسته شده در خود این دائره متراکم است که چون دقیق میشویم هزاران هزار مجھولات از همان یکی زائیده میشود. آخر این دائره کی و چگونه تمام خواهد شد؟ لسان حالت گفته حافظ بود که:

این راه را نهایت صورت کجا توان بست؟

کش صد هزار منزل بیش است در بدایت!

خلاصه آنکه این دسته جز نادانی چیزی احساس نمی‌کنند و اگر جرأتی بخود داده و خواسته‌اند بگویند چیزی میدانیم بهر عبارتی گفته باشند همان است که یکی از شعرای هزار و دویست سال پیش دوره سامانی گفته که:

تا بدانجا رسید داش من که بدانم همی که نادان

عمر خیام در هر چیزی یکی از مظاہر نیستی و نابودی و ناچیزی را می‌بینند. بهار، منظره، سبزه، خرمی طبیعت که هر دلی را بنشاط می‌آورد او با کمال تأثیر می‌گوید:
این سبزه که امروز تماشاگه ماست

تا سبزه خاک ما تماشاگه کیست؟!

همه فکرش در تحولات طبیعت و تغییرات عارض بر ماده و جالی بحالی شدن ماده است (Transformation of matter) هیچ دلیل منطقی نمی‌یابد که بتواند علت غائی^۱ معقولی بیابد. چرا می‌آیند؟ چرا می‌روند؟ چرا ساخته می‌شوند؟ چرا خرد می‌شوند؟ چرا اجزائی

I - در منطق فلاسفه قدیم چهار علت می‌شمارند یعنی هر وجودی را و هر چیزی را نتیجه چهار علت می‌شمارند و هر چهار علت شرط لازم است.

۱ - علت مادی: یعنی چه ماده‌ئی بکار رفته البته از هیچ ، چیزی بوجود نمی‌آید.

۲ - علت فاعلی: عامل و سازنده و بوجود آرنده که بوده؟ خلاصه علت فاعلی کدام است؟

۳ - علت صوری: شکل و هیولی و صورتی که این موجود بخود گرفته نتیجه چه عاملی است چرا باین شکل درآمده نه بشکل دیگر.

۴ - علت غائی: بچه غایت یعنی بچه منظور و برای چه نتیجه‌ئی این چیز بوجود آمده است و الاعب است و شأن عقل و حکمت نیست که بدون منظور و غایتی چیزی بوجود آورد. این است علل اربعه - علل‌های چهارگانه.

تر کیب شده، چرا دوباره تجزیه می‌شوند؟ چرا؟ چرا؟ چرا؟ پس نتیجه‌اش همان غم و آزردگی و بدینی و خستگی و طعن بخالق است اگر خالقی هست - که:

اجزای پیاله‌ئی که در هم پیوست
 بشکستن آن روا نمی‌دارد مست
 چندین سر و دست نازفین از سر دست
 با مهر که پیوست و بکین که شکست؟

و یا بعد از مطالعه دور و دراز با کمال تأسف می‌گوید:
 چندانکه بصره‌ای عدم مینگرم نآمدگان و رفتگان می‌بینم!

خیام بسیار صریح است برای اینکه اهل علم است و علم دقیق ریاضی ونجوم و از خصوصیات علمی، صراحت گفتار است. باضافه اصولاً شعرای خراسان بسیار صریح هستند زیرا هنوز نازک‌کاریهای غزل و با اشاره و ایما سخن گفتن در بین آنها شایع نیست. ابوالعلاء المعری - این مرد نایینا که در چهار سالگی کور و از هر دو چشم نایینا شد - جز شر و فساد هیچ چیز در دنیا نمی‌بینند. این است که از دنیا و اهل دنیا اعراض کرده باصطلاح با همه چیز و همه کس قهر کرده متزوى شد بزهد و قناعت روزگار خودرا می‌گذراند. بهیچ چیز رغبت نشان نمیدهد، زن نمی‌گیرد، ابقاء نسل را جنایت می‌خواند، وجود خود را جنایت پدر می‌شمارد، می‌گوید برسنگ قبرش حک کند: «هذه جنایة ابی و ماجنیت علی احد». عدم را بروجود ترجیح میدهد. همه ابناء بشر را مسخره نموده با زبان طنز و تمسخر آنها را از نسل فاسق و عنصر زنا می‌شمارد:

اذا ما ذکرنا آدم و فعاله و تزویجه بنتیه با بنیه بالخنا علمنا بان

الناس من نسل فاسق و ان جمیع الناس من عنصر الزنا
 شوپنهاور لطیف‌ترین احساسات و عواطف بشر را براساس
 ناچیز‌ترین غرائز حیوانی استوار می‌بینند آنچه را ما «عواطف رقیقه»
 می‌نامیم، او «غربیزه شهوانی» می‌خواند. آنچه بگوش ما صفير کبوتر
 آسمانی عشق و محبت می‌آید او خوجه دیو مهیب شهوت می‌شمارد.
 شوپنهاوزهم اهل علم است و آنچه مقدور بشر است کوشیده، اما بجایی
 نرسیده است.

۲— دسته‌های دیگر خوش‌بینان هستند که فطرة شاعر و پرشور و
 حرارتند. اینها نوعاً نسبت بطبقه اول در علم و فلسفه سطحی هستند
 و نیز عقیده‌شان بعلم بطوری نیست که اسیر و تابع بلاشرط کلیات و
 اصول مسلمه علم شده باشند بلکه نوعاً تابع قلب والهامت آن و پیرو
 احساسات و عواطف هستند. بطور کلی این طبقه نوعاً اهل «مذهب
 و عقیده» اند یعنی معتقد به دین هستند و در عالم دین‌داری اصول
 تقليید را تابعند و بعقل و منطق و حکمت و فلسفه و علم آزادی نمیدهدند
 که مخل عقاید مذهبی و معتقدات دینی آنها شود بلکه فلسفه و منطق و
 عقل را «خادم عقیده» فرارداده‌اند و با آن رنگ مذهب‌زده و هرجا
 رنگ نپذیرفته آنرا رها ساخته‌اند و سلفاً بطریقه استحسانی (Aproiri)
 بیداهت اصولی حکم کرده‌اند. شیخ‌سعدی از این طبقه معتقد و متدين
 است که می‌گوید:

محال است سعدی که راه صفا
 توان رفت جز در پی مصطفی
 دیگر بعقیده‌اود رهیچ راه دیگری حقیقتی موجود نیست و این تعصب
 شمرده می‌شود. این طبقه یعنی سعدی و امثال او بطور کلی خندان و

بشاش و خوشبین و خرم‌اند، زیرا هیچوقت اسیر عقل مزاحم نشده و بحکم تمايل طبع آن اندازه در دریای علم فروزرفته‌اند که حیرت‌زده و سرگردان شوند. بلی گاهی از بی‌چیزی و فقری‌انامساعدی روزگار یامرگ دوست یافراق حبیب مینالند و میگریند ولی «مالیخولیا» و بدینی دائمه مخصوص باهل علم راندارند.

سعدی در بهار و در مشاهده درودشت آنچه میبینندز بیانی و موزونیت و نشاط است که میگوید و میخواند و میخندد و هر خواننده‌ئی را هم بنشاط میآورد. باین کارندارد که این سبزه از کجا آمده؟ این درخت و این جویبار از کجا آمده‌اند؛ چرا آمده و چه خواهند شد؟ سبزه از خاک که رسته و خوراک کدام چهار پا خواهند شد؟ و فائدۀ این تحول و تغییر چیست؟ سعدی تحت تأثیر حواس است و باصطلاح فلاسفه بدون آنکه خودش بداند بحکم فطرت بیرون مکتب فلسفی حواس (

(Sensualisme) است. میبینند، لذت میبرد، بشور میآید، میرقصد و سرمست میستود. عالب شعر (شعر بمعنی واقعی یعنی هر چند که عواطف و قوه تخیل را برانگیزاند اعم از نظم یا شعر نه بمعنی مطلق کلام موزون و مقوی) از این طبقه‌اند.

شیخ سعدی در بکی از قصائد وصف بهار باصطلاح (قصیده‌ربیعیه) در هر بیتی این حالات را نشان میدهد و آن قصیده معروف بمطلع ذیل است:

بامدادان که تفاوت نکند لیل و تهار
خوش بود دامن صحراء و تماشای بهار
بعداز مقداری ایات در وصف طبیعت بالآخره همه این
آثار را با استراحت خاطر یکنفر متدين و مذهبی که انسان علت‌غائی
خلقت میشمر و اشرف موجود خلقت میداند و همه کائنات را طفیل

وجود او میانگار دوهمه را اثر رحمت و فیض و عطا و قدرت خدامیشمارد—
میگوید:

نعمت بار خدایا ز عدد بیرون است
شکرانعام توهر گز نکند شکر گزار

(این قصیده را خوب است از اول تا آخر بدقت مطالعه فرمائید
تا مذاق سعدی بخوبی بدست آید). همه غزلیات سعدی حکایت از
خوشبینی والتنداز مناظر طبیعت و شیفتگی و افریجمال و زیبائی
میکند و بنها یات درجه لطف و شیرینی که تا زبان فارسی باقی باشد
بخوانند گان درس جمال دوستی و لطف خواهد آموخت. اما سعدی
از سطح زیبائی طبیعت مظاهر جمال در هر جا و هر شکل جلوه کند که
گذشت دیگر نه بعمق اشیاء فرومیروند، نه بحکم تمایلات فطری میتوانند
فروبروند. سطح عبارت از رنگ آمیزی و جلوه گری طبیعت است و
دارای دو بعد عرض و طول است اما در بعد سوم یعنی در عمق مناظر
وحشت زانه‌هفته است.

خیام و آن دسته اول از زیبائی سطحی میگذرند. فی المثل
عمر خیام از موزونیت اندام و زیبائی دلفریبا و صرف نظر میکند و
مواجه میشود با استخوان‌بندی (اسکلت) وحشت آوری که بحکم تداعی
معانی *Association of Ideas* مرگ را بخاطر می‌آورد و از آن هم گذشت
در مواری آن اسکلت‌تون، صحرای عدم و نیستی می‌بینند. چنین دماغی
چگونه ممکن است بدین نباشد؟ در حالیکه سعدی از زیبائی سطح بیرون
نمیر و دو مانند بلبل شیدائی که بر گل بسراید و گل‌بانگ آواز بر آورد
میخواند و کاردلباختگی او بجمال گل بجایی میرسد که بعبارت خود
او که «بوی گلم چنان‌مست کرد که دامن از دست برفت» صادق
می‌آید.

این طبقه از نویسنده‌گان بیشتر مورد اعجاب و احترام و گروش عامه مردم هستند زیرا بافق فکر عامه و سطح تصور آنها از دنیا تزدیکتراند زیرا عامه مردم قریب‌تر خداداده زیبائی دوستی **Aesthetics** را دارند و زیبائی‌های طبیعت را ادراک می‌کنند ولی غالباً زبان وصف ندارند. وقتی که سعدی را می‌بینند شیفته می‌شووند زیرا زبان احساس و مترجم عواطف خود آنها است. همه مردم دل و عاطفه دارند، دوست داشته‌اند و دوست میدارند، دل‌باخته شده و می‌شوند و اینک سعدی را می‌بینند که آن احساسات و عواطف را بتحول‌لطیف و دلکشی و باشیواری زبان و فصیح‌ترین بیان می‌پروراند. در حالیکه طبقه اول عامه پسند نیستند، فقط خواص و اخص از خواص زبان و در دل آنها را ادراک می‌کنند.

۳- طبقه دیگری هستند که جامع بین هر دو طبقه‌اند یعنی مخلوطی هستند از عمر خیام و سعدی. کلامشان از طرفی منکی بعلم و حکمت است و از طرف دیگر آغشته بعشق و عاطفه و احساسات لطیف. از یک طرف بموشکافیهای عالمانه می‌پردازند و خوب تشخیص میدهند و می‌فهمند و از طرف دیگر شاعر بتمام معنی کلمه‌اند و مملو از شوز و شوق و حرارت و عشق. همین جنبه شور و عشق، خشکی و جمودت علم را تعديل می‌کند و خواهی نخواهی از بدینی جلوگیری مینماید. بعباره‌ای خارجی مدارسخن آنها حکمت و دانائی است، اما تاسرحدی که بدینی نیاورد. بمحض اینکه با آن سرحد تزدیک می‌شووند جنبه شور و عشق و احساسات شوق‌انگیز داخل می‌شود. مثلاً حافظ هم مانند عمر خیام درد ورنج دارد، عدم اعتدال و امور خلاف عقل و عدالت دنیا را می‌فهمد و می‌بینند. دقت و کنجکاوی سوزناک اهل علم و حکمت را واجداست و فریاد می‌زنند که؟!

این چه استغناست یارب وین چه قادر حکمت است؟!
 کاین همه زخم‌نهان هست و مجال آه نیست!
 یابطوریکه بمناسبتی در عرائض قبلی استشهاد کردہام مثال
 بارزتری این است که میگوید:
 با صبا در چمن لاله سحر میگفتم
 که شهیدان که‌اند این همه خونین کفنان؟!
 ولی طبع لطیف و شاعرانه و حساس او مانع از آن است که مانند خیام
 کنجکاوی را تا بصحرای عدم بکشاند، هم‌جا عبوس بماند، هم‌خود
 بگرید هم سایرین را بگریاند بلکه بلافصله «بادصبا» باو میگوید:
 گفت حافظ من و تو محرم این رازنده‌ایم
 ازمی‌لعل حکایت کن و شیرین دهنان
 در خیام هم این درس خوشباشی و خوش بودن را
 میبینیم اما خیام درس میدهد و بس. خودش «خوش» نیست بلکه
 واعظ غیر متعظ است. غالباً میگوید خوش‌حال آنهاست که برآه
 کنجکاوی نیفتاده‌اند و نمیدانند! ولی حافظ از کنجکاوی گریزان
 نیست، خوب‌هم میفهمد جز آنکه تمایل فطری به «خوشباشی» و
 شوروشوق و نشاط و وجود شاعرانه او را از غور و خوض در کنجکاوی
 های جانگزآکه منجر بغم‌والم است بازمیدارد.

حافظ رندولابالی است یعنی میفهمد اما بی‌اعتنای است و همان
 لا بالی گری‌مایه خوشی او است.

بسیاری از این گفته‌های حافظ با همه شباختی که از حیث معنی
 با فکار خیام دارد چون بدقت مطالعه شود و با تأمل و مقایسه دقیق نظر

کنیم از همان لحن گفتار خوشبیتی و خوشباشی حافظ آشکار میگردد که طبع و ذوق شاعرانه مقدار فراوانی از بدینی را خنثی کرده است. جام می وساقی و پیاله خیام نک نوع داروی بیهوشی است و البته در قرون وسطی تنها راه مدهوش ساختن و بیخبر کردن هریض شراب است.

خود خیام در ایات رباعیات این موضوع را روشن میسازد که یک رباعی را بطور مثال در اینجا ذکر میکنم که میگوید حقیقت و یقینی بدست نیامد و حاصل همه صحبت‌ها شک و تردید Skepticism شد که بدترین حالات است و باشک نمیتوان عمری نشست و دلخوش بود. پس چه خوب است جام می را از کف تنهیم و یکسره مدهوش شویم. به حال ما که نمی‌فهمیم و برای انسانی که نمی‌فهمد مستی و هشیاری علی السویه است اینک رباعی:

چون نیست حقیقت و یقین اندردست

نتوان بامید شک همه عمر نشست

هان تانهیم جام می از کف دست

در بی خبری مردچه هشیار و چهمست

حالا بطور مثال بعضی از اشعار حافظ در همین معنی عرض می‌شود که از مجموع نظر اورا و مشرب ومذاق و نحوه فکر اورا میتوان واقف شد:

حدیث از مطرب و می‌گو و رازد هر کمتر جو
که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معمارا

نیست در بازار عالم خوشدلی و رزانگکش هست
شیوه رندی و خوشباشی عیاران خوش است

بگیر طرمه طلعتی و قصه مخوان
که سعد و نحس ز تأثیر زهره و زحل است

هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار
کس را وقوف نیست که انجام کاد چیست
پیوند عمر بسته بموضعی است هوش دا،
غمخوار خویش باش غم روزگار چیست
معنی آب زندگی و روضه ارم
جز طرف جویبار و می خوشگوار چیست

حاصل کارگه کون و مکان این همه نیست
باده پیش آرکه اسباب جهان این همه نیست
پنج روزی که در این مرحله مهلتداری
خوشیاسای زمانی که زمان این همه نیست
بر لب بحر فنا متظریم ای ساقی
افر صنی دان که زلب تا بد هان این همه نیست

غم کهن بمی سالخورده دفع کنید
که تخم خوشدلی این است و پیرد هقان گفت

شکفته شد گل حمرا و گشت بلبل مست
صلای سرخوشی ای صرفیان باده پرست
به هست و نیست مرنجان ضمیر و خوش میپاش
که نیستی است سرانجام هر کمال که هست

مصلحت دید من آن است که یاران همه کار
بگذارند و خم طره یاری گیرند
رقص بر شعر تروناه نسی خوش باشد
خاصه رقصی که در آن دست نگاری گیرند

شب صحبت، غنیمت دان که بعداز روز گارما
بسی گردش کند گردون، بسی لیل و نهار آرد
بهار عمر خواه ای دل و گرنه این چمن هرسال
چون سرین صد گل آردبار و چون بلبل هزار آرد

دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد
بمی بفروش دلق ماسکرا یعنی بهتر نمی ارزد

هر آنکسی که در این حلقه نیست زنده بعشق
بر او نمرده بفتوای من نماز کنید

ای دل ارعشرت امروز بفردا فکنسی
ما یه نقد بقا را که ضمان خواهد شد ؟

گل عزیز است غنیمت شمریدش صحبت
اکه بیاغ آمد از این راه و از آن خواهد شد

مطر با مجلس انس است غزل خوان و سرود
چند گوئی که چنین است و چنان خواهد شد

دفتر دانش ما جمله بشوئید بمنی
که فلك دیسم و در قصد دل دانا بود

فرشته عشق ندادند که چیست ای ساقسی
بخواه جام و گلابی بخاک آدم ریز

بیا تا درمی صافیت رازده ر بنمایم
شرط آنکه ننمائی بکج طبعان دل کورش

دانی که چیست دولت ؟ دیدار یار دیدن
در کوی او گدائی برخسروی گزیدن
خواهم شدن به بستان چون غنچه بادل تنگ
و آنجا به بیکنامی پیراهنی دریدن

پوسیدن لب یار اول زدست مگذار
 کآخر ملول گردی از دست ولب گزین
 فرصت شمار صحبت کراین دوراهه منزل
 چون بگنربم دیگر نتوان بهم رسیدن

ساغری نوش کن و جر عه برافلاک افشار
 چند و چند از غم ایام جگرخون باشی؟

از چارچیز مگذر گر عاقلی وزیرک
 امن و شراب بی غش معشوق و جای خالی

پند عاشقان بشنووزدر طلب بازار
 کاین همه نمی ارزد شغل عالم فانی

عاشق شوارنه روزی کار جهان سراید
 ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

بیا که وقت شناسان دوکون فسفر و شنده
 بیک پیاله می صاف و صحبت صنمی

ساقی بدست باش که غم نز و گمین ماست
 مطریب نگاه داره مین ره که هیزنی

همی ده که سربگوش من آورد چنگ و گفت
 خوش باش و بند بشنو از این پیر منحنی
 بطوریکه مکرر گفته شده فرق خوشبینی حافظ باخوشبینی
 سعدی در این است که سعدی از عالم صوری و زیبائی دوستی بعد
 پرستش و رنگ و بوی طبیعت خارج نمی‌شود و خوش و خوشبین است
 و مانند بلبلی که بایکدینیا شوروشوق بر گل بستان دلباخته و مست و
 خندان است. حافظ همه‌چیز را می‌بیند، همه‌چیز را می‌فهمد، بیهودگی
 و ناچیزی دنیا و ماقیها را تمیز میدهد، مناظر غمانگیز و وحشت‌های
 ناشی از عدم رادر منظره خیال می‌بیند، با این حال جنبهٔ تغزل و شاعری
 او را از غم بازمیدارد و در حد معینی او را متوقف می‌سازد. خود حافظ
 در غزلی می‌گوید:

دوش بامن گفت پنهان را زدانی تیز هوش
 کر شما اپنهان نشاید کرد راز می‌فروش
 گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع
 سخت می‌گیزد جهان بر مردمان سخت کوش
 و انگهم در داد جامی کز فروغش بر فلک
 زهره در رقص آمد و بربط زنان می‌گفت نوش
 تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشوی
 گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش (۱)
 بادل خونین لب خندان بیاور همچو جام
 نی گرت زخمی رسد آثی چو چنگ اندر خروش

۱ - سروش لغت فارسی فرنشه است.

عمر خیام «دلخونین» دارد و از این باب با حافظ شریک است ولی خندهٔ چون جام را ندارد و از این جهت است که چون چنگ کم حوصله است و با هرز خمی بخوش می‌آید.

آناتول فرانس شباht بسیار به حافظ دارد یعنی که با داشتن دل خونین که ناشی از جنبهٔ تبحر علمی اوست چون شاعر است باز خندان است و گاهی علم و خرد را کنار گذاشته قلب و احساس را مهم می‌شمارد. در یکی از کتاب‌های خود موسوم به «عقائد ژروم کاوانیار» که ژروم کاوانیار درواقع خود مصنف است می‌گوید: «حقایقی که بوسیله علم کشف شده ناز او سترون است. فقط قلب است که بخوابها و خیال‌های خود روح می‌بخشد و آنها را بارور می‌سازد. قلب هرچه مورد عشق او واقع گردد با آن جان می‌بخشد»

و در مقدمه همین کتاب در وصف و شناساندن ژروم کاوانیار که در واقع وصف حالی از خودش است می‌گوید «..... ژروم کاوانیار عاقل‌ترین علمای علم اخلاق شمرده می‌شود و مخلوط بسیار خوبی بود از اپیکوروس و قدیس فراشیس آسیسی Saint Francis of Assissi بنظر من این دو نفر بهترین و دلسوزترین دوستدارانی هستند که عالم انسانیت پررنج و دردداشته است و در مشی و رفتار غیر صواب نوع بشر خود را فدای ارشاد و راهبری و سوق‌دانی برای صحیح کرده‌اند. اپیکوروس ارواح مردم بدبخت را از وحشت‌های بیهوده و بیفائدۀ ئی که در آنها مقید بود آزاد ساخت و با آنها تعلیم میداد که هوش و فکر و سعادتی را که می‌طلبند و دریسی آن دوانند بطبعیت

۲ - بطور یکه میدانیم اپیکوروس (حکمای صدر اسلام او را «ایپیکوروس» مینامند) فیلسوف واقع بین خالی از اوهام و خرافات است و پشت پا بهر خواب و خیال و هم و پنداری زده بود درحالیکه سنت فراشیس آسیسی^۱ یکدنیا خواب و خیال و اضطراب و احلام و عقیده و ایمان بود آناتول فرانس خود را مخلوطی از این دو می‌بیند.

منحوس و بدیخت خود و قوه محدود خود متناسب سازند. اما قدیم فرانسیس با طبیعت حساس خداداده و ذوق لطیف قطری سعادت آنها را در این میدانست که آنها را بطرف خوابهای درونی سوق بدهد و مانند خود او با شعف و مسرت وافر، خلوت اسرار آمیز خود را رشک بهشت برین سازند، بلی اپیکوروس و سنت فرانسیس هردو خوب بودند یکی از راه خراب و ویران کردن خطایا و اشتباهات واضغات و احلام و دیگری بوسیله زیاد کردن آن خطایا و اضغات و احلام و فرورفتن در آنها بحدی که هیچ وقت از آن بهوش نیایند».

حافظ هم همین است از طرفی اپیکوروس است و از طرفی غرق در تخیلات شاعرانه از نوع خوابهای خوش سن فرانسواداییز، عمر خیام اپیکوروس خالص است و مانند اپیکوروس درس «خوشاشی» و «وقت غنیمت شمردن» میدهد ولی خود بآن عمل نمیکند و در این موضوع «قال» مخصوص است نه «حال». در حالیکه آناتول فرانس و حافظ غم و اندوه ناشی از علم و قال و قیل مدرسه را با «حال» شاعرانه و رندي و لا بالی گری و شور و شوق خنثی میکنند.

نکته جالب توجه سبک انشای سحاب این دو شاعر و دو صاحب فکر بزرگ است که مانند آینه از روح و حال آنها حکایت میکند باین معنی که انشاء علمی و شعر، «قال» و «حال» را استادانه باهم درآمیخته‌اند. آناتول فرانس در اوائل زندگی و تا تزدیک چهل سالگی شعر میگفت و چند کتاب از اشعار شیوای او منتشر شده است و بعد به نثر پرداخت اما باز شعر منتشر محسوب است. بهر حال دو علت بزرگ رجحان سبک حافظ بر سعدی و خیام و سبک آناتول فرانس بر سایر نثر نویسان فرانسه در همین است. آناتول در جائی میگوید علوم چون از حلیه ادب خالی بمانند ماشینی بیجان و خشن میشوند

و شعر هم اگر متکی بعلم نباشد چیز مجوف میان تنهی است مانند کف
صابون بالاخره نسج واقعی هر ادبی باید علم و دانائی باشد.
اضافه بر آنکه بحکم طبع شاعرانه اگر تا لب پرتگاه میرود
خواهی نخواهی بر میگردد و خود را مشغول میدارد به این معنی که
بطوریکه در شعر معروف:

با صبا در چمن لاله سخن میگفتتم

که شهیدان که‌اند این همه خونین کفنان؟

و باد صبا باو گفت این چرای تو جواب ندارد، خود را
خسته نکن و از لبنان خوشنگ و می‌چون لعل و شیرین دهنان
حکایت کن. بطوریکه عرض شد خیا مپرو تست بیارگاه خلقت میکند.
حافظ هم باین لطف همان شوخی را میکند اما آن قدر نمیرود که
تقد عیش را غبارآلود و صفاتی شاعرانه را دردآلود سازد. یا شعر دیگر
خیام که باز مثال خوبی است برای نحوه گفتار خیام و صراحة او و
پرخاش او این بیت است که خطاب بانسان که بحشر و قیام قائل
است میگوید:

تو زر نهیی ای غافل نادان! که ترا

در خاک نهند و باز بیرون آرند!

حافظ عین همان شک در معاد را که خیام با آن تشدد و تلخی
گفته ملاحظه کنید با چه لطف شاعرانه‌ئی بیان نموده میگوید:

فرصت شمار صحبت کراین دو راهه منزل

چون بگذریم دیگر تتوان بهم رسیدن

خلاصه آنکه آناتول فرانس‌هم، مانند حافظ، خوب میفهمد،
خوب تشخیص میدهد، دلش پرخون است، اما طبع شاعرانه معداً

زندگی اوست. باید دیوان حافظ و کتب آناتول فرانس را بدقت ممارست کرد و مدت‌ها تکرار کرد تا فهمید که چرا تکانی را که آنها باشان میدهند سعدی و سایرین نمیدهند یا اگر تکانی بدهند موقتی و سطحی است و مانند حافظ و آناتول فرانس عمیق و دائمی و ثابت نیست همانطور که نقادان، آناتول فرانس را با عبارت «بهترین گل قریحه لاتینی» نامیده‌اند حافظ هم «عالی‌ترین و زیباترین گل قریحه ایرانی» است.

ذیلاً مقداری از درس «خوشباشی» و «نقد عمر را غنیمت شمردن» حافظرا نقل میکنم که ملاحظه و دقت بفرمایید حافظ فرقش با خیام که همین درس را میدهد در حالی که هیچ وقت با آن عمل تمیکند و در عین گفتن آن سخنان اشک میریزد در کجا است. ملاحظه بفرمایید در این درس خوشباشی حافظ گاهی از چشم یکنفر حکیم، گاهی از نظر یک نفر عارف، گاهی با نظر یکنفر محتاط، گاهی از نظر یک نفر اهل شک در معاد، گاهی از نظر ذوق و سلیقه یک نفر شاعر سرخوش پرشور بطوریکه شأن یکنفر فیلسوف التقاطی را می‌زید این درس را داده و بعد در دیوان اشعار خیام دقت فرمایید فرق بخوبی روشن میشود اینکه مثالهای چند:

در عیش نقد کوش که چون آبخور نمایند
آدم بهشت روضه دارالسلام را

ساقیا برخیز و در ده جام را
خاک برس سر کن غم ایام را

غم جهان مخور و پند من مسیر از یاد
که این لطیفه عشقم ز رهروی یاد است

می بیاور که ننازد به گل باغ جهان
هر که غارتگری باد خزانی دانست

نیست در بازار عالم خوشدلی ورزانکه هست
شیوه‌رندی و خوشباشی عیاران خوش است

پیوند عمر بسته بسه موئی است هوش دار
غه‌خوار خویش باش غم روزگار چیست

معنی آب زندگی و روضه ارم
جز طوف جویبار و می خوشگوار چیست

بمی عمارت دل کسن که این جهان خراب
برآن سراست که از خاک ما بسازد خشت

جريده رو^۱ که گذرگاه عافیت تنگ است
پیاله گیر که عمر عزیز بی بدل است

۱ - جریده رفتن یعنی سبکباره باعده‌ای خواص و ذبذبه همراهان حرکت کردن
یا مثلاً پادشاه یا فرمانده خود با خواص از گذرگاه تنگ بین دو کوه میگذشته و باقی سپاهان

* * *

می خور که هر که آخر کار جهان بدید
از غم سبک برآمد و رطل گران گرفت

* * *

سبز است در و دشت بیا تا نگذاریم
دست از سرآبی که جهان جمله سراب است

* * *

سرود مجلس جمشید گفته‌اند این بود
که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند

* * *

شراب بیغش و ساقی خوش دو دام رهند
که زیر کسان جهان از کمندان نر هند

* * *

←
از دشت و صحراء مثلاً در تاریخ یکی از جنگهای خود شاه شجاع آل مظفر نوشه‌اند که در جنگ برادرش محمود همینکه بر شهر دست یافت ترکان آل قبلاع که با شاه محمود هم دست بودند فوری به تعقیب شاه شجاع رفتند و ای شاه جریده رفت و به گذرگاه تنگ عبور کرد و فوری دستور داد که میخهای آهنین در آن گذرگاه پراکنند چون ترکان بگذرگاه رسیدند شاه شجاع که خود بسرعت جریده گذشته بود و آنهای ریخته شده در راه مانع از آن بود که سواران ترک بتوانند بگذرند و پادشاه بدین تدبیر نجات یافت خود او مقداری اشیاء قیمتی و معدودی از فدائیان را با خود میبرده خلاصه جریده رفتن یعنی سبکبار باش خود را این قدر آلوهه به دنیا مساز و قدر عمر بی بدل بدان و همیشه سبکبار باش که موقع سختی بتوانی بگذری.

هر آنسکو خاطر مجموع و یار نازنین دارد
سعادت همدم او گشت و دولت همنشین دارد

سر منزل فراغت نتوان ز دست دادن
ای ساروان فروکش کاین ره کران ندارد

چنگ خمیده قامت میخواند به عشرت
 بشنو که پند پیران هیچت زیان ندارد
 چنگ را شرعاً، مخصوصاً حافظ، تشبیه به پیر میکند یا پیر را
 بچنگ تشبیه مینماید. چنگ سازی است که زه دارد مانند ویلون
 یا عود باصطلاح موسیقی کلاسیک ایرانی که سایر ممالک شرقی با
 مختصر تغییری یا عین آنرا گرفته‌اند از سازهای «ذوات الاوتار»
 است یعنی وتر دارد خمیده و کج است آنرا موسیقی‌دان راست نگاه
 میدارد چون کج و خمیده است سرچنگ نزدیک گوش قرار دارد در
 جای دیگر حافظ میگوید:

می‌ده که سربگوش من آورد چنگ و گفت
 می‌نوش و پند بشنو از این پیر منحنی
 خلاصه چون کج است در حال نواختن سر چنگ بین گوش
 نوازنده واقع است ومثل این است که این سالخورده با نوازنده بطور
 محرمانه و در گوش او چیزی بگوید. باز بطوریکه شاید دیده باشد
 این تارهای زهی چنگ از پشت مثل یکدسته کاکل یا زلف میافتدند
 که حافظ که هزار لطف در سخن بی‌نظیر شیوای خود تعییه میکنند
 غزلی که اشاره بعوام فریبی و ریاکاری و تعصب امیر مبارزالدین
 محمد پدر شاه شجاع است میگوید:

کیسوی چنگ ببرید بمرگ می ناب

تا حریفان همه خون از مژه‌ها بگشایند

چون در آن عهد بتقلید مغول، زنان در عزا گیسوهای خود را
که بزرگترین زینت زن بود می‌بریده‌اند همان‌طور که از هر آرایشی
خودداری می‌کرده‌اند. خدا رحمت کند مرحوم کمال‌الملک را که با
چشم صنعت به شعر می‌نگریست می‌فرمود: اینها نقاشی است و نقاشی
فرمۀ اولی.

شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگار ما
بسی گردش کند گردون بسی لیل و نهار آرد
بهار عمر خواه ای دلو گرنه این چمن هرسال
چون سرین صد گل آردبار و چون بلبل هزار آرد

دی پیر می‌فروش که ذکرش بخیر باد
گفتا شراب نوش و غم دل بیر زیاد
گفتم بباد میدهدم باده نام و ننگ
گفتا قبول کن سخن و هر چه باد باد
سود و زبان و مایه چو خواهد شدن ز دنست
از بهر این معامله غمگین مباش و شاد
بادت بدست باشد^۱ اگر دل نهی بهیج
در معرضی که تخت سلیمان رود بیان

۱ - باد بدست داشتن یعنی همچیز را از دست دادن و عمر ضایع کردن البته لطف اشاره و ایماه در مصراغ دوم است که تخت سلیمان که حاکم بر آسمان و باد بود بالاخره آن‌هم دله بهیج نهادن بود و سلیمان و تخت او همه بر باد رفت.

حافظ آراسته کن بزم و بگو واعظ را
که بین مجلس و ترك سر منبر گیر

ای دل ار عشت امروز بفردا فکنی
ما یه نقد بقا را^۱ که ضمان خواهد شد؟

نصیحتی کنم بشنو و بهانه مگیر
هر آنچه ناصح مشق بگویدت بپذیر
ز وصل روی جوانان تمعنی بردار
که در کمینگه عمر است مکر عالم پیر
نعمی هر دو جهان پیش عاشقان بجزوی
که این مداعع قلیل است و آن عطای کثیر
می دو ساله و محبوب چارده ساله
همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر

عواقب منزل ما وادی خاموشان است
حالیا غلغله در گند افلاک انداز

* * *

۱ - دقیقاً برخلاف آنچه متادر بذهن عامه است اصلاً ربطی بکلمه بقای نفس ندارد.
بقای معنی عمر وعیناً مترادف با کلمه عمر وزندگی است در خود حافظ فراوان است مثلاً:
شاه عالم را بقا و عز و ناز باد و هر چیزی که باشد این قبیل!

گلمنزاری ز گلستان جهان ما را بس
 زین چمن سایه آن سرو روان ما را بس
 قصر فردوس به پاداش عمل می‌بخشند
 ما که رندیم و گدا دیر مغان ما را بس
 یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم
 دولت صحبت آن مونس جان ما را بس

کنار آب و پای بید و طبع شعرو یاری خوش
 معاشر دلبری شیرین و ساقی گلمنزاری خوش
 الا ای دولتی طالع که قدر وقت میدانی
 گوارابادت این عشرت کهداری روزگاری خوش
 هر آنکس را که در خاطر ز عشق دلبری باری است
 سپندی گوبر آتش نه کهدارد کارو باری خوش
 عروس فکر را زیور ز فکر بکر می‌بندم
 بود کز دست ایامم بست افتند نگاری خوش
 شب صحبت غنیمتدان وداد خوشدلی بستان
 که مهتابی دلفروزان و طرف لاله‌زاری خوش
 بغلت عمر شد ساقی بیا با ما به میخانه
 که شنگولان خوش باشت بیام وزندگاری خوش

بیا تادر می صافیت راز دهر بنمایم^۳
 بشرط آنکه ننمائی^۴ بکج طبعان دل کورش

۴۹۴ — نمودن در فارسی بمعنای نشان دادن است هیچ وقت بمعنی «کردن» استعمال

نشاط و عیش جوانی چو گل غنیمت دان
که حافظا نبود بر رسول غیر بлагع

بمأمنى رو و فرصت شمر غنیمت وقت
که در کمینگه عمراند قاطعان طریق

برو بهر چه تو داری مخور دریغ مخور
که بی دریغ زند روزگار تین هلاک

عشرت کنیم ورنه به حسرت کشندمان
روزی که رخت جان به جهانی دگر کشیم

من چه گویم که قدح نوش و لب ساقی بوس
 بشنو از من که نگوید دگری بهتر از این

صبح است ساقیاً قدحی پر شراب کن
دور فلك در نسگ ندارد، شتاب کن



نشه است اینکه گاهی در اشعار بعضی معاصرین عرض میشود لغات بازاری و هامیانه
بکار رفته همین طور چیزهاست. گاهی مطلب خوب است ایيات خوب درشعر آنها هست
اما از این اشتباهات هم فراوان دارند.

کار صواب، باده پرستی است حافظا!
برخیز و عزم جزم به کار صواب کن

بر جهان تکیه مکن ور قدحی مسی داری
شادی زهره جیان خور و شیرین دهنان

خوشر از فکر می و جام چه خواهد بودن
تا ببینم که سرانجام چه خواهد بودن

از چار چیز مگذر گر عاقلی و نیزک
امن و شراب بی‌غش، معشوق و جای خالی
چون نیست نقش دوران در هیچ حال ثابت
حافظ مکن شکایت تا می خوریم حالی

آی دل مباش خالی یکدم ز عشق و مستی
وانگه برو که رستی از نیستی و هستی

ای که با زلف و رخ یار گذاری شب و روز
فرصت باش که خوش صبحی و شامی داری

نو بهار است در آن کوش که خوشدل باشی
که بسی گل بدمند باز و تو در گل باشی

من نگویم که کتون با که نشین و چه بنوش
 که تو خود دانی اگر زیرک و عاقل باشی
 چنگ در پرده همی میدهدت پند ولی
 وعظت آتگاه کند سود که قابل باشی
 در چمن هر ورقی دفتر حالی دگر است
 حیف باشد که ز کار همه غافل باشی

بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی
 خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی
 آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد
 حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی

گشاد کار مشتاقان از آن ابروی دلبند است
 خدا را یک نفس بنشین گره بگشا ز پیشانی

گر از آن آدمیانی که بهشت هوس است
 عیش با آدمئی چند پرسی زاده کنی

حدیث چون و چرا دردرس دهدای دل
 پیاله گیر و بیاساز عمر خویش دمی

بیا که وقت شناسان دو کون نفوشند
 بد یک پیاله مسی صاف و صحبت و صنمی

می‌خواه و گل افshan کن! از دهر چه می‌جوئی؟
این گفت سحر گه گل، بنبل! تو چه می‌گوئی؟

می‌بی‌غش است دریاب وقتی خوش است بشتاB
سالی دگر که دارد امید نوبهاری

در سنبلش آویختم از روی نیاز
گفتم من سودا زده را کار بازار
گفتا که لم بگیر و زلفم بگذار
در عیش خوش آویز نه در عمر دراز
حالا همین مقدار اشعار حافظ را با تمام رباعیات خیام بدقت
مطالعه بفرمائید. عمر خیام ده تادوازده سخن و مطلب دارد که یک
یا دو یا چندین رباعی باختلاف تعبیر و بیان برای اظهار آن مطلب
بکار رفته است از قبیل این که: آغاز و انجام دنیا معلوم نیست، جز
نداشتن و سرگردانی حاصلی تداشتی، شک کامل در معاد بلکه یقین
باينکه باز آمدنت نیست چو رفتنی رفتی، تحول و تغییر شکل ماده،
چرا و به چه منظور.

فقط یک رباعی راجع به قدم یا حدوث دنیا، طعنه بزهد ریائی
و استهzaء متظاهرین بعلم و دانائی، چو حقیقت در دست نداریم و
راهی بوصول باآن نیست شک و تردیدهم جانگزاست، پس باید با شراب
خود را مدهوش ساخت و با خوشباشی با ما هرویان خود را غافل کرد،
گذشته عدم است آینده عدم دیگر است و بین این دو عدم باید نقد
حال را غنیمت شمرد و امثال اینها که من با دقت تمام آنها را تقسیم

و طبقه‌بندی کرده‌ام و اگر بعضی مواضع متقابلاً معنی را یکی بگیریم و یا آنکه علیحده حساب کنیم از ده تا دوازده مطلب بیشتر نیست از طرف دیگر چون حافظرا تجزیه و تحلیل می‌کنیم بر می‌خوریم که مطالب او بیشتر از دوازده مطلب است اختلاف در تعبیر بیان هم بیشتر است و از همه مهم‌تر سبک این دو است که حافظ با این لطف و دقق و طنز و لبخندو با لطائفی رقیق‌تر و لطیف‌تر از نسیم سحری بیان می‌کنندو مثل آن است که با خود حرف بزنندو زمزمه و نغمه‌سرائی کند و لا بالیانه در بند آن نیست که دیگری نشنید یا شنید.

نکته مهم دیگر تنوع گفتار حافظ است زیرا قبل از همه چیز باید در نظر داشت که حافظ جو کی متزوی و گوشه نشین در بروی خود بسته گریانی نیست بلکه مرد اجتماع و شور و نشاط و حشر و نشست و برخاست و تمتع بردار از وصل روی جوانان و خوب رویان و ساز و آواز و بیت و غزل و لطیفه‌سرائی و بذله گوئی است. بعضی غزل‌های او یکسره نتیجه هوی و هوس عاشقانه صوری است و بقول فرنگیها Sensual است مثلاً در یکی از غزلها که هریت آن شهوت‌انگیز است می‌گوید:

یارب این شمع دلفروز ز کاشانه کیست؟

جان ما سوخت، پرسید که جانانه کیست

حالیاً خانه بر انداز دل و دین من است

تا در آغوش که می‌خسبد؛ و همخانه کیست؟

باده لعل لب کز لب من دور مباد!

راح روح که و پیمانه پیمانه کیست؟

دولت صحبت آن شمع سعادت پر تو

باز پرسید خدا را که به پروانه کیست؟

میدهد هر کشش افسونی و معلوم نشد
 که دل نازک او مایل افسانه کیست؟
 گفتم آه از دل دیوانه حافظ بی‌تو
 زیر لب خنده زنان گفت که دیوانه کیست؟
 یا غزل دیگر که با کمال صراحة معلوم است چه میگوید و
 چه چیزش هوس است. البته حافظ بشری است تابع قوانین فیزیولوژی
 و پسیکولوژی، انسانی است عالیمقام که کمتر کسی مانند او بحسن
 و زیبائی آشنا است و جمال دوست بتمام معنی کلمه است.

خبر دل شنقتم هوس است
 از رقیبان نهفتمن هوس است
 با تو تا روز خفتمن هوس است
 در شب تار سفتمن هوس است
 که سحر گه شکفتمن هوس است
 خاک راه تورفتمن هوس است
 شعر رندانه گفتمن هوس است
 حال دل با تو گفتنم هوس است
 طمع خام بین که قصه فاش
 شب قدری چنین عزیز و شریف
 و که در دانه بی چنین نازک
 ای صبا امشبم مدد فرمای
 از برای شرف بنوک مرثه
 همچو حافظ بسرغم مسدیان
 از این قبیل مضمون‌ها در دیوان خواجه فراوان است.

یک قسمت غزلهای دیگر دارد که دارای نکات تاریخی یعنی
 اشاره به حوادث آن ایام و امرای معین است. فرض بفرمائید از قبیل
 غزل معروف «بیا که رایت منصور پادشاه رسید» اشاره به ورود شاه
 منصور به شیراز در سال ۷۸۹ هجری دز ربع آخر آن سال بلافضلله
 پس از حرکت امیر دز اول محرم ۷۹۰ و حرکت امیر تیمور بطرف
 سمرقند بواسطه عصیان امرای ترک ماوراءالنهر که حافظ امیر تیمور
 را در این غزل هجو نموده میگوید:

کجاست صوفی دجال فعل ملحد شکل

بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید

زیرا امیر تیمور که پایش بهیچ‌جا بند نبوذ ارادت غریبی نسبت
بمراشد صوفیه و گوشه نشینان عرفا داشت و از آنها برکت و توجه
میطلبید، یا جنگهای آل مظفر یعنی برادران و برادر زادگان و
گاهی پسران و پدر که فراوان است. سه چهار غزل عرفانی خالص
یا بعضی غزل‌های فلسفی و حکمتی. غزل‌های زیاد و ایاتی در آن
غزلها در بیوفائی دنیا و غیره که در ضمن این غزلها اشاره‌های
بسیار بهمان مواضیع خیامی است که باز چند نمونه در اینجا آورده
میشود:

سالها پیروی خدمت رندان کردم
تا بهفتونی خرد حرص بزندان کردم

سماط دهر دون پرورندارد شهد آسایش
مذاق حرص و آز، ای دل بشواز تلخ و ازشورش

کی بسود در زمانه وفا جام می بیار
تا من حکایت جم و کاووس کسی کنم

دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی
من نه آنم که دگر گوش به ترویر کنم
نیست امید صلاحی ز فساد حافظ
چونکه تقدیر چنین است چه تدبیز کنم

عهد و پیمان فلك را نیست چندان اعتبار
عهد با پیمانه بندم شرط با ساغر کنم

حالیا مصلحت وقت در آن می بینم
 که کشم رخت به میخانه و خوش بنشینم
 جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم
 یعنی از اهل جهان پاک دلی بگزینم
 جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم
 تا حریفان دغل را به جهان کنم بینم
 بس که در خرقه آلوده زدم لاف صلاح
 شرمسار از رخ ساقی و می رنگینم
 سینه تنگ من و بار غم او هیهات
 مرد این بار گران نیست دل مسکینم
 من اگر رند خراباتم و گر زاهد شهر
 این متاعم که همی بینی و کمتر زینم
 بر دلم گرد ستمها است خدایا می‌سند
 که مکسر شود آئینه مهر آئینم

قیست در شهرنگاری که دل ما ببرد
 بختم اریار شود رختم از این جایرد
 کو حریفی کش و سر مست که پیش کرمش
 عاشق سوخته دل نام تمنا ببرد
 با غبانا زخزان بی خبرت می‌بینم
 آه از آن روز که بادت گل رعنای ببرد
 رهزن دهر نخفته است مشوایمن از او
 اگر امروز نبرده است که فردا ببرد

بهترین راه با آنچه منظور بnde است و مسئله دقیقی است یعنی گاهی در عین آنکه احساس میشود ولی بیان شدنی نیست ممارست دیوان خواجه و مطالعه در رباعیات خیام است یا مطالعه نوع خیام مانند ابوالعلاء المعری ولوکرسیوس واپیدوروس و امثال آنها. ولی بهترین مقایسه و آسان‌ترین آنها همان خیام و حافظ است. در «تاریخ تصوف در اسلام» بnde در همان قسمت اول شاید در حدود صفحهٔ صدم که از تطور و تکامل شعر فارسی و از ادب صوفیه و غیره صحبت شده بمناسبتی این موضوع با امثله و شواهد بسیار روشن شده است.

۴- طبقه چهارم از نویسندها گان ایرانی عرف و صوفیه‌اند که طبقه بسیار مهمی بشمارند و تأثیر بسیار بسیار عمیق در ادب فارسی اعم از نظم یافته، ولی مخصوصاً در شعر، داشته و دارند در شعر هم دو قسم شعر برای بیان معانی عارفانه بکار رفته: یکی مثنوی، یعنی شعر مزدوج، که دو مصراع هریست قافیه و روی و حرکت قبل از روی واحد دارند. اصطلاح شعر مزدوج یعنی جفت که اصطلاح مثنوی هم همان معنی دو گانه دارد مانند حدائق حکیم‌سنائی غزنوی و یک سلسله مثنویات شیخ فرید الدین عطار مانند منطق الطیر والهی نامه و اسرار نامه و مصیبت‌نامه و ده‌ها دیگر و مثنوی گلشن راز شبستری و مثنوی مولانا روم که چون مثنوی بطور مطلق گفته میشود حسامی نامه او است که بنام حسام الدین چلپی که رفیق و مونس دائمی مولانا بعد از مرگ مولانا جانشین او شد گفته شده بطور یکه خود مولانا در مقدمه دفتر ششم میگوید:

میل میجوشد بقسم سادسی
درجهان گردان حسامی نامه‌ئی
مقصد او جز که جذب یار نیست

ای خیاء الحق حسام الدین بسی
شد ز جذب همچو تو علامه‌ئی
عشق را با پنج و با شش کار نیست

خلاصه مثنوی بطور مطلق یعنی مثنوی «حسامی‌نامه» جلال الدین رومی چنانکه در عربی «الكتاب» بطور مطلق یعنی قرآن مگر آنکه قید شود کتاب فلان، «البيت» بطور مطلق یعنی خانهٔ کعبه و امثال آن که در عربی— و ماهم [در فارسی] در کتابهای راجع به بلاغت و فصاحت میگوئیم: «اطلاق مطلق منصرف به فرد کامل است» در سایر زبانها هم همینطور است. و مثنوی بحسر ملایمی است که اشکالات زیاد قافیه‌ئی ندارد و بهترین بحر و وزن برای وصف است (Description) است. دیگر غزل است که برای صوفیه که سراپا عشق و شور و دلباختگی و جمال دوستی و عشق بمعنی وسیع عرفان هستند و نیز بسیاری از آنها اهل سماع یعنی موسیقی و رقص هستند مناسبترین زبان غزل مانند غزلهای خودمولانا (دیوان شمس تبریزی)، غزلهای شیخ عطار و شیخ عراقی. صوفیه یک دنیا خوشبینی و شور و شوقند. اصلاً بد نمی‌بینند. اینها یک نوع سن فرانسواد اسیز مخصوص هستند. هر چه هست در آنها حال است و اصولی را که ملکه خود گرده‌اند خوشی محض است که با غم و اندوه و بدینی هیچ قسم سازشی ندارد.

ابوسعید ابوالخیر، یاشیخ عطار، یانجم الدین کبری، یاجلال الدین رومی، یاشیخ عراقی و در عرب امثال ابن‌الفارض مصری و محبی‌الدین ابن‌العربی اندلسی ساکن شام و نظائر آنها وجود را خیر محض و «محض خیر» می‌شمارند اصلاً جز خدا چیزی نمی‌بینند. مولانا رومی میگوید:

ماعده‌هائیم هستی هانما
تو وجود مطلق و هستی ما
تأثیر عمیق اشعار مولانا در این است که راستگو و معتقد بحرف خویش و عمیقاً صادق است.

ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش؟
 چگونه ممکن است کسی خود بحرف خود ایمان نداشته باشد و
 خواننده را متأثر و مجذوب سازد؟ «آنچه از دل برآید در دل نشیند»
 و ماورای این لقلقه لسان است و بهم زدن یکدسته لغات و تعبیرات
 بقول خود مولانا در همین مثنوی:

دفتر صوفی سواد حرف نیست جز دل‌اسپید همچون برف نیست
 خلاصه مولانا رومی یا سایر عرفای بزرگ صاحبان روحهای عالی،
 وجود را فقط و فقط یک چیز میبینند مابقی عدم های هستی نماست.
 وجود مطلق خداست و خدا خیر محض است و بس. چگونه ممکن
 است بد ببینند؟ بر عکس هر چه هست خوشبینی است. درس خوشباشی
 نمیدهد سراپای وجودش خوشی و عشق و شوراست. برای مثال بسیار
 بین از یکطرف بر باعیات عمر خیام بنگرید و درجه بدینی و ناراحتی
 روحی و گریه و فغان و غم و آندوه او را ببینید و از طرف دیگر فقط
 چندیست از مثنوی مولانا را که در همان مبحث تحولات طبیعی و
 حال بحالی شدن ماده یعنی Transfer of matter است دقت فرمائید
 که بعین آن موضوع با چه چشمی مینگرد؟

مولانا میگوید:

از جمادی مردم و نامی شدم وز فما مردم ز حیوان سر زدم
 ملاحظه میفرمایید از حالت جماد که مرده، علف نمو کننده شده
 که مرحله ترقی است. از نما یعنی از حالت سبزه و نبات نمو کننده که
 نیست شده و مرده، حیوان شده که باز زود مردن عائد او
 شده زیرا بمرتبه حیوان که اشرف از نبات است رسیده در

شعر بعد میگوید از عالم حیوانی گذشم و انسان شدم که مرحله ترقی و سیر صعودی دیگری است^(۱). در عالم انسانیت چون کمال پیدا کند از فرشته بالاتر میشود^(۲) پس:

بار دیگر از ملک پران شوم آنچه اندر وهم ناید آن شوم
بالاخره این انسان کامل و مهذب برتر از فرشته میمیرد و بخدا متصل میگردد.

پس عدم گردم عدم چون ارغونون گویدم انا الیه راجعون
عدم مانند آهنگ دلنواز ارغونونی میگوید باصل خود بر گرد
وبخدا باز گشت کن!

حالا خیام را ملاحظه کنید و از خلال همان چند رباعی که تقریباً قطعی الصدور ازاوت حدس بزنیداین مردبزرگ عالم چگونه عبوسانه میگرید و از طرفی مولانا را هم درنظر بیاورید. عمر خیام برسبزه و ابربهاری و گل و طراوت درودشت آهوفغان میکند و وحشت غریب از مرگ دارد و داروی خواب و مدهوشی میطلبد. درحالیکه مولانا در همه حال خندان و رقص کنان است و چون عدم شود و از این دنیا برود بخدا متصل میشود هیچ وقت از سیر نمیماند همیشه روبرصعده است زیرا جذوه‌یی از جذوات خدا که دردیر خراب آباد دنیا حکم محبوسی را دارد در او هست و او که اصل وجود مولانا است بخدا متصل میشود. قطره بدریا متصل میشود و اناالبحر میگوید، او هم اناالحق میگوید. هرچه هست برای او خداست،

۱ - مردم از حیوانی و آدمشدم پس چه ترسم کی زمردن کم شدم

۲ - بار دیگر هم بمیرم از بشر از ملائک تا بر آرم بال و پر

بعد از ملایک هم بالاتر میرود.

بقول حاج ملاهادی حکیم اشرافی سبزواری که میگوید:
موسئی نیست که دعوی انا الحق شنود

ورنه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست!

مولانا رومی پس از مفقود الاثر شدن شمس الدین تبریزی شیفته و دلباخته یکنفر زرگر از اهالی قونیه شد موسوم به صلاح الدین زرکوب که مرد کاملاً بیسواند امی بود و دختر او را بعقد ازدواج پسر خود سلطان ولد در آورد که در مجموعه مکاتیبی که از مولانا باقی مانده و بطبع رسیده است چند مکتوب است خطاب به «قرۃ عین فاطمه» که همان عروس مولانا و دختر صلاح الدین است. خلاصه صلاح الدین در واقع قائم مقام شمس تبریزی شد و مولانا او را بعد عشق و علاقه قلبی غریبی دوست میداشت و دوست و همدم خود قرارداده بود و درباره او میگفت:

نیست در آخر زمان فریادرس جز صلاح الدین صلاح الدین و بس
چون صلاح الدین وفات یافت، مولانا فوازنده گان طلبید آنها مشغول نواختن شدند و مولانا در حالیکه خود و اصحابش میرقصیدند پای کوبان و رقص کنان او را مجاور قبر پدر خود بخاک سپرد که خود مولانا هم چند سال بعد درست مت دیگر مقبره پدر مدفون گشت.
مولانا همه چیز را وسیله صعود و ترقی و سیر کمالی میشمارد بر پشت کتاب مثنوی خودش که امروز در مجموعه اشیاء نفیسه در موزه مقبره او موجود است در یکی از این نسخ نوشته: «این کتاب را گفته که زیر پانهند و بمدد آن با آسمان روند. این کتاب قرآن نیست که آن را حمایل کنند و از شهری بشهری روند [که الان هم ملاحظه میشود مسافرین مخصوصاً آنها] که بزیارت مکه یا مقامات متبر که

میرود قرآنی را حمایل می‌آویزند] بلکه نردهانی است. بر فرد بان باید پاگذاشت و بالارفت». که پسر مولانا همین عبارت پدر را منظوماً می‌گوید: نردهان آسمان است این کلام

باری از مطلب دور نیفتیم. عرفا و صوفیه بكلی و بكلی با خیام‌ها فرق دارند و اگر تمام گفته‌های مثلا جلال الدین رومی – خواه دیوان او خواه مثنوی او را مطالعه کنیم حتی یک بیت غم‌انگیز وجود ندارد و همچنین اشعار ابن الفارض مصری، ترجمان الاشراق محیی الدین ابن‌العربی، عطار و سایرین از بزرگان این طایفه که در هیچیک حتی یک بیت غم‌انگیز نیست اما از سخن شیخ سعدی بلکه از روی مبانی و اصول دیگر. اما حافظ بطوریکه مکرر شواهد اقامه شد عارف بتمام معنی کلمه، یعنی صوفی اهل طریقت، نیست بلکه چون فیلسوف التقاطی است و چیز خوب را در هرجا بباید جمع می‌کند در قسمت هائی عارف بنظر میرسد، درجای دیگر خیام محسن و بالاتر از خیام است و بواسطه همان جنبه شاعری و ذوق و لطف قریحه طبیعی ورندي ولا بالی گری و دست بر کائنات افشا ندند و پشت پا بدنیا زدن آن قدر در این کنجکاویها فرونميرود که بسوزد و بگرد بلکه بالحنل بخند پدرانه‌ئی می‌گوید:

آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد
حالیا فکر سبوکن که پراز باده کنسی

خوشی او هم حالت طبیعی اوست.

حافظ بطوریکه گفته شد صوفی بتمام معنی کلمه نیست بلکه آنها را دوست میدارد مخصوصا حزب ملامتیه را. یکی از دسته‌های افراطی ملامتیه دسته‌ئی است بنام قلندریه که پشت پا بهمه کائنات زده

مخصوصاً طوری سلوک می‌کرده‌اند که مورد تکفیر و تفسیق و سرزنش مردم واقع شوند تا وقت خود را صرف مردم نکنند و از ساختن و پرداختن درون خود غافل بمانند. برخلاف عادات و رسوم باقی مردم میرفته‌اند.

در قرن چهارم هجری ده مکتب مختلف در بین عرف‌شاپیع بود که پیروان هر مکتبی بدون اینکه مثل اهل مذهب تعصب و اختلاف و جنگ و جدال با یکدیگر داشته باشند راهی رامی پسندیده‌اند و غالباً اصحاب این ده مذهب از مردم خراسان هستند مخصوصاً متهرورترین صوفیه رؤسای خراسان بوده‌اند. یکی از این مکاتب عرفان حمدون قصار نیشابوری است. نوشتهداند که حمدون از مرادش معروف بود و بعلو مقام روحانی مشهور. روزی باخرقه صوفیانه در حالیکه جماعتی از اصحاب و مریدان او با او همراه بودند در حیره نیشابور (همین جائی که الان قبر عمر خیام واقع است و قبل از خیام مقبره امامزاده محمد محروم بود و بعد خیام در تزدیکی قبر او یعنی امامزاده بخاک سپرده می‌شود). خلاصه در حیره به نوع عیار نیشابوری برخورد (عیارها از فتیان و جوانمردان بوده‌اند. یعقوب لیث صفاری موسس صفاریه سیستان از عیاران معروف عهد خود بوده است. باصطلاح اصحاب فتوت یافتیان که جمع فتی است - فتی یعنی جوانمرد، فتیان یعنی جوانمردان و فتوت یعنی جوانمردی - که بالاخره لوطن شدند و در این اوآخر باصطلاح داش باشان می‌گفتند تا اینکه بالاخره امروز آنها هم که لااقل قول و مروت و شرف و شجاعت و سخا و حفظ عهد و سفره و هزار محسن دیگر داشتند از میان رفتنند) بهر حال حمدون قصار خواست با امام‌آب ابراز لطف و نوازش و دلجهوئی نسبت به نوع عیار بکنند. گفت نوع جوانمردی چیست؟ نوع در جواب گفت جوانمردی

که جوانمردی من یا جوانمردی تو؟ حمدون گفت از هر دوی ما. نوح گفت جوانمردی تو این است که این خرقه ریاست و ارشاد را از تن برآری و بمن دهی و تولیاس مرا بپوشی (فرض کنید به رسم داشهای عهد خودمان کمرچین و پستک و گیوه و غیره) تاقورا عجب و غرور لباس ارشاد از راه دور ندارد و چشم از مردم بپوشی و رو بقلب خود آری و در تصفیه قلب و تعمیر درون خود بکوشی. جوانمردی من هم عبارت از اینست که خرقه تو را در پوشم تا احترام این خرقه سبب شود که رفتار خود را تعديل کنم و بهتر از آنچه هستم بشوم. این جواب نوح طوری حمدون را منقلب کرد که برگشت و چند شب آن روز در خانه خود خلوت گزید و احدی را نپذیرفت بالاخره روزی اصحاب خود را پذیرفت و گفت نوح مرابراه صحیح هدایت کرد باید رو بخود آوریم و ظواهر و تشریفات صوری را دور بیندازیم وزنگار قلب را پاک کنیم و درون خود را بسازیم و همین کار را هم کرد.

باری، چون این طایفه خود را مورد ملامت اهل ظاهر قراردادند و مخصوصاً بعهد و قصد خود اصراری داشتند که مردم آنها را نپسندند و طعن و سرزنش و ملامت خلق بیشتر آنها را متوجه بباطن سازد و «لاماتیه» یا «لامامیه» نامیده شدند و بعد ها آیه‌ئی از آیات قرآن را شعار خود ساختند و آن این است که خداوند در صفت مؤمنین پاک دل در قرآن فرمود «ولا يخافون لومة لائم» یعنی در راه خدا از سرزنش هیچ ملامت کننده‌ئی واهمه و هراسی ندارند و بین این ملاماتیه – چنانکه در همه فرق – یکدسته معتدل بودند و یکدسته افراطی. این دسته افراطیون را قلندریه و هریکی از آنها را قلندر میگویند. اصل این لغت هیچ معلوم نیست و در هیچ کتاب عربی یا فارسی معنی و

اصل لغت را نیافته‌ام. معلوم شد مرحوم قزوینی شاید سی‌سال گشته و پیدا نکرده. از آقای علی‌اکبر دهخدا خواستم، هرچه گشت نتوانست پیدا کند. لغت‌هم قدیمی است، مثلاً باباطاهر لمرعوف به باباطاهر عربیان – که از بزرگان درجه‌ها ول عرفا است در نیمه اول قرن پنجم هجری – در یکی از رباعیات خود که از حیث حال و لطف و سادگی و صدق و صفا و معنویت بهزار عنصری و فرخی میارزد میگوید:

موآن رندم که نامم بی^(۱) «قلندر»

نه خون^(۲) دیرم نه موون^(۳) دیرم^(۴) نه لنگر

چوروزآید بگردم گرد گیتی

چوشو گرده بخشتی وا نهم سر

همین طور کلمه «رند» معلوم نیست اصل لغت از کجا آمده. عوام در فارسی لفترة عربی پنداشته و «رنود» جمع بسته‌اند. اما اینها قیاسات شبیه بقياسات لغوی میرزا آقاخان کرمانی است. باری از مطلب دور نیفتیم. قلندران برخلاف عادات و رسوم هم‌مر میرفته‌اند. مثلاً در قدیم غالب مردم ریش و سبیل داشتند مخصوصاً شیوخ شرع، شیوخ و مرشد صوفیه. قلندریه ریش و سبیل خود را میتراسیدند. شیوخ صوفیه گیسوان بلند داشتند اینها موی سر را میتراسیدند که حافظ اشاره بهمین معنی میگوید:

نه هر که چهره برافروخت دلبری دارد

نه هر که آینه سازد سکندری داند

۱ - «بی» یا «بو» یعنی باشد.

۲ - خون و موون یعنی خانه و مانه.

۳ - دیرم یعنی دارم.

(آینه اسکندر، فانوس بحری اسکندر است در ساحل اسکندریه که بعدها افسانه‌ئی با آن ملحق شده که دنیا در آن دیده می‌شد و حکم جامجهان‌نمای جمشید را داشت بهر حال از عجائب سبعه قدماست). اما نه هر کس بسر و صورت آرایش و زینتی داد بفنون دلبُری آشنا شده است بلکه:

لطیفه‌ایست نهانی که عشق از آن خیزد

که نام آن نه لب لعل و خط زنگاری است

و نیز هر کس آینه‌ئی ساخت اسکندر ذوالقرنین که مسلمانها او را از انبیاء غیر اولی العزم شمرده اهل باطن و طالب آب حیات شمرده و بر اهبری خضر محل غروب آفتاب را دیده خلاصه از زبدۀ آل آدم شمرده‌اند و این پسرۀ هرزۀ دیوانه مقدونیه‌ئی را مسخ کرده‌اند و شاید متملقین دورۀ دارا آن قدر قصیده ساخته و تملق باو گفته‌اند که بالآخره خود آن پسره را که «شغلش» در یونان و مقدونیه معلوم فیست چه بوده فعال مایشاء ساختند. از جمله ایيات این غزل این است:

هزار نکته باریکتر زمو اینجاست

نه هر که سربتر اشد قلندری داند

حافظ هم که خود صده‌ئه تفسیق را کرار آ دیده است خواهی نخواهی در عمل قلندر می‌شود. رندولابالی هم هست قلندریه را هم دوست میدارد و در یکی از غزلها که یک بیت آن مورد استشهاد شد می‌گوید:

بیار باده که رنگین کنیم جامه زرق

که مست جام غروریه و نام هشیاری است

قلندران حقیقت به نیم جونخرند

قبای اطلس آنکس که از هنر عاری است

بعداز همه حرفها حافظ صوفی نیست. یعنی زیربار مرشد و دستگیر و قوانین سیر در طریقت و «مقامات» و «احوال» عرفانیست البته چیزهایی را دوست دارد و آنها را از صوفیه اخذ کرده است اما است.

Selectiovnist, Eclectical

التقاطی

حس اعجاب و تحسین نسبت به قومی یا مذهبی یا فلسفه‌ئی یا طریقه‌ئی حتماً ملازمه ندارد که انسان از آنها باشد. خود بنده چندین سال مسائل صوفیه را تحصیل کرده و فحص و تتبع کردم اما صوفی و عارف نیستم مخصوصاً تصوف که باصطلاح خودشان «حال» است و بس ربطی به «قال» و کتاب ندارد:

بشوی اوراق اگر همدرس مائی
کد علم عشق در دفتر نباشد

صحبت در این بود که حافظ بمدد تمایلات شاعرانه فطری با همه خویش در علوم و فهم بر همه مسائل و مشکلات خیام ها وابی العلاءها وایقوروس هاولو کرسیوسها بادل خونین لب خندان دارد و مثل این است که بایک قسم فعل و انفعال بدینی ها را ختنی کند و خندان شود و باطفره ولا بالی گری بکائنات بخندد. حافظ نه فقط با ابی العلاء هم آواز نمی‌شود که می‌گوید:

سر ، ان استطعت ، فی الہواء رویدا

لا اختیالا علی رفات العبد

اگر استطاعت داری و ممکن است قدری در هواسیر کن و راه برو و این قدر بد بقایا و رفات بندگان خدا پانگذار و یاخیام که

میگوید:

هر ذره که در روی زمینی بوده است
خورشید رخی زهره جیبی بوده است
گرد از رخ نازنین به آزم فشان
کان هم رخ و زلف نازنینی بوده است
ملکه از آن سربه عقب بر میگردد و نه تنها خود را خوش
میدارد بلکه برخلاف عمر خیام وابی العلاء بسایرین هم تسلیت میبخشد.
حافظ همیشه تسلیت بخشد است. انسان از هر کجا که دلشکسته شود و
از هر جابر مد، بازباید شکر کند که میتواند بیزرنگانی چون حافظ
پناه ببرد و آنها را محروم رازخویش قرار بدهد و از کلمات آنها آبی
برآتش دل بریزد. آنها هم هیچوقت انسان را از پناه خود دور نمیکنند
و مانند پدر شفوقي همیشه دست عنایت و محبت بسر و روی پناهندۀ
بینوا میکشند. بقول خود حافظ:

بنده پیر خراباتم که لطفش دائم است
ورنه لطف شیخ وزاهد گاه هست و گاه نیست
از اینها که گذشت چشم امید از سایرین داشتن خاک در دیده
انباشتن است:

دولت پیر مغان باد که باقی سهل است
دیگری گو برو و نام من ازیاد ببر
نکته دیگری که برای تکمیل این مقدمات ذکرش لازم است
مسئله لفظ و معنی است بنابر این باید در نظر داشت که در ادبیات
جمیع ملل دنیا، اعم از نظم یا نثر، دو چیز بایستی ملاحظه باشد: یکی لفظ
و دیگری معنی.

لفظ - چگونگی متناسب و محکمی الفاظ، حسن انتخاب آنها، حقیقی یا مجازی که از آن مقصود است، تناسب این الفاظ با یکدیگر، صنایع لفظی، خصوصیات معانی بیان، احکام صرفی و نحوی، تنافر قوه سامعه از آن الفاظ، یا بر عکس گوش بوایی و خوش‌آهنگی آنها. خلاصه تمام آن چیزهایی که از مجموع آنها بجهة «لفظ» یا «صورت» تعبیر می‌شود (باصطلاح فرانسویها - Forme و ظاهر آنگلیزی هم همان لفظ است).

مسلم است که این الفاظ بعد از رعایت جمیع اصول و مبانی فصاحت و بلاغت و جزالت و قوانین لغوی و بکاربستن اصول صرفی و نحوی و معانی بیانی بمنظور بیان افکار و معانی است که در ذهن نویسنده موجود و ابراز آنها مقصود او است و در واقع جنبه لفظ مقدمه است برای ترتیج‌دهنی که از آن به معنی تعبیر می‌شود (باصطلاح فرانسویها Fond و ظاهر آ در انگلیسی می‌توان meaning نامید معنی حقیقی کلمه Fond یعنی عمق و ته‌چیزی است) بعبارة اخری منظور نهائی و هدف گوینده ادای معانی است و اگر این نتیجه منظور نباشد و یا منظور باشد اما منظور بدست نیاید کار ع بشی است و اتلاف وقت محسوب است.

معنی - در حقیقت جان است و لفظ جسم. معنی اندام است و لفظ لباس. با این مقدمه واضح است که از نظر خواص و آشنایان بادب، جنبه معنی بچه درجه از اهمیت است. چیزی که در اثر ادبی بجان و روان انسان اثر می‌کند و انسان را بشور و شوق واقعی می‌آورد معنی است و هر گاه الفاظ متنضم معانی مطلوب نباشد یک سلسله ارتعاشات امواج هوانی صوتی و همه‌مهه اصوات محسوب می‌شوند و پس.

البته باهمه اینها جنبه الفاظ نیز در مقام خود بسیار مهم است و طبقه الفاظ و متنات کلمات و مفردات بنوبه خود یک نوع تأثیر خاص بوجود می‌آورد. انتخاب الفاظ عجیب و احتراز از بکارپردن لغات عامیانه و بازاری و لغات معقد و پیچیده مثل اشعار هندی یا فارسی افغانی امروزی و ترکیب موزون و متناسب آنها یک نوع موسیقی گوش‌نوازی ایجاد می‌کند چندانکه گاهی عادی‌ترین و معمولی ترین معانی در کسوت الفاظ موزون با رعایت اصول زیبائی و احکام علم معانی و بیان و قوانین فصاحت و بلاغت تأثیر عمیق می‌بخشد و این حکم در همه صنایع ظریفه صادق می‌آید مثل اشیاع سعدی عادی ترین معانی عادی و معمولی که متبار به ذهنی است می‌گیرد ولی باندازه بی صاحب ذوق شعری و مسلط بر فن شاعری است که آنرا بغايت درجه از لطف جاوه گر می‌سازد. بعبارة اخري، مواد خام هرچه باشد کارگاه ساختمان او طوری است که نسج و بافتئي که از کارگاه بیرون می‌آيد بر اطلس و حریر ترجیح دارد. با بعضی مثالها موضوع روشن تر می‌شود. در غزل‌های ذیل چون تجزیه و تحلیل کنیم، می‌بینیم که معانی بسیار ساده است، یک نوع صحبت عادی همه روزه‌ایست، اما سعدی همان موضوع و معنی ساده را بشکلی در می‌آورد که حس جمال دوستی ما اگر هر روز همان ایيات را بخواند باز سیر نخواهد شد.

هر شب اندیشه دیگر کنم و رای دگر

که من از دست تو فردا بروم جای دگر
بامدادان که برون مینهم از منزل پای

حسن عهدم نگذارد که نهم پای دگر

هر کسی را سرچیزی و تمنای کسی است

ما بغیر از تو نداریم تمنای دگر

زانکه هرگز بصفای تو در آئینه وهم
متصور نشود صورت و بالای دگر
هر صباحی غمی از دور زمان پیش آید
گوییم این نیز نهم برس غمهای دگر
باز گوییم نه که دوران حیات این همه نیست
سعده امروز تحمل کن و فردای دگر
یا این غزل شیوا:

آنکه هلاک من همی خواهد و من سلامتش
هرچه کند زشاهدی کس نکند ملامتش
میوه تمیدهد بکس، باغ تفرج است و بس
جز بنظر نمیرسد سبب درخت قامتش
داروی دل نمیکنم کآنکه مریض عشق شد
هیچ دوا نیاورد باز باستقامتش
هر که فدا نمیکند دنی و دین و مال و سر
گو غم نیکوان مخور تا نخوری ندامتش
جنگ نمیکنم اگر دست به تیغ میرد
بلکه بخون مطالبت هم نکنم قیامتش
کاش که در قیامتش بار دگر بدیمه‌ی
کانچه گناه او بود من بکشم غرامتش
هر که هوا گرفت و رفت از پی آرزوی دل
گوش مدار «سعدها» بر خبر سلامتش

به عبدالحسین دهقان

جمعه نهم اسفند ۱۳۳۰ هجری شمسی

۲۹ فوریه ۱۹۵۲ - ۳ جمادی الثانی ۱۳۷۱ هجری قمری او کلاند
کالیفرنیا

ابی جان عزیزم تصدقت گردم.

مدتی این متنوی تأخیر شد

مهلتی بایست تاخون شیرشد.

خواهید فرمود چرا تاریخ شروع شرح راجع به حافظ و تاریخ
این نامه متباین است؟ دو سه روز آن خون دماغ معهولی گرفتار م
کرد. در اینجا مشغول معالجه هستم. یکی از پروفسور های بر کلی
بمعنی پروفسور اوواتر Evans و دکتر کارل مپر اور امعین کردہ اند
ورو به بھبودی است و میگوید از آن لوله هافشار دیده است. امام نیدانم
دفعه آخر که او را دیدم، چه فشاری آورد که قدری ناراحت کرد
یکی دو روز بعد عطسهئی زدم و خون دماغ شروع شد. بالاخره دو
روز خوابیدم تا بهتر شد و دوباره بشهر نزد متخصص رفتم.
هنوز این موضوع مقدمات حافظ تمام نیست هر چهرا نوشتم لفا
تقدیم میدارم. مقصودم از این شرح ها این است که باید بهذاق و افق

خواجeh تزدیک شد که یکباره این مبحث تمام شود و در هر شعری احتیاج بتکرار نباشد. اما جمع بفرمائید خوب میشود زیرا طبیعی میآید و اگر وقتی جلد «راجح بافکار و حکمت حافظ» را بنویسم با مراجعه بعضی مآخذ تکمیل نموده آن جلد را بپایان میرسانم. زیرا میبینم چون بطور طبیعی و با اتنکاء به حافظ انگاره صحبت در بسیاری از موارد همین خواجeh بود. بهر حال:

زیاده هیچت اگر نیست این نه بس که ترا... دمی زو سو سه عقل بی خبردارد؟
 بهتر از این، اخبار عجیب و غریب است. کاغذ هائی از اطراف آمد. یکی کاغذ سفیر کانادا در آنکارا است که حقیقتاً این مرد مثل آنکه وکیل بنده باشد بهتر از خود من میکوشد. نماینده مخصوص تروم را متلاuded کرد، نظامی را متلاuded کرد و باهمیت استراتژیک ایران واقف ساخت که ماهم جزو پاکت شرقی مدیترانه بلوکی تشکیل بدھیم. یعنی در ابتدا ایران و ترکیه و یونان (تا وضعیت یو گو سلاوی و تیتو روشن شود و در صورت مقتضی یو گو سلاوی) اتحادیه‌ئی درست کنیم که منضم به پاکت آتلانتیک شود. حالا چه قدر کوشیدم از رئیس جمهور و وزیر خارجه و سایر وزراء و رجال و مأمورین و خواص و ارباب جرائد بگیرید تا نظامیها و رؤسای ستاد ترکیه و طبقه عالی نظامیان ترکی و بعد طبقه عالی نظامیان بری و بحری و هوائی امریکائی در ترکیه و نماینده مارشال پلان وغیره. با صحبت‌ها، زمینه تهیه کردنها، همه را موافق ساختن، شام‌ها و ناهارها دادن، و از جیب خودم (دولت علیه بودجه این کار راندارد) بهمه آنهازناها و فرزندان اینها بمناسبت عیده ازدواج، تولدو هر بهانه‌ئی هدایای ایرانی گرانبهای گاهی کتب خطی یا مرقعات — هدیه کردن و از الفتایا را بشاه قبولاندن و را پرتهای مفصل نوشتند و هزاران کلمه تلگرافات تیجه

این است که این مرد مینویسد و هرچه نوشته درست و بجاست ویک کلمه‌اش غلط نیست. خاک بسر این مملکت بالاخره زمینه اضمحلال شاه و انقراض سلسله را فراهم ساخته‌اند. بدقت مطالعه کنید.

کاغذ دیگری از فرخ (آقای سید محمود) شاعر خراسانی است که مرد شریف داشمند بزرگی است و بعقیدهٔ مرحوم قزوینی قصیده‌اش مثل کلاسیک قدیم خراسان است و غزلش مثل غزل سعدی. خلاصه این مرد حساس بخوانید چه مینویسد و چه میگوید؟

تف و هزار تف بگورپدر این مردم . حرف حق صحیحی را دارند باطل میکنند. همین موضوع بانک بین‌المللی اگر با چهار نفر عاقل آشنا بسخن، مباحثه بعمل آید و باصطلاح چانه بزنند ممکن است با شروط بهتری و باشناخته شدن ملی بودن نفت کارخاتمه بیابد. اما فی‌المثل مدیر روزنامه طلوع فلان سید در مجلس متحصن شده فحش با مریکا و بانک بین‌المللی و رئیس و مرئوس آن میدهد که اینها دزدانده‌ملت آگاه باشید که مصدق بادزدهاتبانی کرده است. ملاحظه مصدق هم طوری سست می‌اید که جانش در خطر است. ملاحظه بفرمائید چطور تلقین پذیر است چطور میتوان گفت فردایک بچه پانزده ساله هم مصدق را نزند یا دیگری را؟ بچه ۱۵ ساله با آن رولور و آن تشریفات و آن عبارات منقوش و آن استنطاق عجیب فلان مرد که که دیوانه در قصر همایونی دستگیر میشود. همه اینها بجهنم و درک. ما چه میتوانیم بگوییم؟ هیچ. آیا سرلشکر هزین را دیدید او چه خبر داشت؟ میگفتند حالا بعداز دکتر حسین فاطمی، مکی زیاد وحشت کشته شدن پیدا کرده.

کاغذ‌های دیگر مطلب مهمی نداشت یکی از صبا بود ذر جواب تسلیت من ذر مرگ برادرش و یکی از نصرالملک کمال هدایت‌والی قدیم شما و سناتور باز ذر جواب من راجع بفوتوت مرحوم شیخ‌الاسلام ملاییری که پسر نصرالملک داماد او است.

راجع بآقای کیامر قوم داشته بودید. محرمانه بین خودمان بماند، بسیار بیش آمد خوبی شد. قدسی خانم پدر او را در آورد، بدنام و رسوای ازل و ابد ساخت، اگر آقای دکتر جهانشاه صالح با جناق آقای سلطان محمود عامری آنجا آمد خوب است شامی ناهاری باو بدھید شاید آقای خسرو شاهی هم که زنش دختر خواهر زن آقای عامری و دکتر است مناسب باشد. بمن خیلی خصوصیت میکند، خوب خواهد بود. هر گاه آقای دکتر با هر باو ملاقاتی کند تند راجع به دکتر حافظی حرف نزند زیرا دکتر صالح آدم کینه‌جوئی است اگر بالحن ملایمی گله ملایمی کند که دکتر حافظی قوم و خویش من است من و شما با هم همکار مریضخانه و دانشکده طب بوده‌ایم مؤثر خواهد بود خیلی ملایم و لوطیانه قول بگیرد. از همه کارها مهم‌تر مسئله گلکانی و قره‌باغی است زیرا میرزا حسین‌خان اخوی دائما مینویسد و منتظر جواب است.

حضور مبارک حضرت افسر خانم سلام عرض و دست مبارکشان را میبیسم. واقعاً دلم برای همه شما ها تنگ شده است.

دیگر تصدق ابی بروم
قاسم

به عبدالحسین دهقان

یکشنبه ۱۱ اسفند ۱۳۳۰ هجری شمسی

مطابق ۲ مارچ ۱۹۵۲ میلادی (پنجم جمادی الثانی ۱۳۷۱ هجری
قمری)

او کلاند — کالیفرنیا

تصدق ابی عزیزم بروم، دیشب و دیروز عصر، کسی کاری
بکارم نداشت و آنده فرستی حاصل شد زیرا تعطیل آخر هفته است
که غالباً از جمیع عصر شروع میشود. به حال عصر شنبه این ملت
جوان سطحی پرخور دولاز دوست، اسیر حواس حلق و دلق و جلق،
دوستدار بازی و وقت گذرانی با نشاط خوشحال، سر به بیابانها
میگذارد. فقط یکنفر ایرانی غریب دور افتاده مثل من باید چشم برآه
باشد، روزنامه پست هوائی برسد و شماره قتل وجراح توسری
خورددهای عبوس متفکر در خواب و خیال فرورفته را بخواند و
نفاقهای شقاچهای دسته‌بندیهای ابداندو انتخاب یک مشت هوچی و قیچی
بی‌سروپای رذل را مستحضر شود یا چهارتا کاغذ برسد و هر یک از
آنها حکایت از غم و اندوه و وحشت و نگرانی دوستش بنماید. واقعاً
ابی‌جان خوب کاری جلومن گذاشته‌ئی. کاملاً مرآ مشغول داشته‌ئی که
با نداشتن کتاب و قاموس و یادداشت بد یا خوب سرگرم شده‌ام، همه

کارهای توابی جان دارای حکمتی است اما خودت هم خسته میشوی در هر صورت مشغولیتی، شده است. سه صفحه دیگر نوشتهام چند صفحه هم شاید بعد بنویسم تا بعد وارد غزل بشویم.

بهر حال برجب برسیم اوضاع خوب خواهد شد یا خیلی بد زیرا عجب‌های بین جمادی و رجب تمام خواهد شد. فعلاً موضوع اخبار آخر الساعه شوهر والاحضرت شهدخت فاطمه پهلوی دختر رضاشاه بزرگ و خواهر اعلیحضرت فعلی است. همسر محترم ایشان مستر هیلیر هم مشغول سیر آفاق و انفس است. پسر بیگناه بی‌چاره ایست که نه کبک است و نه کلاع. چیز مصنوعی و خنده‌آوری است حتی در نشستن و حرف زدن و نگاه کردن. علتش این است که ایشان در ایران که بوده‌اند با تملق‌ها و اعجاب‌ها و بیانات مخصوص دربار و غیر دربار و با او اگسلانس گفتن، یا در رفتن و آمدن او همه راه باز کنند و بایستند تا او بگذرد و در موقع گذشتن او تعظیم کنند، در باز کنند، گرد کفش او را با دستمال جیب خود پاک کنند، والاحضرت‌ها دست زیر دست او بیندازند، ظروف طلا و نقره جلو و نگاه دارند، در اتومبیل‌های آخرین مدل سوار شود، اعلیحضرت شاه با او مزاح کنند و امثال این مسخرگی. واضح است که این پسر چطور بار می‌آید؟ در اینجا مخلوط با سایر پسر بچه‌ها چیزی می‌خورد، لیچاری می‌گفته و می‌شنیده، فلان بازی و ورزش را دوست داشته، با فلان آناومار گرت شیجه‌هی رفتہ پسره آسانسور باو دست میداده، اتومبیل چی احوالش را می‌پرسیده، میرفتہ و می‌آمده، تبسم ماشینی آمریکائی بر لب داشته و بحرفا‌های کودکانه قهقهه می‌زده. ناگهان راهش می‌اندازند بیاید. نه مدرسه تمام کرده، نه کاری میداند. پدرش دریکی از مزارع ودهات جراح است و در همان ده بوستان میوه دارد. تمام این حرفا که در ایران گفتند طبیب است یعنی خودش و حال مشغول تمرین است، میلیونر است، پدرش

ثروت بی‌پایانی دارد، اینها همه مناقبی است که مشرق زمینی در بیست و چهار ساعت کتاب قطوری در آن باب حاضر است بنویسد و آن قدر با حرارت بگوید و هرساده لوحی هم که از او بپرسد آقای مصنف سری تکان بددهد جوابی بددهد گاهی هم بگوید فعلاً مقتضی نیست بیش از این گفته شود. در مصر شیرین شوهر فوزیه را در ۲۴ ساعت طوری کردند که شب اتصال او بخاندان محمدعلی مؤسس سلسله مصریها از دهن بدھنی میرفت.

بدبخت رضاشاه دوسال پیش دفن شد و هشت سال پیش مرد واز همان ساعت هجرت او از ایران فقط و فقط از حوادث زندگی کاملاً داخلی او یعنی در چهار دیوار چهارتا عمارت زن و بچه و دختر و پسرش تأمیل کنید چه واقع شده؟ اگر کسی صاف و پوست کنده بدون اینکه له و علیه و منظوری داشته باشد بلکه صرفاً از نظر یکنفر مورخ همان ماقع را بنویسد از میراث رضاشاه ملک و نقد او با مدارک و اسناد و جواهر و تحف و اشیاء ذیقیمت بلائی که بسر این املاک و آن پولها و اسباب و اثاثه و قالی و مجموعه هدایا و نفائس آمده زندگی و خرج و دخل زن او ملکه مادر و طرز زندگی و گفتار و رفتار و مسافرتها و همراهان و ندما و دلچکها و مسخره‌ها و مطربه‌ها و پیشکارهای نزینه و مادینه او و پرنسس دولتشاهی و فرزندان او و دربار و دفتر و کاخ و گارد و شغل و حقوق و تجارت و دادوستد و پیشکاران و محارم و زندگی شبانه و روزانه آنها وضع زندگی خود آن زن و محیط و هر یکی از پسرها و دخترها

ومقرین

دستگاه سلطنت، نحوه کار اطراfin، دوستها، مجلس‌ها، سنا، و کلا، وزراء، نظامیان، و هزار چیز دیگر را بنویسد صرفاً یک تاریخ روشنی متنکی بمدارک و اسناد سطح تاریخ و بس و خوانندم خود قضاوت

کند چه خواهد بود. قاجاریه بعذاز یکصد و پنجاه سال سلطنت الان هم آبرومندتر زندگی می‌کنند.

شخص اعلیحضرت که بالاخره بدختی متوجه باو است امروز حساب خود را بیندد و ببیند در این دوازده سال سلطنت از کجا شروع کرده خرج و دخل اخلاقی و معنوی او-ونیز خرج و دخل مادی او- چیست بچه درجه از محبویت چندبار رسیده دوباره در نتیجه اشتباهات و بدست کیها از میان رفته بحالت فعنی افتاده است هرچه کرده اشتباه بوده و هنوز متنبه نیست و الان در بحبوهه همین قیامت کبری باز اسرار خود را بانوکرها و شورها و پیرنیاهای وقارا گوزلوها و علاءها وآل و آشغالها مشغول مشاوره و طراحی است. برو تو س همینکه دانست که مرتكب اشتباه شده و نفهمیده خودرا محکوم شمرد و حق زیستن از خود سلب کرد و خود را کشت - حالا بچه‌های من و شما و یکدسته مردم بیگناه دیگر باید رنج ببرند و آنها در آتش بسوزند. این آقایان و خواتین هم بچاک بزنند و ثروتهای خود را در جاهای دیگر امانت بگذارند. بلی گناه آنها را باید ما کفاره بدھیم.

پقول شاعر عرب:

غیری جنی و انالمعاقب فيکم فکانی سبابۃ المتنبی

بسیار حرف صحیحی است. دیگری جنایت کرده من مورد عقوبت واقع شده‌ام مثل اینکه من انگشت سبابه (انگشت دوم بعد از شست - انگشت اشاره را عرب در موقع پشمیمانی یادرد روحانی می‌گرد) شخص نادم و پشمیمان باشم. بلی همین است آقا غوره خورده‌اند دندان من و شما کور و کند می‌شود. خاک‌بسر این مملکت که باین روزها انداختند من باب مثال عرض می‌کنم من بسهم خود خوشوقتم که داداش علی محمد از این هیاهوی عجیبی که داریم کنار رفت و راحت شد. اما از باب سنجیدن اوضاع و احوال مملکت درس عبرتی است که دولت

و ترتیب دهنده‌گان فهرست آنهایی که باید وکیل شوند و متنفذین و
قشقاوی و سید و ملا و خان همه قضاوت‌شان این است که او در شیراز
و سید محمود فرخ شریف خوش فهم شاعر خوش ذوق در مشهد و
ثالثی در فلان محل وکیل نشوند:

همای گو مفکن سایه شرف هر گز

در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد

مقصود نشان دادن حقیقت اوضاع است که شما خودتان بهتر از
من میدانید والا بطوریکه عرض کردم اصلا از روز اول دون مقام
اخلاقی و روحی علی محمد بود وکیل شود و اگر اصرار سرکار
فاطمه خانم بتوقف در طهران نبوداز ابتدا اشتباه شمرده میشد، هر کسی
طوری ساخته شده است میرزا علی محمد خان در یک مملکت منظم
امن میتواند وکیل، وزیر، رئیس دولت فوق العاده خوبی باشد. در
خود ایران هم اگر مردکار و سنگر محکمی پشتسر خود مثل رضاشاه
داشته باشد کاری میتواند انجام بدهد و محصول فکر خود را برای
بهبودی مملکت بقوه مجریه واقعی بدهد.

میرزا علی محمد خان فرض بفرمانی در سویس، در سوئد، در
نروژ، در دانمارک وزیر، رئیس دولت، رئیس جمهور باشد اما نه در
سگسار خودمان، چشم‌شان کور شود! باید مملکت مدنی‌ها، حائزی‌زده‌ها،
نیکپورها، ضرغامی‌ها، دیباها، امیر‌اعلم‌ها، دادگرها، قوام‌الملک‌ها،
دکتر ملک‌زاده‌ها وکیل و سنا‌تورش باشند. متین دفتری‌ها دار و دسته‌ئی
که دیدید رجال حل و عقد آن و یک مشت مخت درباری آن تازه
همه اینها را فراموش کنیم شاه رو بکجا میرود همه دچار یأس شد
هیچ کاغذی نیست که هر که و هر چه باشد در آخر کار بدی اوضاع

را نتیجهٔ رفتار شاه نداند و او را و اشتباهات او را مسئول نشمارد و زبان حالت این نباشد که:

سایه طایر کم حوصله کاری نکند

طلب از سایه میمون همائی بکنیسم

دیگر دریدگی ز حدرفو گذشته است مسئول زندگی و سعادت
و شقاوت انسان خود او است بقول حافظ شما:

بگوش جان رهی منهئی ندا در داد

ز حضرت احمدی لا اله الا الله

که ای عزیز کسی را که خواری است نصیب

حقیقت آنکه نیابد بزور منصب و جاه

با آب ززم و کوثر سفید نتوان کرد

گلیسم بخت کسی را که بافتند سیاه

اینها را من باب صحبت مینویسم و فقط یک نوع درس عبرت
میشمارم و از نظر فلسفه اجتماعی و علت و معلول امور جاریه و ربط
سبب به مسبب در آن قلمفرسائی میکنم و اتفاق وقت محسوب است
اما همیشه با شما میخواهم مکاتبه‌ام حکم محاوره برادرانه داشته باشد
و حتی گاهی بدون دلیل لازم هرچه دلم میخواهد آزادانه بگویم.
هرچه میخواهد دل تنگت بگو

هیچ ترتیبی و آدابی مجوا

حالا خوب است ابی ایندفعه که بهم بررسیم یکدسته کاغذ حاضر
کنی همین شاهکار تاریخی را تا جاییکه من واقعهم و گاهی برآی العین
دیده‌ام املاء کنم بنویسید ذکر مآخذ و تاریخ رو زو ماه و سال بعضی
حوادث بعدها با آن افزوده شود و بنده آن نسخه را بمحض مهر داد

تقدييم کنم. خلاصه خاتمه بدhem صحبت در اين بود که العجب ثم العجب بين الجمادی والرجب فراوان است. حالا در جمادی دوم هستيم ديشب ماه را ديديم بعدی قشنگ و شفاف و فريبنده بود که حظ کردم واقعاً اين قدما حق داشتند ماه و ستاره و آفتاب پيرستند و ساير مظاهر طبيعت را نيز تجليل کتند. اين ماه و ستاره ککشان نميگزد اين قدر در اين مدارها چرخиде و باين خاکنشينان سرگردان تاييده و بي اعتنا بوده‌اند که بوصف نميآيد اين حوادث برای ما خاکنشينان اهميتي دارد واينها نهبيدي و خوبی خاندانهای سلطنت اهميتميدهند و نه فرقی بين بد و خوب ميبيتند بقول مولانا رومی:

عيسى و موسى کجا بد آن زمان

که خدا افکند اين زه در کمان

عيسى و موسى کجا بد کافتاب

کشت موجودات را ميداد آب

اگر دهر به عيسى و موسى چنین بنگرد به بندе و باقی مردم
رمين معلوم است.

ديگر از اين موضوع گذشتيم دنيا دار تحويل و تغيير است آنچه بيني هم نماند برقرار، شرط لازم و لاينفك اشياء تغيير آنها است خدا کند معجزه واقع شود ولی ما صحبت ديگر ميکنيم.

چون نیست نقش دوران در هيچ حال ثابت

حافظ مکن شکایت تامی خوريم حالی

کاغذ جوف را آقای سرلشکر مزين نوشته‌اند و امروز به بند
رسيد باز همان صحبت‌ها است. سرلشکر در فارس بوده خانمش
شيرازی است در آنجا چطور کار ميگرده و چه قسم آدمی است؟ من
اورا در طهران بطور عمومی ميشناخته‌ام و هميشه تماس سطحی بوده

و همیشه نسبت بمن محبت داشته است دیگر بیشتر فمیشناسم بعد از
قرائت عین کاغذ ایشان را برگردانید.

یک قسمت وقتی را در این ایام اخیر مردمان منتب بمطبوعات
گرفته‌اند من با خیلی از اینها صحبت کرده‌ام که من به طور دوستانه
و خصوصی حاضر صحبت کنم که خود شما روشن باشید و قول هم
داده‌اند. میل ندارم زیاد وارد باشم و بشوم و این فتنه‌ها از اینجا
پیدا شد که در دهم دسامبر در لوس آنجلس هر روز میرفتم یعنی در
بورلی هیلز بكتابفروشی بسیار بزرگ و مفصلی و کتاب هدیه
میفرستادم برای کریسمس. روزی بدختر فروشند آن کتابخانه گفتم
من با غالب این کتابها باید بعضی اشیاء دیگر هدیه بفرستم. شما این
کار را میکنید؟ دختر که از اهالی افریقای جنوبی و یوهانسبورگ
است قبول کرد من یک شیشه عطر هم بخود او داده این دختر بسیار
خوب میبینید بشکل سوغات در میآورد بیمه میکرد گاهی با تلفون
میگفتمن فلان کتاب را بفرست میفرستاد هدایای زیادی در خود لوس
آنجلس و بورلی هیلز داشتم برای والی ایالت کالیفرنیا هدیه و کتاب
فرستادم بعضی‌ها کارت مرا داشتند بعضی که زن امریکائی دارند
بزنیان انگلیزی و بشوهر بفارسی چیزی مینوشتمن و در همانجا
مینوشتمن او قسمت فارسی را برایش تازگی داشت تحقیقات میکرد
که این حروف عربی است گفتم بلی زبان آن فارسی است ولی کتابت
با حروف عربی است. عربی میدانید؟ بلی. اما نتهائی برای ترکیا
داشتم. میپرسید شما ترکی هم میدانید؟ بلی میفهمم و گاهی مینویسم
همینکه نوشتمن ترکی بود. معلوم شد این کتابخانه کمپانی نیست و با
طبقات مختلف و آن همه اعضاء و اجزاء و کار فراوان متعلق به یک
نفر است روزی آن شخص آمد کاغذی عربی داشت از یکی از ادارات
مصری کاغذی بود یک صفحه و بصورت حسابهای ضمیمه و توضیح

راجع ببعضی کتب گفت آقا این کاغذ و صورت حساب را میتوانید بخوانید گفتم بلی عربی است و از مصر است. ممکن است زحمتی را قبول کنید ترجمه کنید گفتم بلی قلم و مدادی آورد من ترجمه کردم و رونوشت صورت حسابها را هم ترجمه کردم گفت جوابش را چه بکنم گفتم در مصر انگلیزی دان زیاد است ولی اگر میخواهی جواب را بنویس من بعربی ترجمه میکنم و بفرست یا هم بانگلیزی و هم ترجمه عربی را ضمیمه کن خیلی خیلی ممنون شد. معلوم شد این آقا رئیس اتحادیه صنفی کتابفروشان تمام لوس آنجلس و ناحیه آنجا است و هر هفته یک ستون در روزنامه او نیوریته مینویسد و بعد بجرائد دیگر منتقل میشود، محرمانه باین دختر که بعد به بندۀ گفت میگوید هرچه از او میدانی یادداشت کن خود من گاهی میآیم سؤالاتی میکنم خلاصه از نظر کار و کاسبی خودش مفید شمرده است. مثلاً یکروز عمر خیام‌های مختلف میدهم و مقدمه و مینیاتور و سایر چیزها را میخواندم از فیتر جرالد صحبت کرد از مقایسه متن خیام و ترجمه فیتر جرالد هرچه دانستم گفتم. از رباعیات خیام و اجمالاً چه رقم آدمی بوده صحبت شد مقداری رباعیات مناسب باو آنچه که تقریباً بطور قطع یا بدلالیل قوی از او است گفتم در طی صحبت گفته شد که من با کمک یکنفر ایرانی (محمد علی خان فروغی) دیگر یک جلد خیام با همه دقت‌های لازم و دلالیل اینکه آن رباعیات از خیام است نوشتم و بفارسی چاپ شده. گفت آخر چرا نمیدهید ما آنرا چاپ کنیم این ترجمه دقیق‌تر از فیتر جرالد خواهد بود گفتم نه فیتر جرالد شاعر بزرگی است او هم ترجمه نکرده حتی فارسی خوب نمیدانسته او فقط *paraphrase* نقل معنی کرده و کار او کار مهمی است. اگر من بخواهم چیزی چاپ کنم شرح حال و نقد و تجزیه افکار و آراء او است که مواد آنرا جمع دارم و باید ترجمه

شود آن ممکن است برای خیام‌شناسان مفید باشد و بپسندند. بعضی کتب نمره اول میخواستم مثلاً برای ویل دورانت نویسنده تاریخ فلسفه و تمدن که حکم آنسیکوپیدی را دارد و هنوز خودش و زنش مشغول هستند یا برای پروفسور لامب مورخ معروف یافلان تاریخ صنعت برای چارلز چاپلین یا فلان آرتیست دیگر یا فلان پروفسور که اگر در کتابخانه این آقا نبود بفوریت میخواست و حاضر میکرد صحبت‌های مختلف‌هم خواهی نخواهی بانظر محترمانه‌ئی که او داشته و سؤال میترانشید، پیش آمد.

روزی پرسید شما دکتر در چه هستید؟ در طب. پس چطور باین کارها پرداخته‌اید؟ تناقض ندارد طبابت میکرده‌ام درس میداده‌ام اشتغالات کتابی هم داشتم روزی کتب آناتول فرانس را انتخاب میکردم صحبت او شد و گفتم من بعضی از کتب اورا بفارسی ترجمه کرده‌ام. روزی مییرسید در لوس‌آنجلس و اینجا خوش میگذرد حالتان بهتر است؟ بله. چرا اینجا را انتخاب کرده‌اید؟ چون جای خوش آب و هوای باصفائی است باضافه پسرم و دو برادرزاده‌ام مشغول تحصیل هستند آنها را هم ببینم. دفعه اول است که بکالیفرنیا می‌آید؟ نه حالا چهارده بار است که می‌آیم و میروم عجب از چه تاریخ از بهار ۱۹۴۵ در دوره جنگ بلی برای چه؟ برای کنفرانس در ایران. چه کاره بودید که آمدید؟ طبیب بودم. پس چطور؟ چون بدلا لیل خاصی که در دوره جنگ داشتم من وارد کارهای دولتی شدم. یک روز دیدم این شرح را آقا که حقیقتاً مثل رمال متفرق و در روزهای مختلف بمناسبتی پرسیده مقاله کرده‌است و آن دختر نوشت که من صادقانه بهشما هیگویم که رئیس‌من میخواست من هم کمک او بوده‌ام و اینک برای شما سه نسخه میفرستم که یکی همین نسخه جوف است البته مرد بسیار خوبی بود و برای من که در این قبیل بسته‌بندی‌ها و کارها در میمانم خدمت بزرگ خودش و آن دختر میکرد وقتی

من میرفتم آن دختر تمام وقتش صرف کار من بود احدهی هم در کتابخانه بکار او کاری نداشت و میز معینی و صندلی و زیر سیگاریم منظم بود. مقصودم از این شرح این است اگر کسی نداند و بمقدمات مسبوق نباشد خیال خواهد کرد که بنده این حرفها را باو دیکته کرده‌ام که چاپ کند و حقیقتاً خجالت آور است. چند روز بعد سر و کله دیگری و بعد زنی دیگر پیدا شد باینجا آمدم در اینجا در سان ماتیو باز همان قصه است که رطب و یا بسی رد و بدل میشود. بهر حال برای شما یک نسخه میفرستم.

مسائل ذیل را تذکر میدهم جواب هر چه زودتر مرقوم فرمائید:

- ۱- موضوع دوست مشتر کمان آقای قراباغی و پوست قراکل آقای گلکانی که عرض کردم میرزا حسین خان هر روز میپرسد.
- ۲- آقای نمازی بواشنگتن برگشته‌اند یا نه. در واشنگتن چه خبر است؟

۳- در نیویورک چه خبر است دکتر صالح در کارست، طبیب است، دخل و عائدی دارد، استاد دانشگاه است و رئیس مدرسه طب است وزیر بوده داخل سیاست بوده حالا هوسری کرده بیاید مطالعه بکند و تجدید عهدی کند چندی دور باشد بعد بروند بتلو عمر و صحت بددهد که اقلًا ترا دارم که باز از دیگر توانم هر چه میخواهم بگویم و بنویسم.

من کاغذی احوالپرسی و پرسش از اخبار باو نوشتم ضمناً در همان کاغذ بدارنده نشان اعلیحضرت پهلوی و مدیره مؤسسه علمی روحانی حضرت پروفسور پوپ که در پذیرائی اعلیحضرت سرخیل کارکنان و در دکترای افتخاری انتظام نیز بر ارزش معنوی آن دیپلم می‌افزایند سلام رساندم.

آخرش ندانستم این دنیا یکسره کمدمی است یا یکسره ترازدی

گویا بهترین عقیده همان است که مخلوطی است از هر دو.
 راستی هنوز آقای ناصرخان راندیده‌ام. روزیازدهم مارچ یکی
 از دوستان بدیدن من می‌آید و در اینجا مهمان من خواهد بود و قریب
 دو هفته می‌ماند. اگر بتوانم قبل از ورود آن مهمان او را یکروز
 می‌بینم یعنی شب را هم در همان تزدیکی در هوتل سمرقند می‌خوابم و
 روز بعد حرکت می‌کنم برای او کلاند و اگر نتوانستم دیگر باید بماند
 تا وقتی که مهمانم برود. دیگر تازه‌ئی ندارم.

حضور مبارک حضرت علیه افسر خانم عرض بندگی تقدیم
 میدارم و قربان نورچشمان نگار عزیز دل و جان مهرداد میروم
 انشاء الله حال داداش خوب است.

تصدقت

قاسم غنی

به عبدالحسین دهقان

شبہ ۱۷ اسفند ۱۳۳۰ هجری شمسی
مطابق هشتم مارچ ۱۹۵۲ میلادی - ۱۱ جمادی الثانی ۱۳۷۱
هجری قمری

قربان و تصدق ابی جان عزیزم بروم.

تو قاصد ار نفرستی و نامه ننویسی
از این طرف که منم راه کاروان باز است

خواهید فرمود دیگر این شعر قرون وسطائی چیست که فاتحه
الكتاب قراردادهای؟ در عصر هواپیما و تلگراف و تلفون بی‌سیم
شعر قحط است که دیگر حسن مطلعی بهتر از این پیدا نکردی؟ بنده
در گوش سر کار مجرمانه عرض میکنم: برادر این افاده‌ها را کنار
بگذار، تو بچه شیرازی و ایالت وسیع خود را میبینی که زندگی آنها
چیست. جهرمی و بیضائی و فسائی و فیروزآبادی را بطیاره و رادیو
و اخبار و تلفون و سایر چیزها چه کار است؟ همان مرکز ایالت شهر
شیراز را ببین آدمش قوام است فرماندهش و همه کاره شهرش فلان
خان قشقائی، پیشوای روحانی اش یکنفر سید لوطنی است، اعیانش

سردار خره، سیاستمدار کهن‌اش علی اصغر حکمت و كذلك. بنده هم بچه يك شهر درجه دوم و سوم مخربه‌ئی هستم که ابویکرش آن بوده که شنیده‌ئی. پیشوای آزادیش عبدالقدیر آزاد بوده و حال زار مردمش از هر وقت بدتر و تازه نسبت بجنوب خراسان مثل قاینات و سجستان و تون و طبس و سرحداتش از قبیل تربت‌جام و خواف و سایر جاهای خراسان مورد غبظه است. روز بروز هم بر بدی اوضاع این ایالت افزوده می‌شود و فردا هم معلوم نیست چه خواهد شد.

هر خبری از هرجا میرسد بد است و تمام این بدی‌ها شترش در خانه شاه می‌خوابد و بس. مابقی مصون خواهند ماند. يك مشت جاسوس و قلتیان بچاک میزند و جای دیگر قلتیان خواهند کرد. خلاصه باصطلاح خودمان اگر صحبت کردم و شعر درجه نازل ناشی از زندگی قرون وسطائی خواندم خرد نگیرید. اخبار و جرائد اخیر را خواندم، همان آش است و همان کاسه. باز از همه اینها عاقل‌تر و پر حوصله‌تر و متین‌تر و پابرجاتر همان دکتر مصدق است. بالاخره سایرین را از رو برد حالا شوستری، رجز خوانده که بعدها اعلام جرم می‌کنم یا جمال امامی می‌خواهد جلای وطن کند و به بهانه‌ئی نمی‌دهند و شیخ علی دشتی اصراری دارد بهرم برود و سفیر باشد و اعلیحضرت هم بزبان بی‌زبانی می‌فرمایند کی حکم صادر خواهد کرد که من امضا کنم و امثال این حرفاها. همه را شما هم خواندید خلاصه باید انتظار برد مجلس افتتاح شود، تصور می‌کنم تا آنوقت، فصل جدیدی پیدا شود و خواهی نخواهی دولت از این رکود و سستی و بی‌حالی خارج شود. عناصر غیر مطلوب را دور بریزد عده‌ئی را محکوم کند. سید ابوالقاسم هم باین فدائیان اسلام درسی بدهد و باعمال و افعال و دزدیهای يك عده خائن و ثروت و دارائی آنها و خیانتهای آنها برسند، عدليه را بکار بیندازنند، قاضی بد را مجازات دهند، قوای تأمینیه را جمع و جور کنند، تهمت زن و فحاش و رسوا را مجازات

بدهنده حالا من خیلی دلم میخواهد این کارها بشود و فطرة هم خوشبین هستم. خیال میکنم خواهد شد یا واقعاً خواهد شد نمیدانم. خدا کند همین جورها بشود بهر حال این شترها هم در خانه شاه خواهد خواهد و خدا بخیر بگذراند.

از اخبار اینجا بخواهید مردم علناً توی کوچه و در مغازه‌ها بترومن و حکومت او بد میگویند که این میلیاردها را چرا میگیرد؟ برای که میگیرد؟ جوانان ما را چرا میفرستد هی کشته شوند تابحال چه نتیجه برده‌اند؟

نمیدانم مجله ارمغان بنظر تان رسید و پیدا شد یا نه؟ بهر حال بنده هم دو سه روز خیلی گرفتار بودم حالا هم گرفتارم هر روز هم انتظار وصول مرقومات را دارم ولی خبری نیست. از شیر از چه خبر دارید؟ علی در طهران حالت چطور است؟ خودتان چطور هستید؟ چه کار میکنید؟

کاغذی دیروز صبح از آقای عمام داشتم، نوشه بود هفتم مارچ با طیاره میروم اروپا قدری هستم و بعد میروم با ایران. خانم هم پریروز عازم سانفرانسیسکو شدند که از آنجا به ژاپن بروند زیرا از من طلاق گرفت اما طلاق با خوشی و دوستی و روح رفاقت تمام شد. الحمد لله بخوشی خاتمه یافت والحمد لله علی ذلك دیگر بانتظار مرقومات هستم و تصدقت میروم.

قاسم غنی

به عبدالحسین دهقان

۱۱ مارچ ۱۹۵۲ میلادی

۲۰ اسفند ۱۳۷۰ هجری شمسی (مطابق ۱۴ جمادی الثانی ۱۳۷۱
هجری قمری)
او کالاند - کالیفرنیا

تصدق ابی عزیزم بروم. دستخط هفتم مارچ امروز زیارت گردید.
فوق العاده مسروور و متشرکر شدم. اینک در حالیکه مرقومه شیوا را
میخوانم جواب عرض میکنم. راجع باوراً پراکنده راجع بشعر و
شاعری و مقدماتی که درک بسیار از معانی خفیه حافظ و نحوه فکر
او و فرق او با سایر نویسنده‌گان نامی که مرقوم داشته‌اید با دقت تمام
خوانده و میخوانید و پسندیده‌اید. بجان عزیزت من یکدنیا متشرکرم
پیرا من یک جلد تمام باید راجع بحافظ از نظر سبک فکر و فلسفه‌ئی
مخصوص او بنویسم که چه رقم شاعری است و چه رقم فکر و فلسفه‌ئی
دارد و فرق او با سایرین در کجا است. برای اینکه عنوان تحقیقات
من که پشت جلد اول و تاریخ چاپ شده و ملاحظه فرموده‌اید این
است «تاریخ احوال و اوضاع و افکار و آثار حافظ».

مواد را جمع کرده‌ام ولی همین کارهای چرنده‌ای که چند سال
بیهوده عمرم صرف آن شد نگذاشت جمع و جور کنم. حالا خواهی

نخواهی و ادار شده‌ام که متن کتاب درست می‌شود. چهار فقره تاریخ و مراجعه بمتون و غیره کار آسانی است.

نکته دیگر این است که نویسنده‌گی وقتی خوب از آب درمی‌آید که طبیعی باشد و خود بخود بیاید ته آنکه با تصنیع و تکلف نوشته شود و می‌گویند الطبع املک، تو اناتر از همه چیز خود طبع است. سبک طبیعی بهترین شیوه‌های تحریر است این اوراق چون بطور طبیعی است و ترجمه و تفسیر و توضیح غزلی را خواستید و بنده دیدم که یک مقدمات کلی است که برای فهم تمام دیوان حافظ اساسی است و با عدم تکلفی که بین من و شما هست شروع بنوشتمن کردم و مانع از طفیان قلم نشم که بفکرم آمد که خوب این همان کتابی است که من باید بنویسم و یک مجلد تمام در همین موضوع است که مواد آن موجود و خداوند رحمت کند استاد بزرگ مرحوم فروینی تمام آنها را خوانده و پسندیده‌ام و اگر نظری داشتماند افزوده‌ام منتها بعضی از آنها بصورت مواد خام موجود است و برای اینکه بمطبعه فرستاده شود بعضی کارها لازم دارد. به حال امیدوارم این کتاب تمام شود و انشاء الله کتاب را باید بشخص شما تقدیم کنم و همین مقدمات را بنویسم که در امریکا چگونه این توفیق حاصل شد و با فلان غزل شروع شد که در جواب دوست عزیزی بود و بالاخره باین صورت درآمد و اینک باو تقدیم می‌کنم. امیدوارم موفق شوم. دیگر گردش لیل و نهار اگر بگذارد این دو سه روزه سرم فارغ شود باز شروع می‌کنم. از بهبودی از کسالت گریپ که حضرت عالی و سرکار افسر خانم با آن مبتلى بوده‌اید من خوشوقت شدم.

از واشنگتن مرقوم فرموده بودید عجب بلائی شده است مسئله شرکت سیمان و این همه رفت و آمد متخصص امیدوارم بعد از این زحمات موفق بصدور پروانه بشوید.

راجح برس لشکر مزین، نظامیها کلیات مخصوصی دارند که کلیات

صنفی آنها است. دو طایفه‌اند، فوق العاده پابند بدائره مخصوصی هستند و هرچه تصور فرمائید محدوداند. عرض و طول فکر آنها کم است و عمق هم ندارند. استشنا در هر مورد بجای خود محفوظ است که یکنفر جولیوس سزار درآید. حکم کلی این است تنوع فردی هم بجای خود محفوظ که در عین شرکت در کلیات قانون Variation او خصوصیات فردی از اصول علوم بیولوژی است.

موضوع مشایعت هم بخاطرم آمد. بقول شما آن پرسه هم سر حرکت بنحو بدی بجوش و خوش آمده که چرا سرلشکر از اطاعت مصلحت دید این دو اخوی ایران مدار تمرد جسته است و نگذاشته عملاء اعلام شود که این سرلشکر را آنها با ایران میفرستند و امر کوچکی سبب این همه مشکلات شده است.

تمام زندگی مردم در آن تعزیه نهائی همین کوچک فکری‌ها و محدودیت‌ها و بدبهختی‌ها است، آن هم ملت منافق مزور هزار رویه فاسد معیوب بدون مبانی و اصول جاهل بدبهختی مثل ملت چشم بسته خودمان.

راجع به سعید نفیسی صحبت همان است که آقای اقبال نوشته و شما هم تایید میفرمائید. یک صفحه تحریر یکی از نویسندهان را بدست مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام دادند. میدانید نوشته‌مفردات و اجزائی دارد یعنی لغات و کلماتی که در نوشتن بکار رفته و یک مجموع نهائی که آن را «ترکیب» میگویند. مرحوم قائم مقام گفته بود مفرداتش خوب است اما مرده‌شور ترکیب‌ش را ببرد. از این قبیل خیلی داریم که فرض بفرمائید صائب تبریزی یکی از آنها است. مفردات همه خوب است ولی مرده‌شور ترکیب اورا ببرد. این بیچاره هم مفرداتش خوب است. اما کتابی است که صحاف و مجلد غلط صحافی کرده همه چیز در کتاب هست اما نه بجای خود، همه چیز در هم و بر هم است. این آدم دنیا را با خیال میخواهد بسازد گرچه اگر شور

و متنات و انتظام در کار ندارد انصافاً زحمت، کشیده خیلی هم زحمت کشیده و از غالب اینها باسواتر است. اما چه بکنیم به حال باید حالا باو بنویسم آقاجان حالا که انتخابات شروع شد و تمام شد خوب است فعلاً بگذارید تا انتخابات دو سال بعد اگر دستیائی باقی ماند آنوقت بفکر بیفتید که موکل یاد بگیرد اسم آقای خسر و قشقاوی و سید قنات آبادی را بحروف لاتین یا چینی یا هرچه دلتان بخواهد بنویسد. بقول شما خوب است ایشان رئیس نهضتی شوند که هر باسواتر درده و قصبه و شهری که ساکن است هر شب کلاس اکابری برای دو ساعت دائز کند و یک عده هم مردم را تشویق کنند.

در اجمع بکاغذ سفیر کانادا بسیار بسیار خوب نوشته‌اید. اینها یک چیز‌های را نصب‌العین می‌کنند و با ید طولانی که انگلستان در تلقین و تبلیغ دارد باقی چیزها را فراموش می‌کنند خوب است که همه اینها روی کاغذ آورده شود خطاب باقای سفیر کانادا بنویسم که بقول شاعر عرب:

و قل لمن يدعى في العلم فلسفة حفظت شيئاً و غابت عنك اشياء
 كه آقائي که دعوي کلاتری و فکرداری و میگوئید در علم سیاست
 بفلسفه‌ئی وارد شده‌ام. بلی یک چیز را با آن چسبیده و آنرا حفظ
 کرده‌بی در حالیکه چیز‌های دیگری از تو غایب مانده است. من عین
 کاغذ او را دوباره بر میگردانم دو ورقه‌ئی که در آن این مطالبی
 را که عرض شد گنجانیده‌اید پس میفرستم (بدلیل اینکه آنچه روی
 کاغذ آورده‌اید بطور طبیعی از قلم جاری شده و خود بخودی خود
 مهم است) تا آنکه هر کم وزیادی که لازم است بکنید و اعاده فرمائید.
 هم کاغذ خودتان هم آنچه را روی کاغذ می‌آورید تا من اگر صدر
 و ذیلی لازم داشته باشد با آن بیفزایم و هرچه زودتر برایش بفرستم که

تا او در ترکیه است چون اصولاً مرد فهمیده‌ایست و بحق و حقیقت معتقد است رفع اشتباہش بشود و لااقل بچهار نفر امریکائی و صاحب منصبان و رجال ترکیه بفهماند که حق صحبت چیست در عالم خود کاری است و از ماها چه ساخته است از هر راهی بتوانیم خدمت و ادای وظیفه بکنیم پسندیده است. عین دو ورقه مرقومه خودتان را هم اعاده فرمائید هرچه زودتر انجام شود بهتر خواهد بود.

بجان عزیز خودت بحدی از جواب استخاره تکان خوردم و حظ بردم که بوصفت نمی‌آید. من نمیدانم چیست؟ تصادف؟ اتفاق؟ هر اسمی میخواهد با آن بددهد مختار است، ما هر چیزی را تا نمیدانیم و از هرجا که مستاصل میشویم میگوئیم تصادف است، اتفاق است. مگر ماها چهقدر چیز میدانیم؟ خیلی کم، دائره مجھولات میلیاردها دفعه وسیع‌تر از آن است که اسم آن را علم گذاشته‌ایم. خلاصه با اطلاعی که باوضاع مملکت خودمان داریم و در آن تجزیه نهائی میدانیم که ام العله بدبختی‌ها در کجا است خوب میفهمیم. بلی ایران را فقط و فقط مردمی که «رجال لاتلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله....» الى آخر الایه را مصدق هستند و آیه بعدی که جزای حسن عمل و کامیابی نصیب آنها خواهد بود. ابوعلی سینا در جائی گفته «کل ما قرع سمعک فذره فی ذروه الامکان» یعنی هرچیز را که نمیدانی ولی بگوش گران بیاید در دائرة «امکان» آنرا رها کن و بطور تأثید عبارت سر کار آقا را مرقوم فرموده‌اید. همه صحیح است و فتوای عقل و علم و شرع همه یکی است.

کتابهای نگار رسید یا نه؟ چی‌ها بود و آیا دوست دارد؟ از حضرت آقای عمام مستحضر بودم یعنی بطوریکه دو روز پیش عرض شد خودش نوشه بود که هفتم مارچ با ارفانس می‌رود اروپا و بعد از مختصراً توقف خواهد رفت تهران. راجع با آقای زند شرحی بخود آقای زند نوشتیم. شرحی هم با قید محترمانه با آقای فروغی نوشتیم

که در فکر دلجهوئی آنها و جبران باشد. خوب، اخوی آقای سیف‌پور دکتر حسین فاطمی هم خوب شده و بمنزل رفته است خدا را شکر بادنجان بد آفت ندارد ولی آن پسره ولدالزنا و امثال اورا باید تار و مار کنند. هر سری نفهمه‌ئی دارد.

مریضخانه شاه‌آباد و آسایشگاه مسلولین کانون رحمت تبلیغات کمونیستی شده دائمآ هیاهوی نطق و میتینگ و اعتصاب آنها و پریدن بدکترها است. من در بهداری که بودم یکروز پسره‌ئی که بواسطه نطق و جنجال زیاد و هیاهو خون از سینه‌اش می‌آمد بهبهداری آمد من خودم به آسایشگاه و مریضخانه شاه‌آباد رفتم همه ناخوش‌ها و اطباء و استادان و پرسنل مریضخانه جمع شدند و حق مسئله و وظیفه طبی را گفتم که بموجب وظیفه وجودانی طبی که با آن مکلف هستم باید آنچه مقدور است در معالجه شما بکنید یکی از ضروری‌ترین وسائل معالجه استراحت کامل مریض است که باید حرف عادی نزند تا چه رسید بکنفرانس و هیاهو و برانگیزاندن سایرین. این پسر را که خودم با اتومویل بردم بعد از این کنفرانس الان از ریه‌اش خون می‌آید مریض مسلول ریه‌اش مُؤف است اما دماغش روشن و سالم است دارالمجانین حکم دیگری دارد چون نزد خدا و وجودان و قسم طبی مسئولیم که وظیفه خود را انجام دهیم حاضر نیستم تحمل کنم که چند نفر بر همزن نظم اینجا شوند هم سایر مرضى را ناراحت کنند هم سلب راحتی از خود بکنند مثل این پسر که الان با این خون آمدن جدید ممکن است هر چه رشتاهایم پنبه شود و خوب نشود و اگر هم خوب شود چند ماه معالجه او عقب افتاده است. ما بعقیده اشخاص کار نداریم ولی تا مسلول هستید و می‌خواهید معالجه شوید باید مطیع کار کنان اینجا باشید، بنابراین آقایان اطباء معاونین، پرستاران، گاردن، پاسبان بهمه شماها دستور این است که هر کس جان مردمی را بواسطه این پیش آمد و جان خود را با سلامت عقل و حواس بخطر بیندازد

سلب تکلیف از ما میشود بدون مراجعت بوزارت بهداری شما با اختیار تمام و تمام آن شخص را یا آن مریض را از اینجا خارج کنید بروند بیرون و بهیچ دلیلی هم دوباره آنها را نمیپذیرید ما جواب این مردم را چه بدھیم که با شاهی و صد دینار آنها مؤسسه بزرگی برپا شده که بحکم نوع دوستی جماعتی معالجه شود هر روز این مردم (که خیلی در آنوقت مددگرد بود) صدھا و هزارها کیلو گرام میوه های گوناگون دست چین خود را برای برکت و رضای خداوند باینجا برای شما هدیه میفرستند تاجر قند، قند میفرستند تاجر شکر به نذر اینکه اگر ربحی ببرد زکات آنرا باینجا فرستاد یکی صد پتو میفرستند دیگری فلان خوراکی یا پوشیدنی دیگر حالا این مردم بمن و شماها بگویند حاصل این نذرها این شد که چند نفر نظم اینجا را بهم زدند باقی مرضی را ناراحت داشته بدر از اول شده اند خود را هم بخطر انداخته اند؛ پس شما چه میکردید چطور امانت ما را که جوانان مسئول این کشور و یک عده زن و مرد و پیر و جوان مملکت هستند توانستید حفظ کنید خلاصه هر کس و هر که باشید بمحض تخلف از اجرای تکالیف شماها و بمحض اینکه مختصر اختلالی بوجود آورد فوری گارد و مستحفظ از این محیط آنها را بیرون براند. بجان عزیز ابی آن پسره میتینگ که خون از ریه اش جاری شده بود و بوزارت بهداری آمد و بعد از نصایح در اتو موبیل نشاندم با خود آوردم و در همان وزارت بهداری آمپولی برای جلوگیری خون با تو ریق کردند افتاد روی پای من و شروع کرد بهایهای گریستن و خطاب بمرضی گفت مرا بخشید اعتراف میکنم خطا کارم و مستحق هر ملامت و مجازاتی مرا ببخشید، امیدوارم در آینده با اصول انسانیت رفتار کنم. طبیب و سایر پرسنل و گارد هم تکلیف خود را فهمیدند. ضمناً باطباء هم سپردم که شما هم بنوبه خود توجه و محبت بیفزائید. خودم مرتبآ میرفتم بحدی ساکت و آرام شد و سروصدا

خواهید که نظیر آن دیده نشده بود. حالا در روزنامه جزئی خبری را که میبینم گاهی در سر غریبی مجسم میشود یک پسره هفده ساله‌ئی که حکم میکروب فاسدی را دارد و کشفت از او آن‌هائیکه از محبس اورا و امیدارند مگر دز فولادی هستند باید بینهارا توی آن اتوسیمی‌ها و باغ وحشهای متحرک طپاند و توی سرشان زد و در فلان بندر عباس یا قلعه شبیه با آن گذاشت مگر زمین با آسمان میرود حالا ذات مقدس ملوکانه ترسیده‌اند و قایم شده‌اند. آقای دکتر مصدق هم بنحو آن اگر همان سید ابوالقاسم اینها را در حکم خوارج نهر وان که شعار خود را قرآن قرار داده و بزرگترین جنایات را به پیکر اسلام وارد میساختند، بشمارد و مهدور الدم بشمارد مردم همین مردم متملق بی‌عقیده نیست و نابود میکنند همه‌جا دچار بی‌تصمیمی و سستی شده. سر موقیت سرعت عمل است و دو سه قدم اول جاده را صاف خواهد کرد و ملت عاقل خواهد شد. دکتر فاطمی نه، یزید بن معاویه، اینکه زندگی نشد که هر کسی عنوانی را مستمسک قرار داده هر کس را میخواهد بزند و بکشد و بعد منتظر باشیم جامعه و تشکیلات داشته باشیم. نه، اینها حرف است. در هر صورت، کسی نقشه مقندر ساختن دولت را از من نخواسته بگذارید همین که هست باشد، وجودان پاک است این صحبت‌ها خودمانی است و بس.

چند تا کاغذ رسیده که برای شما میفرستم همه‌اش خواندنی است یکی از آقای گلشاهیان است که مثل همیشه قدری بدین هست اما آنچه راجع بشاه و دربار و سنتی دولت و چاپلوسی و امثال آن مینویسد صحیح است.

یکی از آقای دکتر قزل ایاغ دوست بسیار عزیز بنده است. دکتر در کاغذی که قبل از نوشته بود شکوه زیادی داشت که آن‌هائی که تحت حمایت من خود را میشمردند و صبح تا شام اینجا بودند (که کاملا درست میگوید و همین طور بود و این مرد یعنی دکتر

مظہر وفا و صدق و رفاقت است و حق دارد) با درد دل نوشته بود که حالا روهم پنهان میکنند و بعد کارهای دکتر مصدق و آخوند بازی از جمله اذیت خود او بوسیله وزیر عدیله که چرا او از عضویت انجمن انتخابات استعفاء داده و رد کرده است نوشتند شما چرا جوش میزنی آنها بدجثت هستند که قدر تو را نمیدانند و رفاقت و دوستی نمی فهمند.

دیگر کاغذی از دکتر علی خان فرهمندی بیروت قدیم خودمان که آن دکتر حبیب خدابخش حقه باز دائمآ باو بد میگفت و بد اورا معرفی میکرد خدا میداند نه فقط آدم بدی نیست بلکه من در عمر کمتر کسی باین وفاداری و خوش جنسی و صفا دیده ام. آیتی است. آدم آقای شریف با گذشتی است بحدی من دوستش دارم که مافوق ندارد. در وزارت معارف بودم روز اول دکتر علیخان را که مدیر کل بود تلفون کردم که تشریف بیاورید. گفتم برادر ماها تربیت شده خود تو هستیم. من وزیر تو نیستم برادر کوچکتر تو هستم، هرچه هم بگوئی بدون تأمل آفرا صحیح میدانم. شما نمیدانید این چه میکرد نسبت بمرحوم قزوینی؟ نسبت بکارهای عام المنفعه؟ یک وقت ذات‌الریه گرفت. مقداری پنیسیلین به ایران آمده بود که با نظارت رئیس دانشکده طب اوبرلن و نماینده بهداری و یکی دو نفر دیگر که یکی خودم بودم باستی مصرف شود. خانم علیخان تلفون کرد. که علی سخت ناخوش شده رفتم دیدم ذات‌الریه است و با آن بنیه او در کار خفه شدن است فوری تلفون کردم به دکتر اوبرلن و گفتم قضیه این است و این شخص اخلاق و سوابقش چنین. مقداری کافی پنیسیلین با خود بیاورید. آمد و گفت فلاانی من استدعا دارم معالجه اورا و خود تزریق اورا بمن واگنار کنید و صحیح و ظهر و شام باهم میرفتیم. علیخان نجات یافت بکلی خوب شدیکروز اوبرلن گفت ضعیف است باید تقویت شود بهترین چیزها شامپانی کهنه است.

گفتم آن را من دارم. رفتم به منزل چندین بطری شامپانی که نه چند ساله داشتم آوردم، میخورد. با آن احساساتی که داشت گریه میکرد که شما چه جور آدمی هستید باید شما و امثال شما را پرستید. بچه من (یک پسر دارد) یتیم نشده بزنش میگفت میدانی هر بطری شامپانی اصل قدیمی فرانسه امروز در بازار چه میارزد؟ شوخی میکرم میگفتم داش علی من که مارتیر ارمنی مشروب فروش نیستم که بنا بود بفروشم، داشتم برای وورد مصرفش. حالا تو مورد مصرفش شده‌ئی دیگر مسرو رمیشوی گریه چرا میکنی؟ میگفت گریه شوق است. بهر حال سفارش مشیری را نوشتند بودم که کاری کنید در اداره شیر و خورشید یا کارهای خود شمس پهلوی ساعت بعد از وزارت خارجه کاری بکند و کمک خرجی داشته باشد. از پهله بدمینویسد (که واقعاً پسر خوبی است) بعد دو کروز فحش به علی اصغر حکمت میدهد که این شخص بدترین عنصری است که در عمرم شناخته‌ام این شخص خائن است، مزور است، دور رو است و الی آخر. در حالیکه من میدانم تا علیخان با او کار میکرد و احتیاج داشت چقدر همین حکمت باو تملق میگفت و دلجوئی میکرد و من هیچ وقت جرأت نمیکرم بگویم علیخان این حکمت غیر از آن است که شما نمی‌بینید چطور روز گار حساب اینها را توی مشتشان میگذارد. حالا پدر سوخته پناه به ابوعلی سینا و یونسکو برد و با این شیادی‌ها خود را وقف علم ساخته در روزنامه دیدم که از ایران بگذاریم که نفر دعوت کردند آقای تقیزاده، آقای علی اصغر حکمت، دکتر غنی، ناجی الاصلیل وزیر سابق معارف و از علمای درجه اول آنها بنام امیر عبدالله و تحت ریاست عالیه شاه کوچولو دعوتش که رسید شرحی نوشتیم که من نقاوت دارم و با کمال تاسف از این سعادت محروم میمانم و نمیتوانم بیایم. دیگر نتوشتیم که همان حکمت برای دنیائی بس است.

کاغذ دیگری از آقای شیخ محمد تقی قمی منشی دائمی جماعت

تقریب است که شیخ مفیدی است و واقعاً شریف و شاهی صد دینار ارث پدر را هم صرف همین کار کرده. پسر مرحوم حاج احمد قمی از مجتهدین ممتاز و معروف بتقوای طهران است. در موقعیکه بقاوه برگشته نوشه کلیاتی را مینویسد در آخر آن اظهارات آقای علاء است که نمیدانم چه بکنم فلانی از من رنجیده است چه بکنم انتظام بیخ دستش در طهران است هرچه او دستور میدهد باآن عمل کند بهر حال خالی از فائده نیست بخوانید. در کاغذ راجع به سفیر کانادا یکی مسئله اعضاء کمپانی و مصونیت از گمرک بنام شرکت نفت بازار ایران را پراز اخبار کرده بودند از کفش و کراوات بگیرید تا ویسکی و هرچه دیگر که بتصور درآید چریق‌ها تا هرجا بتوان با دلایل که کار آنها بوده و اصولاً مظالمی را که از عهد ناپلئون تا بحال نسبت بایران روا داشته‌اند وحالا هم می‌دارند. قربان ابی می‌شون.
قاسم

به عبدالحسین دهقان

یکشنبه ۱۶ مارچ ۱۹۵۲ میلادی

۲۵ اسفند ۱۳۳۰ هجری شمسی - ۱۹ جمادی الثانی ۱۳۷۱ هجری
قمری
اوکلاند - کالیفرنیا

تصدق ابی عزیزم. امروز صبح کاغذ از ساتتاباربارا فرستادم و
بقیه را وعده دادم که امشب بنویسم.

اینک دنباله همان عریضه را مینویسم که فردا ۱۷ مارچ با پست
فرستاده شود. ظهر ناهار باناصر خان خوردم و قریب سه بعد از ظهر
حرکت و در حدود نه بعد از ظهر، یعنی نیمساعت قبل، وارد شدم.
راه هرقدر از رفتن پر از سیل و آب و باران شدید فوق العاده بود
امروز خرم و با طراوت بود.

عطای بزرگان و ابر بهار بجائی بیارد که ناید بکار
از یکطرف میارد و از طرفی از مجاری مختلف دوباره با وقیانوس
میریزد. اگر همین باران سه روزه که شب و روز میبارید، عادلانه در

صحاری کرمان و بلوچستان می‌بارید حاصل و سبزه‌ئی برای خود و چهار حیوان بدینخت داشت.

آقای ناصرخان عقیده‌اش این بود که بالاخره با بانک بین‌المللی حل خواهد شد و بعد زندگی پر از آرامش و خوبی شروع می‌شود یعنی نسبتاً خوب. روی هم رفته خان بی‌عقلی نیست. نظرهای او غالباً صائب بود. اشخاص را می‌شناسد، همه‌جا را مواطن است، زیاد هم دچار احساس نمی‌شود، باصطلاح متخصص نیست، قضایا را تفکیک می‌کند، فلان آدم را بد او را می‌گوید خوبش را هم می‌گوید، به بد مطلق و خوب مطلق قائل نیست، حشر و معاشرت با مردم و نشست و برخاست با طبقات مختلف داشته عوام را می‌شناسد خواص را کذلک. باری پس از پرسش از همه‌جا و همه‌کس و سنا و مجلس شورا و امثال آن و شمردن انتخاب شدگان هر ایالت و ولایت از جمله صحبت فارس پیش آمد نقاط مختلف که انتخاب شده یا قریب باختتم است صحبت فارس شد تا آمدیم بشهر شیراز. گفتم شیراز، و کلای آن؟ گفت والله بعضی را حدس می‌زن یکی دو نفر را قطعی می‌توانم بگویم. نظامیها هم دخل و تصرف می‌کنند. بعد گفت ابطحی ممنونی را تقریباً قطع دارم ۲—مقبل حکیمی را احتمال میدهم ۳— یکی از بهبهانی‌ها شاید ۴— یکی از محلی‌های دیگر ابن یوسف شاید ۵— معدل و سردار فاخر شاید ولی این دو نفر را خسرو (قصائی) باید کمک کند.

بمحمد حسین میرزا و (مظفر) فیروز و همه فرمانفرماهیها بدینین بود. مخصوصاً که سرلشکر محمد حسین میرزا رسمآ خود را وکیل توده یعنی کاندیدای آنها قرار داده. قوام‌الملک را تخطه نمی‌کرد. با علیحضرت شاه خیلی اظهار علاوه می‌کرد که می‌فهماند شاه هم با او ابراز اطمینان می‌کند. می‌گفت روزیکه دکتر مصدق، علاء را خواست و گفت من استعفاء میدهم علت استعفای خود را بملت ایران اعلام میدارم، مادر شاه تحریکات می‌کند، خواهش دز اروپا مشغول

است. علاء که آمد بیرون، دکتر حسین فاطمی را خواست چند دقیقه بعد او آمد بیرون و بمن گفت جداً مصمم است و گریه میکند و بسیار بد خواهد شد اگر استغفاء بدهد. شما کاری کنید که منصرف شود والا مملکت زیان خواهد برد. من تو رفتم مطالب را گفت و گریه کرد. من گفتم آقا شما کاری را شروع کرده‌اید البته مشکلات هست اما ملت پشتیبان شما است باید این امر را بپایان ببرید والا مملکت زیان بزرگ خواهد دید و با استمزاج از خود رفتم نزد شاه، گفتند اشخاص و عده شرفیابی گرفته‌اند. گفتم آقمان کارفوری دارم بالاخره اسدالله خان علم را که آجودان سیویل شاه است خواستم گفتم بروید چنین و چنان بگوئید شاه مرا خوست گفتم باید جلو بگیرید. علاء هم بمن شکایت زیاد از شاه کرد که من اصلاح‌خبر از خیلی کارها ندارم، مادر شاه شلوغ میکند. گفتم اشتباه است که هی بعرض میرسانند که مصدق میخواهد شاه بشود، رئیس جمهور بشود یا سید بهبهانی.

مرا هم یک وقت گفتند خیال سلطنت دارد. مگر شوخی است؟ مملکت در مخاطره است شما باید یا مثل پدرتان بشوید یا اشخاص را دلگرم کنید.

شاه گفت مثل پدر نمیتوانم. گفتم پس اشخاص را وادار بکار کنید. خلاصه شاه قبول کرد. نزد مصدق رفتم الی آخر. در اینجا بطور حاشیه میگفت شاه اگر مثل پدرش قوی بود آنروز استغفای او را قبول میکرد واعلامیه بمردم میداد که مملکت در مخاطره شدید است شخصاً مسئول ملت ایران و تاریخ ایرانم که زمام امور را قبضه کنم و دست بکار میشد ولو آن جربه را ندارد پس اصلاح این است که باسایرین کار کند. فحش بهزیر میداد که بدینختی‌هارا او شروع کرد و ساعد. اما بدین نیست و خیال میکند کار نفت با بانک بین‌المللی حل شود و آرامش هم پیدا شود. دکتر مصدق هم آنوقت کنار خواهد رفت و احتمال قوی میدهد که جای اورا اللهیار صالح بگیرد.

تفصیل خوشمزه‌ئی گفت که در مجلس در اطاق دیگر بین دکتر حسین فاطمی و خسر و قشقائی مشاجره‌ئی می‌شود. دکتر فاطمی می‌گوید دیگر دوره دزدی و چپاول سپری شده است خسر و محکم باوچکی میزند و کلای موافق و مخالف شروع با آتش افروزی می‌کنند. بالاخره صلح میدهند و بعد از ظهر فاطمی می‌رود منزل آنها و خاتمه می‌باید. می‌گفت دو سه روز از صبح قبل از آفتاب تا ساعت یازده بعد از ظهر متصل تلفن بود و اظهار تشکر و تقدیر از خسر و قشقائی. خلاصه می‌خواست بگوید فاطمی تا چه پایه منفور است ولی مصدق گفته او نسبت بمن فداکاری کرده باید قدر بدانم و نگاهش دارم. از پس ارباب کیخسر و که رئیس رادیو بود و حالا در حبس انفرادی سختی است صحبت می‌کرد و می‌گفت بطور قطع و مسلم محرك دسته نواب صفوی و مجاهدین اسلام و آنارشیست‌ها، مستقیم و غیر مستقیم، او بود، نوکر رسمی انگلیزها است باضافه در اطراف شاه بکلی لله شده بود هر وقت بخواهد و هرجا باشد میرفت و می‌ماند و می‌آمد. می‌گفت من نمیدانم آیا رضا شاه پول پوند داشته. معروف است در انگلستان پوند داشته، در سویس فرانک سویس، در امریکا دلار.

گفتم من مطلقاً و ابداً نمیدانم آنچه معروف است و همه میدانیم که اضافه بر املاک شست و سه میلیون تومان در بانک داشت که چهل میلیون زا مالیه در زمان میلیسپو قرض کرد بعدهم نداد. آنچه می‌شنوم شاه پولش یکسره تمام شده و همان حقوق است و بس. گفت نمیدانم معروف است بحد زیاد.

ضمناً یکی دو دفعه و سر حرکت از من طلبید که یکوقت در طی عریضه‌ئی بشاه عرض کنم که این شخص همه جا حفظ الغیب شاه می‌کند و مکارم او را به خودی و بیگانه می‌ستاید.

از سر لشکر زاهدی صحبت بود می‌گفت در باطن شاه از او چشم میزند که او نه فقط منتهز فرصت است که هر وقت بتواند رئیس دولت

بشود بلکه دلش میخواهد دیکتاتور شود.

در قسمت و کلا که صحبت شد و کلای دوره قبل را که از شیراز میشمرد اسم علی (دهقان) را برد. گفت این دوره آقای علی محمد دهقان صرف نظر کرد و اصولاً او در فارس خوش بود بکار و زندگی هم میرسید و شرحی از اخلاق و ممتاز و عقل و نجابت او تعریف کرد و بعد گفت اورا خانمشان خواهر علی‌قلی هدایت مجبور کرد. خانم میخواهد با بچه در طهران بماند و اصرار داشت. بالاخره آقای علی‌محمد خان تن در داد و من گفتم همین است و بعد شرحی صحبت شد که مفادش این بود که من گفتم که ممالک دنیا بزرگترین سرمایه معنوی واقعی آنها داشتن اشخاص مهذب بزرگ پاکدامن فهمیده مطلع آراسته بکمالات معنوی و صوری است مخصوصاً مملکت ما که از این حیث بعلل و مواعنی بیش از همه جا در این جهت فقیر است و نداشتن آن قسم اشخاص است که من و شما را سرگرم این حرفهای دلخراش کرده که هرچه کردند حاصلش این بود که مشکلات امروز بوجود آمده در ظرف یکی دو سال اخیر اشتباهاتی شده که امروز باین وضعیت گرفتاریم والآن هم مرتكب کاشتن تخم ثانی هستیم که بدینختی‌های آن نصیب فرزندانمان خواهد شد. اگر تمام ایران را غربال کنید، در خارج ایران و در داخل، ده پاتزده نفر همدوش دهقانها بطور کلی بپیدا نمیکنیم. آقای میرزا عبدالحسین و آقای علی‌محمد خان که من با آنها بزرگ شده‌ام اگر مملکت منظم و امنیت کار باشد اینها باید زمام امور را در دست داشه باشند و دست باصلاحات اساسی بزنند و عهد تازه و فصل جدیدی تاریخی بوجود بیاورند ولی اشخاص عفیف و پاک تا بساط این است خود را با کمال تأسف و با نهایت غمزدگی و مشاهده اینکه میدان عمل ندارند ناگزیر کنار میکشند. همه مدرسه رفته‌اند، اما چه فهمیده‌اند؟ و اگر چیزی خوانده‌اند توأم با چه شرافت و اخلاقی است؟ باندازه‌بی

تصدیق میکرد و از من جلو میافتاد که بوصف نماییده خلاصه بعداز ظهر آمد.

اما باقی مطالب مندرج در مرقومه ۱۲ مارچ که ضمیمه روزنامه های شیراز و فحش نامه‌ها بود در موقعیکه کودتای سردار سپه و سید ضیاءالدین در سوم حوت (اسفند) واقع شد و جمع کثیری از اعیان و اشراف آنروزی را از فرمانفرما و نصرة الدوله و مدرس بگیرید تا سردار معتقد و اشخاص مختلف با نام و نشان از هر گروه و بعد در ایالات قوام‌السلطنه‌ها دستگیر شدند و دکتر مصدق‌ها و صارم‌الدوله‌ها به تدابیری از دام جستند که همه را خوب میدانید. در آنروزها سردار معظم خراسانی عبدالحسین خان تیمورتاش را که سابقه و کالت و ریاست قشون خراسان و ایالت گیلان داشت را نگرفتند. یکی از رفقای تهران میگفت سردار معظم شروع کرد بید گفتن بسید ضیاء و نقادی از سردار سپه و هیاهو در مجلس و محفلی حتی در خیابانها و دکاکین. آن شخص میگفت سردار چرا زبانت را نگاه نمیداری بالاخره تو را هم میگیرند و حبس میکنند. گفت من فقط و فقط بهمین منظور این کار را میکنم . گفتم چرا؟ گفت من مگر در این مملکت هیچ محلی از اعراب ندارم که‌مرا حبس نکرده‌اند؟ این حبس شدگان را امروز نه، فردا؛ فردا نه، پس فردا، بالاخره رها خواهند ساخت. بعد من بی‌آبرو خواهم ماند نه وارد دسته رها شدگان میتوانم بشوم و نه این دولت که‌ما کنون مرا بیازی نگرفته در آنوقت بطریق اولی بیازی نخواهد گرفت. حالا برادر ابی، باز خوش بحال شما این روزها برادر فحشی نمانده که بشاه و پدرش و مادرش و خواهرش و اطراقیانش ندهند. رئیس‌الوزراء، وزیر، سناتور و وکیل نیست که هر شب زن و بچه مدرسه و بستگانش صفحاتی سراپا فحش و ناسزا نخوانده و ندیده باشند. دکتر مصدق رئیس همکاران و رفقایش را ، سید ابوالقاسم کاشانی علمدار نهضت را، امثال مدیر

طلوع و سید محمد علی شوشتاری هر روز دو میلیون ناسزا گفتند و اعلام جرم و خیانت نمودند. شما را این دیویت‌ها استثناء کنند این دیگر اگر شما هم حوصله میکردید دوستان شما را عصبانی میکرد. اینها شمول الطاف خفیه خداوندی است. بقول حافظ:

در طریقت هر چه پیش سالک آید، خیر اوست

در صراط مستقیم، ایدل، کسی گمراه نیست

دکتر سید مصطفی خانی داشتیم در مشهد؛ طبیب بسیار دقیق شریف نجیب رفیق خوبی بود که چند سال قبل مرحوم شد. دکتر شیخ حسن خان عاملی گلپایگانی هم داریم که الان هم در مشهد است که او هم اضافه براینکه طبیب و جراح خوبی است حقیقتاً یکی از اولیای الهی است و اخلاق و صفاتی دارد که کار بشر عادی نیست. دکتر «قوامی» هم در مشهد الان هست باز طبیب بسیار خوب و رفیق شفیقی است. غالب مشورتهای طبی شهر با ما چهار نفر بود دکتر مصطفی خان با آنکه باطنآ دکتر شیخ حسن خان عاملی را دوست داشت نمیدانم چه سری بود که روزی نبود که با او دعوا نکند. موقع عیادت که شاید هر روز بود باستی باهم بجایی برویم صبح اول آفتاب شیخ حسن خان را (غیر از دکتر حسن خان فاضل پدر زن علی اقبال است که اخیراً در طهران وفات کرد و او کحال بود و پسر مرحوم حاج فاضل مجتبهد معروف مشهد بود) که همسایه من بود سوار میکردم میبردم منزل دکتر قوام؛ دکتر سید مصطفی خان که تزدیک دکتر قوام بود با درشکه خود میآمد آنجا منزل قوام و از آنجا میرفتیم. سر هر چیزی سید مصطفی خان بهانه میگرفت و بشیخ حسن ناسزا میگفت، فحش میداد. شیخ حسن خان نه فقط جواب نمیداد بلکه کلک اورا نمیگزید. گاهی هم میخندید و متبسم بود. یکروز سید مصطفی خان بی اختیار زد توی سر خودش و گفت فلان فلان شده! چرا فحش‌های مرا جواب نمیدهی که اقلاً

دلم خنک شود! شیخ حسن خان با همان قیافه ملکوتی و بشاشی که داشت خنده‌ئی کرد و گفت:
سید چه بگوییم؟ دلم بحال می‌سوزد یکنفر پیدا نمی‌شود که دماغ تو را معالجه کند!

سید مصطفی خان هم خنديد گفت بخدا قسم حالم خوب شد که اقلاً یکدفعه ناسزائی از تو شنیدم. اگر فحش که میدهم فوری جواب بدھی دلم تسکین می‌یابد و رفع کدورت می‌شود.

خلاصه، باین‌ها چه می‌توان گفت؟ سید و ملاو نویسنده و خان و بیگ و پولدار و تهیdest، کاسب و تاجر شان همه و همه سروته یک کرباسند یک مشت گدا صفت دزد حریص حسود فاسد عوام کالانعام بلکه بدتر از آنها. هر یک مثل آنکه قبائله کره ارض را تاقیامت با آنها داده باشند مثل سگ و گربه بجان یکدیگر می‌افتند. انصاف این است که هم بحال اینها باید گریست و هم خنديد. آنها در طریقه‌ئی که دارند چاره‌ئی ندارند. چنین آفریده شده‌اند. و «قضای آسمان است این و دیگر گون نخواهد شد». شما هم این طور خلق شده‌اید و یک نوع مشی جبری بحکم فطرت است.

مه فشاند نور و سگ عووع کند

هر یکی بر فطرت خود می‌تند این یکی دو ماه من خیال می‌کنم این اوضاع خاتمه بیابد. از طرفی انتخابات، خاتمه می‌یابد و از طرف دیگر حکومت یا همین‌ها یا دیگری ناگزیر باید دستی بالا بزند و امنیت و آرامشی برازی خودشان و منافع خودشان برقرار کنند حتی همان خارجیهای دشمنان نهت ما، یعنی انگلیس و امریکا، بحکم آنکه می‌بینند مآل این وضعیت رسوخ رو سها خواهد بود ناگزیرند در این قسمت کمک کنند. فقط محمود و احمد و دکتر قربان و خمسی و کسان و بستگان در این یکی دو ماه تماس با مردم پیدا نکنند همیشه در مأمونی خود

را نگاهدارند چهار نفر آدم صمیمی فداکار مسلح داشته باشند که بطور محض مانه اسلحه حسابی داشته باشند و مواظب باشند و باصطلاح کشیک داشته باشند نه با کسی رفت و آمد کنند نه نصیحت بکنند نه پول بدنهند زیرا اگر فتح باب پول بشود دیگر حدیقت ندارد. البته بعضی امور جزئی محلی هست که بسته بقضاياوت یومیه و پیش آمد است نه کلاه والی آنجا پشمی دارد نه فرمانده قواش آتش سوزنده‌ئی است. واقعاً عجیب روزگاری است و عجیب مملکتی و ما باز دوستش

داریم و سوهان بعمر خود میز نیم و بهر وسیله شده باز میکوشیم.

قوام الملک پفیوز دویست سال است خادواده دارد جدیدالاسلام یا مسلمان هزار و سیصد ساله بالاخره از دوره زندیه تا امروز این خادواده مصدر کار بوده‌اند و پسر حاج هاشم کلانتر، حاج ابراهیم بالاخره صدراعظم مقتدر ایران شد، مرد که بحدی پفیوز است و اسیر عرق و قلیان و تحقیقات دری وری و ترس و جبن و نفاق که انسان خجالت میکشد. ناصرخان میگفت علی قوام پرسش از قشون استغفاء داد که وکیل بشود . بعد دید چهارشاهی این کار خرج دارد عقب رفت و پسر متousel شد که او پول خرج کند و بابا هم گفت او یکشاھی هم حاضر نیست بدهد. یکسره تمام شد و نه حالا نظامی است و نه سیویل و حکم کره خر یتیمی را پیدا کرده است آن پسر سفیه دوم او رضا هم در اداره فلان ماهی چهار قران حقوق میگیرد شما از این مردم چهای تظاری دارید؟ دربار گردون مدارمان در چه حال و در چه کار است که من از یک مشت رجاله که تا تاریخ دنیا بوده کارشان همین نمایش پست‌ترین غرائیز حیوانی بوده است بنالم.

راجع بقضايای مربوط بقوای ژاندارمری و پلیس و انضمام آنها بوزارت داخله البته همان است که نوشته‌اید. مثل آفتاب روشن است میخواهند اورا مطیع و سرگردان داشته باشند. راجع بهشوار-

ترکف یکی از بهترین امریکائی‌های که با ایران آمده برای استقلال ژاندارمری من از ترکیا بشاه نوشتم که این تغییر او بنظر من کار بدی است هم در تمام قاره امریکا سوه تأثیر خواهد بخشید زیرا او فوق العاده به زبردستی و خوبی در امریکا معروف است هم خدمت گزاران دلسرد می‌شوند او وظیفه‌شناس است فقط یک عده سرخود ممکن است راضی نباشند. مطیع شما هست، نشید که خیر باید همه ضمیمه قشون من باشد: خوب حالا که ضمیمه شد توانستی نگاهش داری؟ خیر. خلاصه همان است که نوشته‌اید.

راجع بجشن شیخ الرئیس ابوعلی سینا نوشته بودید که در بغداد جشنی می‌گیرند چنانکه در مصر هم همین کار را خواهند کرد. بمن هم چند هفته پیش کاغذی رئیس دارالانشاء ناجی‌الاصیل وزیر سابق معارف عراق که شخصاً با من دوست است و آشنای دارد و یکوقت بر همان رسالت مختصری که من برای فرهنگستان ایران راجع بابوعلی نوشته بودم و شامل رئوس مطالبی است با ذکر مآخذ راجع بخصوصیات فلسفه و شعر و ادب و طب ابوعلی سینا تقدیری نوشته بود خلاصه خودش آدم با سوادی است. دعوت‌نامه‌رسمی که مزین بتاج سلطنتی عراق بود نوشته بود که جشن از فلان روز تا فلان روز دائز خواهد بود با حضور نمایندگان بسیاری از ممالک تحت ریاست عالیه اعلیحضرت ملک و ریاست امیر عبدالله و لیمعهد عراق از طرف ولایت عهد مأموریت دارم که شما را بعنوان مهمان دولت عراق در این جشن فلان دعوت کنیم. من هم طوری جواب نوشتم که با اظهار تشکر فراوان متأسفم که بواسطه عمل جراحی و آفات آن فعلاً که بهبودی حاصل شده باز بدستور اطباء ایام تقاهت را باید در سواحل پاسیفیک بگذرانم و نامه شما که توسط سفارت بود در اینجا بمن رسید با ایستی معدنرت بخواهم، با چند سطر که ابوعلی از مفاخر تمدن اسلامی است که هر مملکت اسلامی موظف است در تعجیل او

که مآل تجلیل و شناساندن تمدن اسلام است بدنبال و از مفاخر بشری است بکوشد و موفقیت دولت همچوئی و دوست عراق و والاحضرت و سعادت ملک و ملت عراق را خواهانم.

این کارها باب دندان همان [علی اصغر] حکمت است. همه کارها شوخی و هوچی بازی شده است. این جشن را در ایام سهشنبه که یکوقت در طهران خدمت شاه میرفتیم واو مسائل علمی و تاریخی میرسید و مطرح میکرد مرحوم قزوینی و مرحوم حاج سید نصرالله و مرحوم حاج محتشم السلطنه و آقای دهخدا و آقای شکوه‌الملک و من و دکتر شفق بودیم. من بشاه تلقین کردم یعنی روزی بطوریکه همیشه این کار را میکرد و سوالات را نخست متوجه مرحوم قزوینی میفرمودند اعلیحضرت رو بقزوینی نموده فرمودند میل داشتم از ابوعلی سینا قدری صحبت بفرمائید و مرا باین موضوع آشنا سازید. مرحوم قزوینی فرمودند اگر اجازه فرمایند دکتر غنی در این موضوع صحبت کند زیرا ذهن ایشان حاضرتر است زیرا هم در تاریخ طبی که نوشتهداند به تفصیل از ابوعلی واهمیت طبی او صحبت کرده‌اند هم در فلسفه ابوعلی کار کرده‌اند. رساله‌ئی هم نوشتهداند. من شرح مفصلی نقل کردم در پایان گفتم ابوعلی در ۳۷۰ با قرب احتمالات باین دلایل تاریخی تقریباً میتوان قطع کرد که در ۳۷۰ قمری متولد شده است و چون در نزد معلمین متبع است که تاریخ را به سنین هجری ضبط میکنند و بس و سنت همین است چند سال بعد که انشاء‌الله اوضاع هم مساعد خواهد شد جشن هزاره میلاد ابوعلی گرفته شود (آن وقت شاید هشت نه سال قبل بود) هفته بعد بمحض ورود، شاه گفت فلانی چه میتوان برای هزاره او کرد؟ گفتم بلی این کار فوق العاده مهم است. اعلیحضرت رضا شاه پدر اعلیحضرت جشن هزاره فردوسی را گرفت. فردوسی بدون شک حکم هومریونانی را دارد و ملت ایران که بقول خودش با این نظم کاخ بلندی را پی

افکنده که از باد و باران گزند نخواهد یافت تاریخ و اساطیر آرین را در هم آمیخته‌ای آخر. با همه عظمت او و تأثیر کار او در فارس زبانهای دنیا و یک عدد مستشرق اروپائی که فارسی خوب بدانند، دیگر مردی نیست که سایرین در دنیا از او تمتعی بر گیرند و بتوانند باهمیت او و کار او پی ببرند. در حالیکه شیخ الرئیس ابوعلی سینا متعلق بتاریخ علم و طب و فلسفه جهانی است اختصاص بملتی دون ملت دیگر ندارد زیرا شأن علم همین است و شرحی در این زمینه، باز هفته سوم علاء را هم طلبید که وزیر دربار بود که یادداشت کند

گفت چه میتوانیم بکنیم؟ گفتم بعقیده من سه کار باید بکنیم:

- ۱- ساختن بنای محلی مرکب از بنای آرامگاه و ضمائم و سالونها و محل اجتماعات و امثال آن و پارک و جای قراول.
- ۲- دعوت از دانشگاههای دنیا و مستشرقین و معاريف علم و ادب و فلسفه و طب دنیا و تهییه پذیرائی آنها.

۳- بنای یک کتابخانه با هدف بسیار عالی که در موقع خود بتواند مواد مطالعه و مراجعه معاریف دنیا بشود باین معنی که تمام کتب چاپی و خطی او جمع آوری شود هرچه را در ایران نداریم از کتابخانه‌های دنیا عکس برداریم. هرچه داریم در اینجا جمع کنیم. کتب خطی نادر را عکس برداریم و نسخه‌هایی از آنها بکتابخانه‌های معروف دنیا بفرستیم باحتیاط آنکه اگر اصل وقتی از میان برود عکس آن در دنیا موجود باشد. خود نسخ در آن کتابخانه نسوز محفوظ بماند. تمام ترجمه‌های ابوعلی سینا بلاتین و عبری و السنه دیگر، تمام حواشی و شروحی که برآنها نوشته‌اند از قبیل انوری‌ها و خیام‌ها و خواجه نصیر طوسی‌ها، آنچه در هرجای دنیا بر له یا بر علیه او نوشته‌اند، مراسلات علمی او با معاصرین خود از قبیل ابوریحان بیرونی و غیره در هر کتابی از کتابهای دنیا که بمناسبتی و بجهتی چیزی راجع باو نوشته‌اند یا شرح حالی یا قصه‌ئی یا افسانه‌ئی

یا گفته‌ئی که بعضی‌ها کمال اهمیت را دارد از قبیل سه شبانه روز مصاحب دائمه او با ابوسعید ابوالخیر عارف معروف در نیشابور، معلمین او، شاگردان او، رسائل و کتب شاگردان او یا همکاران و رفقای او، یا اگر چیزی از استادی او باقی مانده وغیره وغیره هر چه هست بااهتمام مخصوص وتحت نظر کتاب شناسان عالم ورزیده جمع وفهرست شود ومحل مطالعه تهیه شود که فی المثل اگر در هلاند هم فلاں مستشرق بخواهد تحصیلات عمیقی راجح با بوعالی کند بتواند بهمدان برود و بداند که همه‌چیز در کجا بافهرست و وسائل تسهیل جمع شده است منزل برای اینها تهیه شود، محل تفصیل و مطالعه تعیین شود.

شاه چندروز بعد، شبی در ماه رمضان برای افطار اعضای فرهنگستان را دعوت کرد بازروین کرد. تجدید صحبت کرد. من عرض کردم فکری کرده‌ام که انجمن آثار ملی را که در موقع هزاره فردوسی تأسیس شد دوباره تجدید کنند آن جمعیت بحکم اساسنامه خود پاترده عضو داشت. فعلاً من حساب کردم نه نفر آنها از قبیل فروغی و نصرت الدوله و تیمورتاش مرده‌اند، یکنفر تقی‌زاده در ایران نیست. خلاصه آن نه نفر متوفی بجای آنها نه نفر دیگر انتخاب شوند و بعد گفتم سه‌چیزی را که من عرض می‌کرم لازم است بکنیم در کلیات است یعنی عرض کردم:

۱- باید بنای مجللی برای آرامگاه و ضمائم ساخت باداشتن همه‌چیز این کلی است اما با چه نقشه‌ئی باید باشد آیا با نقشه دیلمی های اصفهان و همدان آنوقت که فی المثل فرض کنیم که کاری برای که ما امروز می‌خواهیم بکنیم در موقع مرگ او اگر معاصرین او می‌کردند چه می‌ساختند این یکی است یا آنکه بنای سمبولیک باشد یعنی مثلاً فرانسویها دو مجسمه ساخته‌اند. یکی برای مارشال نی Marechal Ney یکی برای پاستور هردوی اینها بزرگ‌انداما دو قسم

بزرگند یکی قهرمان ملی و مثال شرافت سربازی است و دومی که پدر باکتریولوژی است که همه دیده‌ایم، الى آخر. اینها کارمتخصص و مسابقه جهانی و امثال آن است.

۲- عرض کردم از دانشگاه‌های دنیا دعوت شوندو این کلی امر است اما ما اشخاص معین را دعوت کنیم یا ما فقط با آن دانشگاه بنویسیم انتخاب با خود آنها باشد. جزئیات، کمیسیونی میخواهد که یکی از این دو شق را انتخاب کند یا شق ثالثی یا هر دو را، بسته به ممالک مختلف و نیز اشخاص خارج از دانشگاه‌ها کی باشند؟ همه جزئیات باید دقیقاً مطالعه شود.

۳- كذلك موضوع کتابخانه آن کلی و هدفی است که من عرض میکنم و جزئیاتش احتیاج به مطالعه بیشتر دارد.

شاه پسندید همه هم تعریف کردند من خودم که عضو انجمن آثار ملی بودم داخل صحبت شدم و مقدمات رو برآ شد. یکوقت در آنکارا بودم کاغذی از علی‌اصغر حکمت رسید که این مسئله را برای من شرح داده بود و نیز بمصر بمن همین شخص نوشته بود که در آنجا بفهمایید در اینجا چه بکنید مقصود این است رعایت فلان امر را بکنید و شرحی تشویق و اترغیب و راهنمائی و راهبری فرموده بودند! بعدهم در جرائد میخواندیم که ایشان باللهیار صالح و مستشار الدوله صادق هر روز بهمدان میروند و می‌آیند و قبر میخواهند بسازند و بنده را هم با متحدد المآل مستحضرم میکردند. بدخت ابوعلی‌سینا اگر زنده بود همین قماش حکمت‌ها پدرسرا در می‌آورند، حالا مرده قبر او را وسیله پدر سوختگی کرده‌اند و از من میخواهند که شما شرحی بنویسید. مرد که اگر هم میخواستم، بعد از این دستور تو دیگر حال نوشتمن باقی‌نماند بهر حال بنده با همه حسابها خوش نمی‌اید.

خانه از پای بست ویران است

خواجه در بنده نقش آیوان است

مردم چه بوده‌ایم با آن کار تدارند چه هستیم برای آنها مهم است. سید محمودی بود در سبزوار از همشریهای بندۀ اصلاً از چهارفرسخی سبزوار از اهالی نامن (اسم‌دهی است) بود قریب‌شست و چند سال عمرش بود که پنجاه سال آنرا در مدرسه شریعتمدار که موقوفات سرشاری دارد طلبه بود و از بس بی‌حیا بود نمیتوانستند او را بیرون کنند پنجاه سال که طلبه‌گی نمیشد مگر چندبار و چند سال یک کتاب و یک موضوع را کسی میخواند و سوادش طوری بود که وقتی در دوره پهلوی در آن سالها حکم شد که طلاب امتحان شوند اگر چیزی ندانند اخراج کنند و اطاق آنها را بطلبه دیگری بدھند. در منزل حاج میرزا حسین مجتهد سبزواری مجلسی ترتیب دادند بنده را جزو ممتحنین برای امتحان ادبیات و فارسی آنها دعوت کرده بودند روزی که نوبت او بود من گلستان را باز کردم و همان فححات اول آمد دادم بخواند. خواند:

گل خوشبوی در حمام روزی رسید. از دست محبوبی بدستم
بگفتا من گل ناچیز بودم ولیکن مدتی با گل نشستم
من خیلی با ملایمت گفتم بسیار خوب البته مقصودتان از گل
خوشبوی گل خوشبوی است و نیز بگفتا من گل ناچیز بودم. گفت:
خیر همه‌جا گل است و مقصود عرق جبین محمدی است من باصطلاح
بورشدم باز به آرامی گفتم الان هم در شیراز این گلرا بحمام می‌برند
و هنوز شایع است در خود شعرهم ملاحظه می‌کنید می‌گوید کمال
همنشین در من اثر کرد و گرنه من همان خاکم که هستم گفت خیر
همان است که عرض کردم اشاره به عرق محمدی در مقام اول و عرق
علویه ولویه در مقام ثانی است. هفته بعد رساله‌ئی برای من نوشته
آورد و بادلایل ثابت کرده بود که همه‌جا گل است. وقتی به نامن
رفته بود گفته بود اطاق سرد است سد منافذ کنید مقصودش که
در پنجه را بیندیده دهاتی ها نمی‌فهمند سد منافذ یعنی چه. یکی چای

میآورد یکی قلیان می‌آورد بالاخره خودش پنجره را میبیند آتش هم میآورند. قدری میگذرد هوای اطاق خیلی گرم میشود.

آقا میگوید ریح المرأة بیا ورید یعنی بادبزن که در خراسان غالباً بجای بادبزن بادزرن میگویند به شکل مضاف و مضاف الیه فارسی یعنی باکسره دال بلکه باسکون دال (در عربی هر وحہ میگویند زیرا در زبان عرب یکی از اوزان اسم آلت مفعله است مثال دیگر مشربه یعنی آلت و ظرف نوشیدن) خلاصه این فضیلت مآب بادبزن را بادزرن میخواهد بصیغه مضاف الیه میخواند و میفرماند (ریح المرأة بیا ورند) این سید سجع مهرش بطوطی که آخوند هارسم دارند یا گاهی غیر آخوند ها چیزی میکنند که غالباً تناسب با اسم خود آنها دارد و مسلم فلان شیخ ابراهیم این آیه قرآن را سجع مهر قرار میدهد (سلام علی ابراهیم) فلان شیخ حسن یا حسن التجاوز یعنی ای خدائی که خوش گذشتی (یا خدا که گفتم برای اینکه تمام صفات حسن را فقط و فقط از صفات خدا میدانند کذلک اسماء حسنی را حسن یعنی نیکو صفت نیکی است پس بحکم اینکه همه صفات حسنی متعلق به خداست یعنی ای خدائی نیک تجاوز نیک گذشت) محمد مسعود در عربی یعنی پسندیده غالباً علمای بنام محمود میگفتند یا محمود افی کل فعاله یعنی ای خدائی که در همه کارهایت محمود و پسندیده‌ئی سید محمود ما، در سجع مهر خود کنده بود: «یا محموداً فی کل فعاله الحسینی». در این جا کلمه الحسینی به فعال نمی‌تواند برگردد. بر میگردد بمنادی یعنی محموداً، زیرا «یا» حرف نداشت. حروف هیچ وقت موصوف واقع نمیشوند، کذلک حرف جراحت کل فعال نیز، سیدحسینی نمیتواند باشد اضافه بر آنکه بقوائیں نحوی دیگر منحصر آ صفت در این گونه عبارات متعلق بمنادی است خلاصه آنکهای خدائی سیدحسینی! ای خدائی فرزند امام حسین! همه کارهایت پسندیده است هر چه حاج میرزا حسین هم اصرار کرد، نپذیرفت بود. خلاصه وقتی سیدرفته بود

خدمت آقا که میخواهم بزیارت بروم بمشهد توصیه‌ئی از من بعلمای مشهد بنویسید. حاج میرزا حسین با صراحتی که داشت گفته بودچه توصیه کنم؟ گفت آخر مرا معرفی کنید که من اهل علم هستم. آقا گفته بودچه لزومی دارد همان سجع مهر تورا که ببینند میفهمند سواد توچه قدر است خودت بهترین معرف سواد خودی با آن مهر کندا. مقصودم از این شرح و تفصیل‌ها این است که شما را مشغول بدارم. دلم هوس میکند باشما پر حرفی کنم والا حکمت قابل این حرفها نیست که در تمام این مذاکرات بوده حالا حرفهای بندۀ را که از کارهایی است که صدرصد پیشنهاد و اصل و فرعش اتفاقاً راجع بمن است بیحیا مثل آنکه بندۀ تازه از کره مریخ آمده باش شرح و بسط مینویسد و حرفهای خود بندۀ را تحويل میدهد که چنین باشد و چنان کنید. مرد که تو که با امیر عبدالله ماوراء اردن عاقبت بخیر و این پسره مخت عبد الله عراقی طرح اتحاد ریختی و اربابهافرموده بودند برای اینکه سفر امریکا و اتحاد با ترکید و همه این حرفها نقش برآب شود ضمانت جناب مستربوین هانوء حاج حکیم باشی را بتدریج رئیس وزراء میسازند و مقام و رفعناه مقاماً عالیاً میرسانند، پدر همه را درآورده، وقتی اصرار داشتی که خوب است ترکها را نصیحت کنید که به کمیسیون اسلامی نمیدانم فلان پاکستان منضم شوند، و این کثافت کاریها حالا که از همه‌جا رانده شده است سنگر خود را از این کارها قرارداده و بعلم پناه برده که «مزدگانی که گر به زاهدش»، بالاخره از دنیا روگردان شده است یکوقت از اسلامبول سواد و عکس بعضی تفاسیر قرآنی را خواسته بود که همین زند در اسلامبول دست در کار عکس برداری شد و برایش با خودش بظهران برد که آقای علی اصغر حکمت تفسیری بر قرآن میخواهند بنویسند. مرد کد حقه‌باز، تو عربی میدانی؟ تو آن عبارات را میفهمی؟ تو ممل و نحل میدانی؟ تو فقه و اصول و حکمت و علم کلام و جنگ

هفتاد و دوملت میدانی؟ نمیگوییم اینها از قوه فهم بشر خارج است ولی ممارست و مطالعه طولانی میخواهد که وضع زندگی آنها طوری بود که عمری را صرف این کار کرده‌اند و تو سالها مشغول کارهای اداری و وزارت و حقه بازی و سیاست بوده‌اند وقت نداشته‌اند. نکته دیگر این است که خدامیدان در آن عمق فکر مقصودم شخص حکمت نیست مقصودم نوع او و محیط زندگی مملکت امروزی ایران است که از کران تا کران را لشکر دروغ و تصنیع و حقه بازی و پدر سوتگی و سالوسی فراگرفته است. مایه تأسف این است و هر روز دسته‌ئی روی سن می‌آیند که آدم بازبشخص حکمت احترام می‌گذارد که لااقل اگر عربی و تفسیر نمیداند ذوق و قریب‌های دیگر دارد و فارسی خوب میداند فارسی شیرین مینویسد چهارتا دیوان شعر فارسی را خوانده و تتبع کرده است. من یکوقت برپیس التجار مهدوی در خراسان بانتظر تحقیر مینگریستم که ظالم است، متعدی است، شر است، مال مردم را میبرد، غاصب است، و فاندارد صفا ندارد. خدا میداند الان باور حمت میفرستم که بعداز همه حرفاً یکنفر ایرانی متعدی بود که حق چهار نفر ایرانی دیگر را غصب میکرد ولی رئیس التجار در عمرش جاسوسی خارجی نکرد، در عمرش آلت دست هیچ سفارتی نشد، کارد که باستخوان میرسید میایستاد. نسبت بخارجی تحقیر داشت تاچه رسد با آنکه نوکر نفت جنوب شود. یا سیاست همدستی و جاسوسی مسکو ولند را اختیار کند. یک فقره هم در عمرش چنین چیزی نبود.

شاهزاده محمد‌هاشم میرزا افسر دله بود، حاکم میتر اشید و رئیس نظمیه و مالیه بولایات میفرستاد، رشهه‌ئی کم میگرفت، چرچی میکرد، و کیل دعاوی میشد، حکم میشد چیزی میبرد. گاهی از بلدیه، فلان خندق را ارزان میخرید و امثال آنها. اما خداوند رحمتش کند! انه راه سفارت روس میدانست و نه سفارت انگلیز. بقول کسی تقليد او

میکرد میگفت یکوقت در جلسه رسمی مجلس فلان و کیل بوزیری یا و کیلی تاخت و از جمله گفت «سیاست استعمار» فلان دولت را تقویت کرده، دول استعماری چنین میطلبند و او عامل شد. بعثت شاهزاده افسر از جلسه خارج شد و در اطاق جلو افتاد مثل آنکه غش کند و با آن لهجه سبزواری که ماهم باشکال میفهمیدیم در همان حال غشوه میگفت «چکر کنم؟ نمیتم. مونمیتم. همی کلمه استعمار موره آتش من نه. آخ آخ پیر سوخته‌ها استعمار منند». (خلاصه چه کار کنم نمی‌توانم، که استعمار میکنند). تصدیق‌دارم که یک مقدار هم تئاتر های افسری بود و تظاهر و خودنمایی بوطن دوستی بحدافراط و غشوه مصنوعی اما بعداز همه اینها یکنفر نمیتواند بگوید افسر عامل سیاست خارجی بود یا در همان روز مدعیانش نمیتوانستند بگویند. میگفتند دله است قازه دله گی بعداز عمری این بود که وقتی مرددویست هزار تومن ثروت او تخمين شد. یعنی املاکی که در جوین که بیشتر آنرا آباد کرده بود، دیگر مستغلات کمی در مشهد که با جاره میداد.

خلاصه به حکمت کار ندارم هر وقت هم بتوانم خدمت هم بکار های مشروع او میکنم. مقصود فساد مملکت بود فساد اخلاق و تدنی سطح فضائل انسانی، حقیقتاً وحشتآور است آنهاییکه وارد این مبحث‌اند در ایران راست است از تردیک میبینند و بهمها میگویند شماها دستی از دوربر آتش دارید ولی غافلند که خود دوربودن سبب شده که دورنما را میبینیم و مجموع را باهم ترکیب میکنیم واز این نظر بهتر از آنها بر میخوریم و وحشت میکنیم. آنها بواسطه همان تردیکی مثل این است که تحت تأثیر مخدري باشند اعادنا الله من شرور انفسنا. خوبابی جان باید سوخت و ساخت. من هم دیدن باخان قشقائی ام تمام شد، مهمانی و رفت و آمدم پایان یافت. مثل همه کار های دنیا هیچ نقشی ثابت نیست. کلمه حیات مترادف است با تغییر و

تحول. اینک چندبیتی را خاتمه عریضه‌ام قرار میدهم که اقلاً اگر متن آن خسته کننده بود حسن ختم داشته باشد. حافظ میگوید:

در شان من بزد کشی ظن بدمبر کالوده گشت خرقه ولی پا کدام نم و شان بمعنای لغت عرب یعنی در حال من یا گاهی در حق من نه بمعنای که امروز در فارسی استعمال میکنند. بزرد کشی یعنی شراب در دته خم سر کشیدن، جرعه در کشیدن یا سر کشیدن بمعنی نوشیدن است. شراب، تهشین و دردی دارد و صاف شده بی کهچون خیلی بادقت صاف شود مروق هم صفت دیگر آن است. در دارزان تر است و هم بدخوراک است در حالیکه شراب صاف گران تر است و خوشگوار است کهنه شراب خور، درد و صاف برایش مساوی است. در داشام آن قره شراب خور معتاد کهنه حریف است. این توضیحات واضح است. مقصود حافظ هزار جای صحبت را مواطن است همه این غزل را در دیوان حافظ ملاحظه فرمائید. اما مولانا جلال الدین رومی در مشنی معنوی بمناسبتی میگوید:

عارفان که جام حق نوشیده‌اند رازها دانسته و پوشیده‌اند
در دنباله همین اشعار در مقایسه درویشان بانادر ویشان میگوید:
این زمین پاک و آن شور است و بد این فرشته پاک و آن دیو است و بد هر دو صورت گر بهم ماند هم رواست آب تلخ و آب شیرین را صفا است این خورد زاید همه بخل و حسد و آن خورد زاید همه عشق احمد بعد سخن را بخودش میکشاند و میگوید:

ور بود شهوت امیر شهوت نم نه اسیر شهوت روی بت
احمد و بوجهل در بتخانه رفت زین شدن تا آن شدن فرقی است زفت
این جا مقصود خانه کعبه است که محل بت‌های اعراب جاهلیت
بود. محمد هم با آن بتخانه رفت ابو جهل هم رفت، اما این شدن (بمعنی رفتن) تا آن شدن فرق زیادی دارد:

و آن درآید سرنهد چون امتنان
انبیا و کافران را لانه‌ئی است
زونسوزد زانکه نقد کان بود^۱
اندرین بوته دراند این دو نفر
زر درآمد شد زری او عیان
طین که باشد کاوی پوشد آفتاب
بهر صورت، بقول شیخ شهاب الدین سهروردی شیخ اشراق:

فتشیهو اان لم تكونوا مثلهم ان التشیه بالکرام فلاح

لسان حال بنده است که اگر مانند کرام یعنی بزرگان نیستم
لاقل خوب است بآنها تشیه بجویم و خود را شبیه و مانند آنها بسازم
زیرا خود تقلید و تشیه ببزرگان بخودی خود یک نوع فلاح و رستگاری
است. از همین فردا دنباله صحبت از حافظ را خواهم گرفت و قریباً
حضور تان میفرستم. مراسلاتی را که پس فرستاده بودید رسید جز
مراسلاتی که بعد فرستادم و از جمله کاغذ ژنرال اولودوم را نیز
برگرداندم.

حضور مبارک حضرت افسرخانم عرض بندگی تقدیم میدارم و
نیز حضور نگار عزیز. قربان جیمی هم میروم. بهمه سلام عرض میکنم.
دیگر تصدق ابی عزیزم:

فاسیم

۱ - یعنی محمد که درآمد.

۲ - طلای مستخرج از معدن را آتش که بینند صاف تر میشود.

۳ - پول قلب.

بە عباسقلى گلشائيان

۱۰ تیر ۱۳۴۸ هجری شمسی آنکارا

قربان دوست عزیزم بروم دیر و ز دستخط هفتم تیر زیارت گردید
حقیقتاً بعداز مدتی بیخیری از حضر تعالی باهمه اشتیاقی که همواره
بزیارت مرقومات دارم کمال خوشوقتی و شکر گزاری حاصل شد
با آنکه مختصر بود و بکلیاتی اشاره فرموده بودید، بنده از همان
مجمل حدیث مفصل استنباط کردم. جرائد و اخبار پارلمان میرسد،
دوستان متفرق‌چیزهای مینویسند خواه از طهران خواه از ولایات
و یادوستان خارج ایران امثال آقای علاء. از مجموع بوی خیری
استشمام نمیکنم. آخر چه باید کرد؟ بعجائی خواهد رسید که دیگر
جبان ناپذیر خواهد بود. دنیا با کوشش و عجله غریبی - هر مملکت
در حدود امکان و با مقتضیات خود - مشغول ترمیم خرابیهای
گذشته و زیانهای دوره جنگ است و در احیای عوامل پیشرفت و
تأمین خود میکوشد. ماچه میکنیم؟ ما در این چند ماه اخیر فرصتی
بدست آوردهیم باصطلاح عربها رب شریت توجه عنه خیریا بقول خودمان
عدوشود سبب خیر اگر خدا خواهد. بعداز پیش آمد سوئی که بحفظ
و عنایت الهی بنحو معجزه آسانی بلا بر گردانده شد میدانی بdest آمد

که با کمال اقتدار، مملکت بجاده صحیحی سوق داده شود و فصل جدیدی در زندگی اجتماعی آغاز شود. باحسن نیت واقعی و صمیمانه‌ئی که اعلیٰ حضرت اقدس همایونی دارند آخر موافع چیست؟ مردم را باید با کار قوی‌دل ساخت نه با حرف. البته هزار خروار خرابی را در یک هفته و یکماه نمیتوان ترمیم کرد اما شروع بکار خود امر اطمینان بخشی است. اشکال و موافع در کجا است؟

چرا اشکالات بعرض نمیرسد؟ مثلاً شخص حضر تعالیٰ که از مطلع‌ترین و خوش قریب‌ترین و با تجربه‌ترین و رئالیست‌ترین رجال مملکت هستید و بحقایق اوضاع و احوال مطلعید اطلاعات عمومی خارج ایران دارید ایالات و ولایات مملکت را بکرات پیموده اید چرا حقایق را بعرض نمیرسانید و اگر بعرض میرسد بچه موافعی بر میخورد که عقیم میمانند؟ بجان عزیزت من گاهی شبها خوابم نمیرد و هر وقت قرائتی پیدا میشود که دول گردن کلفت مقتدر امروز دنیا محتمل است باهم کنار بیایند و یک نوع توافق نظری پیدا کنند برای آنکه بنده هم که یک فردی از زندگان همین کره‌ارض مشوش مضطرب هستم خوشحال شوم و بارقه امیدی در قلبم پیدا شود مضطرب میشوم که خوب هاچه پیش‌بینی هائی کرده‌ایم که در این دادوستد هامبادا هدیه این دول بزرگ بیکدیگر واقع شویم.

الآن سیاست‌خارجی کشور ما چیست؟ از هر کس بپرسید یک‌چیز میگوید و شاید هر گفته‌ئی هم در آخر تجزیه‌ها و تحلیل‌ها یک جبه حقیقتی در آن باشد ولی در عالم عمل و دائره امکان واقع بینی که مطالعه میشود اساس معینی نداریم و سیاست ثابت و روشنی نداریم یک عده هم کرنائی شده‌اند که هر چه سایرین بدنه‌ند منعکس می‌سازند.

این ترکها که ماهزار متعلق و لطیفه برای آنها می‌سازیم و می‌سرائیم بحدی واقع بین و رئالیست و حساب فهم هستند که انصافاً انسان حظ می‌برد. کلیات را درست تشخیص داده در ترازوی جمع

و خرج سنجیده و با اتحاد کلمه و اتفاق جمهور راهی را پیش گرفته و آنچه لازمه جهداست بعمل میآورند در یک کفه از دو کفه ترازوی امروز جاگرفته و جای خود را بخوبی باز کرده و رو بجلو میروند. آینده دنیا مجھول است و ممکن است بگویند خود آن کفه بتمامه متزلزل است یا ممکن است فلان شود. بلی، عکس آن هم ممکن است و بقرارن بسیار بیشتر محتمل است. از اینها گذشته لیس لالانسان الاماسعی، آنها راهی را انتخاب کرده و پیش میروند دیگر باقی ایرادها قلندرانه و غیر عملی است. اینها تکلیف خود را روشن ساخته‌اند و پیش میروند و در مقابل وجودان خود و ملت خود و تاریخ خود سرفراز هستند، حیثیت بین‌المللی پیدا کرده‌اند، مشارالیه بالمنان شده‌اند، استفاده‌هایی و مالی و نظامی و تکنیکی میبرند. هفتنه‌ئی نیست که یکی از رجال مؤثر ممالک عظیم باین مملکت قیايد در می‌حافل بین‌المللی همه‌جا نظر و عقیده دارند. برنامه عمران و آبادی دارند احتیاجات اینها زیاد است راه بحد کافی ندارند زراعتشان، تجارت‌شان، امور اجتماعی و اقتصادی‌شان، معارف‌شان، بهداری‌شان، تولید نیروشان همه‌وهمه محتاج باصلاحات زیاد است اما حرف در این است که در تمام این رشته‌ها دست بکار زده‌اند و قدمهای اول را برداشته‌اند و در جاده سیر و پیشرفت افتاده‌اند و در تمام این شئون کارهای میکنند ماشین مملکت، زنگزده و بیکار و راکدنیست، میچرخد و روز بروز برسرعت سیرش افزوده میشود. دزدی و حقه‌بازی در ادارات آنها کم است. سخت‌ترین مجازات‌ها را برای متخلف و بر هم‌زن نظم جامعه دارند. اعمال نفوذ عناصر غیر مسئول کم است و اینها محسوس است.

به رحال دولت مقتندر میخواستیم امروز موجبات اقتدار پیش آمده نفس کار و ارائه کار بمردم خود بنفسه اقتدار است باقی اقتدارها شبع است و پاییدار نخواهد ماند. چه مانعی هست که هر وزارت‌خانه‌ئی بنوبه خود و همه باهم و متفقاً است بالا بزند و عناصر دزد و متعددی و

یاغی و سرکش بسازرا از کار بر کنار نموده قوای قضائی مملکت باعمال آنها پردازد تادر نفس این اقدام، اقتدار – آن اقتداری که هر مردکاری در جامعه دنبال آن می‌رود – بخودی خود حاصل شود و اکثریت عظیم مردم بینوا پشتیبان اساس حکومت شوند امیدوار و دلخوش شوند علاقه‌مند شوند و هزار اثر نیک دیگر بر آن مترتب شود. سیاست داخلی‌ما، نقشه‌اقتصادی‌ما، طرح‌های اصلاحات گوناگون ماجیست؟ و در عمل بچه مرحله‌ئی رسیده است؟ حرف زده می‌شود اما برای این مردم از خواص تاعوام دو صد گفته چون نیم کرد از نیست. خدا کند که حقیقت اوضاع غیر از این باشد که من می‌بینم و مقدمات نجاح و رستگاری در کار پیداشدن باشد. چه خوب نوشته بودید کم در زمان شاهنشاه فقید انسان کار نمی‌کرد و بس. در دوره بعد از شهریور کار نمی‌توانست بکند و کار نمی‌کرد و قوای خود را می‌بایست صرف وصول به مقام یا در صورت وصول به مقام بحفظ آن پردازد. حالا جمع بین هردو شده هم باید کار کرد هم مبارزه کرد بدلیل اینکه ایادی غیر مسئول قطع نشده و توقع و دسته‌بندی عامل مهمی بشمار است.

خوش وقت شدم که اعلی‌حضرت همایونی استعفای حضر تعالی را پیذیر فته‌اند باید در کار بمانید حتی وظیفه و جدایی حضر تعالی است که امروز اصرار داشته باشید در کار بمانید. بالاخره باید کاری کرد و کار راهم چند نفر کار دان با تجریبه خوش قریحه صافی ضمیر فدا کار وظیفه‌شناس باید بکنند. خودتان میدانید که چه قدر آدم کم‌داریم و چه قدر کم تربیت می‌شوند مخصوصا در این چند سال اخیر طوری اوضاع خراب و فاسد بوده که باب تربیت اداری و اجتماعی که بسته شده سهل است غالبا از اشخاص بطرف فساد سوق داده شده‌اند برای اینکه عوامل فساد راه برآورده مشتبه‌یات آنها بوده است. خداوند رحمت کند مرحوم داور را از هدفهای بزرگ آن مرد فیاض عظیم این بود که اشخاص را تربیت کند و حق این است که نهضتی بوجود

آورد و مکتبی ایجاد کرد حالا این مکتب بعد بسته شد و یا یک عده‌ئی در کلاس اول و دوم این مکتب ماندند و موفق نشدند مکتب را تمام کنند و بعد مکتب‌های عجیب و غریبی پیدا شد که روح فساد و انحطاط اخلاقی و رذائل را تحریک کرد و چون این قسم مکتب دوره ریاضت و تمرین آن کمتر است و آنهمه وقت پرورش فضائل رامستلزم نیست محصولاتش فراوان شد کار نداریم. حالا میتوان این مکاتب چندساله اخیر را بست و آن مکتب را کوشید احیاء شود.

استدعا و تمنا دارم زود زود بزیارت مرقومات مسروتم سازید. قبول دارم کار زیاد دارید ولی شما هم مرد کارید. در خلال همه گرفتاریها ساعتی را میتوانید در عرض هفته صرف بندۀ بفرمائید. اگر در طهران بودم بیش از یکساعت در هفته وقت بمن میدادید حالا اگر به یکساعت در هفته صاحع کنیم باز صرفه با حضرت مستطاب عالی است.

کارهای راجع باینجا بطوریست که درورقه یادداشت جوف بنظرتان میرسد:

۱— دوهزار لیره انگلیزی اعتبار برای برگرداندن ایرانیان با آنکه حواله صادر شده هنوز بسفارت نرسیده. میدانید زمستان در جلو است راه بازرگان که راه ارزان و طبیعی مهاجرین آذربايجان است بسته خواهد شد و این بدعت‌ها سرگردان‌تر میشوند باید بموضع بخانه و لانه ویران خود برسندو تا زمستان پیش نیامده فکر زندگی بکنند. استدعا دارم امر فرمائید دنبال کنند که این حواله تمام شده فوری بسفارت آنکارا برسد.

۲— دیگر موضوع تعمیر سفارت است، عمارت معتبر بزرگی است محتاج بتعمیرات است مثل هر بنائی در دنیا اگر نکنند خراب میشود این همه معطلی برای چیست؟ چندی قبل آقای خواجه نوری که کمال اهتمام را در این موضوع باشاره حضر تعالی بعمل میآوردند

نوشته‌اند در بودجه ۱۳۲۸ اعتبار منظور شده و مبلغ کافی حواله خواهد شد و راجع به ۱۳۲۷ و تعمیراتی که تا حال شده خودم ترتیب آنرا با محاسبات وزارت خارجه میدهم. بیچاره آن آقای مقدم که مرد صمیمی فهمیده خوبی بود وفات کرد و حالا تازه از وزارت خارجه از محاسبات از همان فوره ولهاي معمولی شخصی که کفیل محاسبات است نوشته که چون در ۱۳۲۷ فلان پیش‌بینی نشده پس فلان است که من اصلاً این زبانها را نمی‌فهمم. بنده بر اه اداری و این فنون که او نوشته آشنا نیستم، نتیجه عملی می‌خواهم. راه آن این است که امر فرمائید باو دستور بدنه‌ند مخارج پارسال سفارت را بدهد و اگر نمیداند چطور باید بدهد آقای خواجه نوری راه حل اداری را باو بفهماند و كذلك اعتبار امسال را بر سانند. كذلك سفارت اسلامبولهم یعنی سرکنسولگری فعلی عمارت تاریخی ایران است باید از انهدام مصون بماند. دیگر عرض تازه‌ئی ندارم امیدوارم حضرت علیه خانم و آقازادگان عزیز همه سلامت و خوش باشند.

قریانت
قاسم غنی

به عباسقلی گلشاهیان

۳۶ ژانویه ۱۹۵۰ واشینگتن

۱۳۲۹ ماه

دوست معظم عزیزم. قربانت شوم دستخط مبارک مورخ ۱۸
دی را زیارت کردم از ابراز مرحمت کمال تشکر حاصل گردید.
تلگراف تسلیت بخش هم چندی قبل رسید که فوری جواب تلگرافی
عرض کردم. خداوندو وجود مبارک حضرت مستطاب عالی را محفوظ
و قرین خرمی و نشاط و موققیت فرماید. راهی را که حضر تعالی
بحکم تمایل فطری و سیره جبلی در پیش دارید در پایان حساب
همیشه راه صواب است و موققیت نصیب خواهد شد. «در صراط
مستقیم ای دل کسی گمراه نیست».

حال مزاجی بنده بهتر است و باید چندی دیگر مشغول مداوا
باشم تا رفع ضعف و کم خونی یکسره بشود. بعدهم باید طوری باشد
که هر چندی یکدفعه دستری بطبیب متخصص و مؤسسه طبی مرتب
برای معاینه در دست داشته باشم. جمع اینها همه با کار
همان تصمیمی است که اتخاذ فرموده اند. نمیدانم تتابع مترتبه بر
مسافرت بسیار آبرومندانه اعلیحضرت اقدس همایونی که بدون
تعارف تنها عامل موققیت و حسن اثر آن تنها شخص خودشان و

اظهارات بموقع و محاورات بجا و سبک و رفتار پسندیده بود و بس چه شد؟ امیدوارم نتایجی مترتب شود و کار باید از خود ما شروع شود. ما قدمهای اول را برداریم قدمهای ثابت صحیح همه کس پسند که هم مایه دلگرمی مردم باشد وهم سبب خوشوقتی دوستان ما. بعد بندۀ قول میدهم که کمک خارجی دنبال ما بدور. اعتبار مادر خود کار است. مملکتی است با لقوه توانگر و دارای همه چیز و مستعد انواع و اقسام عمران تا ما قدمهای اول را برنداشته‌ایم معنی آن این است که نمیخواهیم، تنبیهیم، حکومت ثابت نداریم، یا دستخوش دشمنان مملکت خود هستیم. هر کدام از این تفاسیر بشود سبب سلب اطمینان خارجی است. مثلاً امریکا دیگر سرمایه‌دار امریکائی فی‌المثل بچه امید میتواند با اطمینان خاطر سرمایه خود را بکار بیندازد؟ مدت چند سال است معدودی این تشخیص را داده‌اند. مدتی وضعیات طوری بود که امید نمیرفت کاری بتوانند بکنند. آن وضعیات از میان رفت، دیگر بهانه‌ئی باقی نیست. تا روی پای خود نایستیم و بوسیله حکومت قوی در مقام اجرای عدالت و برقراری نظم اجتماعی بر شرایطیم و دست بکار نزینیم، همین آش خواهد بود و همین کاسه. بدون تعارف و مجامله (که خودتان میدانید عوالم اخوت بین ما از این مراحل گذشته باضافه هیچ وقت اهل آن مرحله نبوده‌ایم) شما یکی از نوادری هستید با فکری روشن و رأی صواب و شجاعت و شهامت و آشناei باصول اداری برقراری آن اصول و کمک به پیشرفت واقعی کشور از شما ساخته است دلسوز نشوید.

راجع به ۷۴۰ دلار طلب سفارت واشنگتن از وزارت خارجه که مرقوم فرموده‌اید که هنوز در بودجه نگذاشته‌اند، میدانیداً گر توجهی نشود تا چند سال دیگر هم ممکن است نگذارند. استدعا دارم بوصول این عریضه امر فرمائید فوری آنرا در بودجه بگذارند.

سجاد کاغذی را که سفارت برای بندۀ فرستاده عیناً حضور مبارک
میفرستم که فوری توجّهی بشود.

کاغذ دیگر جوف را یکی از سبز واریها نوشته است که پدرش
مرحوم آقا عبدالرزاق بسیار مرد بزرگوار و شریفی بود. بندۀ نمیدانم
سوابق موضوع چیست؟ همین قدر مقرر فرمائید اگر حرف حسابی
دارد او را به آدرسی که نوشته اخطار فرستاده احضار فرمایند و
احقاق حق او بشود. این است که آنرا هم در جوف، تقدیم حضور
مبارک میدارم.

همیشه متوجه بشارت صحبت وجود نازنین هستم. استدعا دارم
از حقایق اوضاع و احوال مرقوم فرمائید. امیدوارم حضرت مستطاب
علیه خانم و آقازادگان عزیز همه خوش و سلامت باشند.

تصدقت: قاسم غنی

حضور مبارک حضرت آقای دکتر قزلایاغ عرض بندگی و
ارادت مخصوص تقدیم میدارم. استدعا دارم مکاتیب جوف را امر به
ابلاغ فرمایند.

به عباسقلی گلشاهیان

۱۹۵۰ ژوئیه ۴۰

قربان دوست معظم و عزیزم بروم
مرقومه مبارک که یاک سلسله حقایق بود ولو بگویم حقایق
تلخ و ناگواری بود باز حقایق محض بود و حقیقت بخودی خود و
صرف از باب اینکه حقیقت است مطلوب و دلپذیر است زیارت
گردید و یکدnya مسرور و مشکرم ساخت. حقیقتاً خوشوقتم که
از طهران دوریید و در آن ایالت وسیع تاریخی بخدمت
خلق و ارشاد و راهنمائی آنها سرگرمید و چون
آن همه عوامل متضاد که در مرکز هست در آنجا نیست و
مردم ذهنشان بطور کلی بصفای طبیعی باقی مانده و بنحوی از
انجاء از انسان و مکارم انسانی حکایت میکند و هنوز آن روح
فساد سبعانه مرکز یکسره آنها را گمراه نساخته، بطور قطع کار
و زحمت و فعالیت‌تان منتج به نتایج مفیده خواهد شد. اوضاع و
احوال دنیا را میشنوید و میخوانید. حریف بزرگ این میدان امریکا
است. در اینجا حکایتی است. بالاخره مردم این مملکت تکان
خوردند و از خواب بیدار شدند و بطور محسوس خطر را دیدند.
بزرگترین موفقیت دولت امریکا در همین است. تا مردم عقیده

قطعی در مسائل عمومی مهم و کلیات سیاست اعم از خارجی یا داخلی پیدا نکنند. و با دولت متفق‌الرأی نشوند حکومت ناتوان است و در این قسم امور اکثریت ۵۱ درصد کافی نیست بلکه موافقت‌تامه یا لااقل اکثریت بسیار عظیم لازم است. این چند روزه تقریباً تمام مردم امریکا بحکم احتیاط بگوئیم ۹۰ درصد آنها با نهایت ثبات عقیده پشتیبانی خود را از دولت بهمنصه شهود رسانده‌اند. ده میلیارد دلار اعتبار تهیه وسائل جنگی و دفاعی با تفاق آراء دو حزب دمکرات و جمهوریخواه بتصویب رسید. تغییرات فنی و صنعتی و اقتصادی و مالیاتی بتصویب رسید. حتی آن مرد که دیوانه هنری والاس در مقابل عقائد عمومی بزانو درآمد و عاقش زیرا به تصمیم دولت گردن نهاد و کره شمالی را متباوز و جنگ‌طلب شناخت. دیشب رئیس جمهور ساعت ده و نیم بعد از ظهر در مقابل رادیو تاریخ قضیه کرده و حوادث چند ساله را نقل کرد که بعد از تسليم ژاپن قرار شد این شبه‌جزیره را که در تصرف ژاپن بود قسمت شمال آنرا روسیه برای خلع سلاح سربازان ژاینی و قسمت جنوبی را امریکا بهمان منظور اشغال کنند. بعد سازمان ملل متعدد تصمیم گرفت که این شبه‌جزیره مستقل شود. دولت امریکا قسمت جنوبی را از قوای خود تخلیه کرد و کمیسیون سازمان ملل متعدد که رفت روسها نپذیرفتند. چندی بعد گفتند ماهم تخایه کردیم و کره شمالی ترتیب‌حکومتی برای خود دادولی کمیسیون سازمان را راه نداده‌اند و پرده آهنین، آنجاراهم از انتظار مخفی داشت تا روز ۲۵ ژوئن بقسمت جنوبی حمله کردند و منشور ملل متعدد را شکستند. شورای امنیت دستور داد اطاعت نکردند. بالاخره ۵۴ دولت از ۵۹ دولت اعضای سازمان ملل رأی دادند که متفقاً مردم شمال را از جنوب برانند. فرماندهی کل را بدماک‌آرتور واگذار کردند نامردی و نفاق و جنگجوئی شمال کرده بتحریک روسها تقبیح کرد. راجع بمقررات

خاصی که باید برقرار شود و امریکا برای حفظ خود و حفظ صلح دنیا آرزومند است قیام کند الی آخر.

من در حالیکه گوش میدادم فکر میکرم اعتماد متقابل یعنی چه! مردم حکومتی دارند مال خودشان، دولت هم خود را افراد همان جامعه میشمارند با این صراحت و صداقت حوادث را و جریانات را باطلاع عموم میرساند.

دیشب فکر میکرم مامردم ایران باهوش نیستیم. اگر باهوش بودیم سامان بهتری داشتیم. این چه هوشی است که این همه بدبهختی از آن زائیده شده است؟ نمیدانم قصه‌ئی که مولانا جلال الدین در متنوی ذکر میکند در نظر دارید؟ میگوید عربی که در صحراء پیاده میرفت و مرد لات و لوت بیابان گردی بود برای رفع خستگی در کنار جاده نشسته بعد از لحظه‌ئی دید عرب دیگری خسته و عرق ریزان در حالیکه زمام شتری را در دست دارد میگذرد. شتر هم بسیار خسته و فرسوده شده. درست نگاه کرد، دید بار شتر در یک طرف یک عدل گندم است و در طرف دیگر یک تخته سنگ بزرگی است. از صاحب شتر پرسید: بار شتر چیست؟ گفت یک عدل گندم است پرسید این سنگ بزرگ را میخواهی چه بکنی؟ گفت برای معادله و توازن بار این سنگ را بطرف دیگر بسته‌ام. تعجب کرد. گفت شتر را بخوابان آنگاه تخته سنگ را دور اندادته عدل گندم را جابجا کرد بطوری که در وسط جوال قسمتی خالی از گندم ماند و آن عدل را برپشت شتر بست و بصاحب شتر گفت باباجان حالا شتر بارش سبک شد و از این مذلت بیرون خواهد آمد. خودت هم ممکن است هر وقت احساس خستگی کنی بر شتر سوار شوی. مرد صاحب شتر یکسره حیران ماند و تعجب کرد گفت: مرد! تو از کجا این لم و هنر را آموخته‌ئی؟ گفت: این لم و هنری نیست. بحکم عقل این کار را کردم، این امر از نظر عقل کار ساده و بدیهی است.

مرد ساده لوح صاحب شتر شنیده بود که تعریف عقلاء و باهوشان را میکنند و اجمالاً میدانست که صاحب عقل و هوشمند بر بسیاری کارها توانائی دارد و در عالم خیال میپنداشت که این مرد صاحب هوش لابد ثروت و مال فراوان دارد. در عرب صحرای قدیم چهار صنف مالدار داشته‌اند یا آنهایی که شتر فراوان داشته‌اند یا صاحبان گله و مواسی یا صاحبان مزارع در آبادیهای پراکنده‌ئی که داشته‌اند و یا بازرنگانان. این است که پرسید تو شتر چند نفر داری؟ گفت من شتر ندارم. گفت پس لابد گله و مواسی فراوان داری. گفت خیر، من حتی یک بزم ندارم. گفت بنابراین زراعت و کشت داری. جواب داد من یک شبر هم خاک ندارم. گفت پس فهمیدم تو تاجر هستی جواب داد خیر تجارت هم ندارم گفت پس چه داری؟ گفت هیچ. گفت چه میکنی؟ گفت هیچ. کجا میرومی؟ گفت بیابان گردی میکنم و زیر آسمان خدا میگردم. گفت پس مرده شور ببرد عقل و هوشی را که نتیجه آن این فقر و پریشانی و بی‌سامانی باشد. شتر را دوباره خواباند، عدل گندم را مثل اول بیک طرف بست و تخته سنگ را هم بطرف دیگر و رو براه نهاد. عرب لات هم حرکت کرد برود گفت نه تو با من نیازیم تو هوش داری و شوم هستی نمیخواهم با من همراه باشی. حقیقت واقع همین است و عقلی که مردم مشرق را با آن میستانیم و خودمان راجع بایران ممالا شک فيه میپندازیم گویا فقط همین نتیجه را داشته و بس.

خدا بیامرزد هر حوم کمال‌المملک را وقتی شرح حال آن مرحوم را در حیاتش تحقیق میکردم و مینوشتم بعد از اتمام، یک مقدار سوالات دیگر از ایشان میکردم که متمم و مکمل ترجمه حال باشد. از جمله وقتی پرسیدم آقا قریحه صنعتی ایرانیها چطور است؟ بعد از تأملی فرمود خوب است هوش و قریحه صنعتی ایرانیها خوب است ولی جلب‌اند. گفتم آقا یعنی چه؟ توضیح بدھید. گفت بلی هوش و

قریحه دارند ولی از همان دقیقه اول که قلم بدستشان میداده‌ام نقاشی کنند و راهنمائی میکرده‌ام همه‌حواس آنها در این بوده که کی هنر نقاشی را بیاموزند تا کاریکاتوری از خود من که معلم آنها هستم بکشند. حاصل آنکه اگر هوش هم هست صرف فضول میشود. بسیاری از این جلب‌های خطرناک باهوشندولی آن هوش صرف ویرانی میشود نه صرف عمران. چه باید کرد من نمیدانم؟ فقط میدانم قسمت معظم این فساد اخلاق بحکومت و اولیای دولت بر میگردد که بالاخره قبیح را از قباحت برداشند.

امروز از ناحیه وزارت خارجه امریکا بسفارت، بعضی خبرها داده شده بود که لابد فردا در جرائد منعکس خواهد شد از قبیل انفصال یا استعفای ابتهاج از ریاست بانک ملی و منصب شدن زند برعیاست بانک، انفصال دکتر مشرف نفیسی و انتصاب دکتر سجادی بجای او، دیروز هم خبر وزارت خارجه محسن رئیس رسید. محسن رئیس زیر دست روتین خوبی است ولی نه وزیر خوبی زیرا بسیار ترسو و محتاط است و حواسش صرف آن است که بیکار نماند و کاری داشته باشد آن هم در خارج. انگلیزها را هم مؤثر تشخیص داده و کمال احتیاط و در نتیجه اطاعت را از آنها دارد. آقای جم را که تازه در رم ترتیب خانه و جای سفارت را داده بود معزول کرده‌اند و بلا تکلیف خودش برای کناره جوئی بپاریس میروند و اگرمان آقای منصور قبول شده که لابد رفته یا قریباً خواهد رفت. حکایتی است. این کارها هیچکدام اساس منطقی ندارد و کیفماً اتفاق است و بس. بلی اگر علل و جهاتی داشته باشد آن هم منطق شمرده نمیشود بلکه هوش آمیخته بجلبی است که مرحوم کمال‌الملک میگفت.

راستی دیروز با آقای حاج محمد خان نمازی صحبت میکردم که مرد نجیب و شریفی است بطور افتخاری وابسته تجاری سفارت واشنگتن است و پول سه چهار نفر منشی ایرانی و امریکائی را هم

از جب خود میدهد برای کارهای سفارت و تمام کارهای اساسی سفارت با او بوده است و هرچه در موارد اقتصادی مذاکره بعمل آمده یا خریداری شده از قبیل شکر، گندم و یا مباحث راجع به نفت همه و همه بزحمت او بوده بطوریکه علاوه مطلقاً ازین امور نمیداند یعنی فمیفهمد. در طی صحبت با ایشان، صحبت نفت بمیان آمد ایشان در ضمن اظهار عقیده بسیار بفضائل و مزایای حضرت عالی صحبت‌هائی کرد که مفید شمردم به حضر تعالی عرض کنم. ماحصل گفتار ایشان این بود که مذاکراتی که از طرف جناب آقای گلشائیان بعمل آمد مفید بود زیرا فتح باب شد و کمپانی نفت هم حاضر بمناکره شد. برای اینکه یکدسته از خود ایرانیها میگفتند اصلاً مذاکره نداریم و قراردادی است بد یا خوب بسته شده است. ونی ایشان با انگلیزها وارد مذاکره شدند کمپانی حاضر بصحبت شد و خود این امر که بروی کاغذ آمد بخودی خود ریشی بdest آورد و طرحی ریخته موکول بنظر مجلس کردند. البته ایشان هدفشان احراز منفعت دولت ایران بوده که صد درصد تأمین کنند اگر موفق نشده‌اند که صد درصد تأمین کنند ولی کمپانی را حاضر کرده‌اند که با شروط بهتر از شروط قرارداد سابق تن در بدهد. حالا مجلس آن طرح را قبول نکرده ولی نفس مذاکرات ایشان با کمپانی، راه را باز گذاشت و چیزی در دست نهست. حالا بکوشند آن شروط هم بهتر بشود ولی حق خدمت ایشان در این موضوع نباید فراموش شود. نکته‌ئی که رعایت آن لازم است این است که ایشان دفاع از این طرح خودشان نکنند باین معنی که بفرمایند بهترین حل همین بوده بلکه بهتر است بفرمایند من کمپانی را حاضر بمناکره ساختم روی کاغذ آوردم اتخاذ سند کرده ریش آنها را باصطلاح بdest آوردم حالا میگوئید بهتر از این میخواهیم باشد و فی‌المثل نصف سود خالص با ایران بر سر بسیار خوب بکوشید راه باز است و تسهیلات بعمل آمده است

من هم مثل شماها خوشوقت می‌شوم که آنچه را من شروع کرده‌ام و تا هر اندازه در موقع تصدی خودم مقدور شد پیش بردم شما مکمل‌تر کنید. این بود حاصل نظریه ایشان که من عرض آنرا لازم دانستم.

مترصد مرقومات عزیز هستم واقعاً از خواندن مرقومات شما لذت می‌برم و روشن می‌شوم. این نعمت را دریغ مدارید. تمیدانم حکومت فعلی را خواهند گذاشت کارهای بکند؟ موافع و عوائق از چه قبیل است. راجع بشرحی که در جواب آقای علاء نوشته بودم نظریه‌ئی را که ابراز فرموده‌اید کاملاً و کاملاً تصدیق دارم و البته صحیح است جز اینکه ممکن نبود روی کاغذ بیاورم. وقتی نظریه حضرت عالی را می‌خواندم موضوعی بیادم آمد که کاملاً منطبق بر این موضوع بود و آن این است که تقریباً چهار سال قبل آلبرت اینشتین عالم بزرگ معروف را ملاقات کردم اینشتین صاحب نظریه Relativite است و نیز اصل علمی بزرگ اینکه در عالم طبیعت ثنویت Dualisme وجود ندارد یعنی بطوریکه در قرن نوزدهم از مسائل محض مسلم این بود که مادوچیز هست یکی ماده و دیگری انرژی. ماده با قانون معروف لاوازیه قرن هیجدهم بیان می‌شد که یک مقدار معین ماده، عالم وجود را تشکیل میدهد که زیادتی و نقصان نمی‌پذیرد و فقط حالی بحالی شدن ماده و تغییر شکل است

La loi la Conservation de la matiere

در قرن نوزدهم هم La loi de la conservation de l'energie همان مکانت را پیدا کرد و اصل مسلم شمرده شد که انرژی هم، مقدار معینی در عالم وجود هست که شکل آن تغییر می‌باید فلان شعاع بدل بنور می‌شود، فلان نور بدل بالکتریک، فلان موج بدل بکار فیزیکی می‌شود الی آخر. هرچه هست تغییر شکل و حالی بحالی شدن انرژی است. اینشتین در اوائل این قرن بیستم این ثنویت را

غلط پنداشت و مدلل ساخت که عالم وجود عبارت از یک مقدار انرژی است و بس و جز انرژی چیزی نیست، ماده هم یکی از مظاہر انرژی است و یک نوع انرژی متصل است که ماده میدانیم. در وجود جز انرژی چیزی نیست و فورمول معروف انرژی را بیان کرد. بهر حال، این عالم بزرگ یکی از پیشوا�ان فکری شد در امریکا بنام حکومت جهانی **World Government** و بملل دنیا توصیه کرد که با قریب و شروط معینی «دول متحده دنیا» تشکیل بشود تا جنگ و کشمکش‌ها از میان بروند. برای نشر این فکر مقاله معروفی نوشت و در مجلات منتشر ساخت که با قوای اتمیک جدید و اختراعات تازه و اشعه و امواج گوناگون و انرژی اتمیک اگر جنگی واقع شود دو ثلث مردم دنیا از میان میروند و بهمین نسبت دو ثلث هم کتاب و آنچه محصول فکر بشر است نابود خواهد شد. پس بهتر آن است که تابع اصول او بشوند.

من این مقاله را دو سه بار بدقت در آنموقع خواندم و طرح‌هائی که در مسائل اجتماعی پیشنهاد کرده بود متناقض یافتم. با صفا و روحاً نیت و خوش باوری یکنفر عالم آکادمیک حرف زده تحقیق آن خوابها چه موانع و عوائقی در راه دارد و خصوصیات تراوی، محیطی، جغرافیائی، فرهنگی، و اقتصادی را غالباً فراموش کرده با **Abstraction** های یکنفر عالم قبح خالص منزوی بحث کرده الى آخر. بهر حال در پرینستون وقتی خدمت اینشتین رفتم در طی سوالات متعددی که میکردم گفتمن مقاله‌ئی را که راجع به حکومت جهانی منتشر ساخته‌اید بدقت خواندم و بعضی توضیحات میخواهم و شروع بصحبت کردم. او جواب میداد من با کمال ادب باز سوالات دیگری کردم و توضیحاتی در اطراف توضیحاتی که میداد میخواستم. بالاخره این مرد بزرگ تبسمی کرد و گفت حق با شما است که من یک جمله را اگر بمقاله خود میافزودم هیچ اشکالی

وارد نمی‌شد ولی شما تصدیق می‌کنید که من تأدباً نمیتوانستم آن جمله را بمقاله خود بعد از همه صحبت‌ها در پایان بیفزایم و آن جمله این است که لازم بود بنویسم:

«بعد از همه این مقدمات و همه این صحبت‌ها، زمامداران ممالک مختلف بدرجه‌ئی از خرافت و بلیدی هستند که با دانستن همه این صحبت‌ها و ادراک همه این مخاطرات آنچه را مصلحت است بکار نخواهند بست. افزایش این جمله پایان مقاله جواب همه این اشکالات را میداد ولی من نمیتوانستم و روا نبود که این جمله را باین روشنی بنویسم.»

البته در مثل مناقشه نیست نه بندۀ ضعیف، اینشتین هستم نه موضوع از تمام جهات منطبق بر صحبت بندۀ است فقط وجه مشابهیت این است که آن صفات و خصوصیات را که هادم هر چیزی است که ساخته شود یا فکر بنا پیدا شود مناسب نبود و نمیتوانستم با آن صراحت بنویسم. حالا برادر عزیزم، کاملاً با شما هم عقیده‌ام و میفهمم که سرمنشاء بیچارگی تا بچه منوال است.

دیگر طوری طول و تفصیل داده‌ام که واقعاً خجالت می‌کشم. مکاتیب دوستانه این رحمت را وارد می‌سازد که نویسنده زمام قلم را رها می‌سازد و مثل محاوره شفاهی از هر دری سخن میراند و از هر صحبتی بصحبت دیگر می‌پردازد و مصدق گفته مولانا جلال الدین رومی می‌شود:

هر چه می‌خواهد دل تنگت بگو هیچ آدابی و ترتیبی مجده بندۀ هم نه آداب چیز نویسی را رعایت می‌کنم نه ترتیب مطالب را. کار خوب همین است که فعلاً بیش از این درد سر ندهم. صحت و سعادت وجود نازنین را آرزومندم.

قربانی شوم قاسم غنی

این کاغذ را در واشنگتن نوشتم. تصادفاً آقای دکتر خوشبین وارد شدند و یک فصل ایشان را زیارت کردم. ایشان گفتند که حضرت عالی به طهران برای معاینه طبی تشریف آورده‌اید قسمت زیادی اوره اذیت می‌کرده است البته در طهران وسائل تجزیه شاید بهتر از شیراز باشد. استدعا دارم بزودی بشارت سلامتی وجود مبارک بر سد. دیشب به نیویورک آمدم. حالم خوب است.

به عباسقلی گلشاهیان

۳۵ شهریور ۱۳۴۹ هجری شمسی
۱۶ سپتامبر ۱۹۵۰
لوس آنجلس

دوست ارجمند عزیزم قربانت گردم. مرقومه ۲۵ مرداد چند روز قبل به بنده رسید از بشارت بهبودی وجود عزیز کمال شکر تزاری حاصل شد. از تفصیل مسافرت بطهرن و علت آن و مراجعت نیز مستحضر شدم. گوشه خوبی دارید. اگر انسان باز بتواند بخدمتی موفق شود در همین گوشه و کنارها است. برپدر آن طهران لعنت که بقول بعضی محققین آن «عروس خاورمیانه» است. این سازمان شاهنشاهی چه کارهای میکند؟ عوائد سالیانه آن چه قدر؟ و چند درصد آن عوائد به اشخاص خدمتگزاران وطن داده می‌شود؟ و چه مقدار آن صرف کارهای عمومی می‌شود و آن کارهای عمومی از چه قبیل است؟ این تشکیلات در این چند سال اخیر بوده که بنده غالب آن مدت را در ایران نبوده‌ام. این است که اطلاعات کافی ندارم و نمیدانم چه میکنند و چه میگویند. حالا مثلاً علاء را منصوب به نیابت ریاست آن کردند که وزنی پیدا کند. بیچاره تشکیلات مملکتی که طوری انسان در همه چیز مملکت و حرفها و کارها

شکاک شده که اصل کلی را باید این قرارداد که هرچه بشنود دروغ است مگر آنکه صدق آن بارز شود. فقها و اصولیین میگویند: اصل طهارت اشیاء است مگر آنکه نجس بودن آنها ثابت شود. اصل برائت است مگر آنکه مجرم بودن ثابت شود. اصل حیمت اشیاء است مگر آنکه حرام بودن آن ثابت شود. اصل در گفتار قائل صدق او است مگر کذب ثابت شود الى آخر.

بدبختانه و متأسفانه و با کمال شرمداری، در مملکت بنده و حضرت عالی طوری پیش آمد که باید این اصول را بطور معکوس بکار بیندیم. در این مملکت اساس جامعه و رکن رکین کارها اعم از کارهای دولتی یا کارهای شخصی و کارهای ناچیز بین افراد اطمینان متقابل است بقول خود امریکائیها Mutual Confidence فیالمثل در نهصد و نواد و نه فقره کار و معامله یا اظهار عقیده و هر شنیده‌ئی راستی و بیان واقع است و یک فقره در هزار فقره خلاف آن. البته مردم این طور بار می‌آیند ضرب المثلها و پند و اندیزها و کلمات قصار هر ملتی آینه روحیه اکثریت عظیم مردم آن مملکت است و یکی از راههای تحقیل معرفة النفس ساکنین یک جامعه و یک ملت که فرنگیها collective psychology میگویند مطالعه و تجزیه و تحلیل همین اصطلاحات و ضرب المثلها و پند و اندیزها و کلمات قصار و شوخیها و متكلها و امثال آن است. جزو حکم جامعه ما یکی این است که: استرذ هبک و ذهابک و مذهبک. این جمله بخودی خود مبین هزار چیزها است و اگر بیک نفر امریکائی مخصوصاً امریکائی ایالات مرکزی بگوئیم یا نمیفهمد و خیال میکند گوینده سرسام گرفته و هذیان میگوید، یا اگر فهمید خواهد فهمید که آقا در چه محیطی زندگی کرده است. چه جهت دارد که روکفس ثروت خود را مخفی و مستور بدارد و یا نه وفلان حاجی ایرانی گاهی باداشتن پولی که گاهی زیر خاک پنهان

کرده با ریح زیاد پول قرض کند تا معروف شود که حاجی دستش تهی است برای اینکه از شریک‌دسته ظالم متعددی سالوس مصون بماند. فلان دختر یا پسر امریکائی یا اسکاندیناوی چرا باید سفر خود را مکتوم بدارد مگر ترس از ترکمان و کرد و نز و امنیه و الواط و اوپاش دارد؟ مذهبی راهر مذهبی و عقیده‌ئی اعم از سیاسی، اجتماعی، دینی، عملی مخفی بدارد؟ مگر خطر تکفیر و تفسیق و هزار زهرمار دیگر اورا تهدید می‌کند؟ همانطور این آدم چیزی را که از یکنفر آدم سالم غیر مریض می‌شنود راست میداند. چه داعی دارد و چه خطری محتمل است که دروغ بگوید؟ و همین سوسيته‌ئی که بر اساس نفع و مادی *lilitarianism* بناشده. این است که نفع مادی فرد در همین است که راست بگوید اما در مملکت ما خواهی نخواهی سر منزل سیر و سیاحت و مطالعه‌مان شک در همه چیز است از بالا تا پائین هر کسی بعلتی یکی برای فریب مردم (که باز ناشی از حماق است زیرا حتی در همان جامعه فاسد هم منجی ایشان صدق است) و دلخوش داشتن و از شاخی بشاخی پریدن، دیگری از ترس، یکی به منظور جذب خیر دیگری برای رفع شر و هر یکی بجهتی دروغ گفته و می‌گویند. باستثناء، کاری ندارم که انسان در احکام اصولی به استثناء ناظر نیست. بهرحال بجان غریز خودتان بحدی از دور— نمای زندگی مان متأثر شده‌ام که بوصف نمی‌آید.

در این چند سال میتوانستیم بهتر از این زندگی خود را اداره کنیم؛ حالا هم ممکن است ولی نمی‌کنند. در این ایالت کالیفرنیا قریب دویست نفر شاگرد ایرانی هستند، قریب هشتاد نفری از مسلمان و ارمنی ایرانی در لوس آنجلس هستند تقریباً همین عده در سانفرانسیسکو و محدودی در شهرهای دیگر، هر کدام در رشته‌یی درس می‌خوانند بجز محدودی، غالب آنها جوانان خوبی هستند و درس هم می‌خوانند ولی اینها گاهی پیش بنده می‌آیند و باحتمال

اینکه من بتوانم بعضی سوالات آنها را جواب بگویم و مشکلی حل کنم. چیزهایی با کمال بیگناهی میپرسند که بنده به جواب دادن یکی از آنها قدرت ندارم. چرا در رسیدن پول محصلین تعیض می‌شود؟ چرا فلان آدم زودتر جواب را داده‌اند؟ چرا فلان آقازاده که ایران رفت فوری بواسطه پدرش به فلان کار گماشته شد در حالیکه درس نخواند؟ چرا جواب کاغذ مرا اصلاً سفارت نداده؟ چرا پلان هفت‌ساله اجراء نشد؟ چرا آب‌لوله طهران کشیده نمیشود؟ چرا و چرا فلان مرد که هم که حالا سفیر شان است بهتر از بنده خبر دارند. حاصل همه آن است که سرخورده‌اند، عاصی شده‌اند و مصمم‌اند بر نگردند. آقایان

بع، آنکه خود آنها بدانند مرعوب انگلستان هستند و خواهی‌نخواهی دنبال آنها میروند و نمیتوانند بفهمند که حکومت انگلستان یک دولت درجه دومی است که بزور خودش را راه مبیرد و همین مقدار نامی که دارد شبیه‌است بنام وحیثیت آقائی که بگدائی بیفتند، ورشکست شود. ولی واضح است که تا مدتی هنوز مورد نظر است. در تاریخ دنیا دیده نشده است که دولتی اسمًا فاتح از جنگی بیرون بیاید و خودش به این نکبت افتاده باشد. البته آنها دوران گذشته‌را فراموش نمیکنند ولی قدرت ندارند. شاید تنها جائی که هنوز مرعوب آنها هستند ایران باشد و این از علائم بارز جهل و بی‌خبری ایرانیهای است که در تمام شئون از دول مجاور و مماثل خود هم عقب‌اند. در تمام ممالک اسلامی هم آنها انگلستان را شناخته‌اند و بشدت منفور میدارند و هم انگلیس‌ها با احتیاط راه میروند. افراد مردم ظلم و شقاوت آنها را بخاطر دارند. یکصد و پنجاه سال است که مردم مشرق را یعنی دول اسلامی را که فعلاً از آنها صحبت میکنیم در نفاق و ذلت و تعصب و اسارت خرافات و موهومات تشویق کرده‌اند. هر چه بدنا و

روحًا برای مردم مضر است مشوق بوده‌اند. رمق و شیره و حیثیت آنها را گرفته‌اند. حالا هم همه‌اش در صدد تجدید همان بازیها هستند. مردمان ممالک اسلامی هم خواهی نخواهی مثل آنکه فصول سال خواهی نخواهی عوض می‌شود، عوض شده‌اند. همه می‌خواهند معامله با آنها، معامله مساوی با مساوی و رفتار آزاد با آزاد باشد نه رفتار آقا و بنده و ارباب و غلام و یقین بدانید که اگر ما رجالمان شخصیت میداشتند و شد سیاسی نشان میدادند همین مشکلات موجوده بر طرف می‌شد و آن معامله مساوی با مساوی برقرار می‌شد. «فاکتور» عدد، فاکتور مهمی نیست. جمعیت کم است ولی حقوق مساوی است. بدیهی است آنها این حقوق را نمی‌ورند. ما خودمان باید بشناسیم و آن را حفظ کنیم. اما حضرت مستطاب عالی هر روز سیر کنید که آیا ما این توجه را داشته و داریم؟

مسافرت دو سال پیش به لندن — آن هم با همراهان عجیب و غریبی که اگر آقای جم را استثناء کنم کاریکاتور غریبی بود آن هم در دربار کهنه پوسیده پرترادسیون انگلستان — رفتار هژیر و خوش رقصی‌های او، ظاهر عجیب و غریب او که بالاخره بر سر کار رفت. الان وزارت خارجه ما و سفرای ما در پست‌های حساس اگر کسی بگوید اینها در مورد این اشخاص وارد نیست بغلط معروفند باز عرض می‌کنم از همان شهرت غلطهم آنها استفاده می‌برند و ما ضرر — اصولاً در عالم سیاست بدیهی است کار تجاری، نظامی، سیاسی، اتحاد، اتفاق و امثال آن است با دول دیگر اما اینها غیر از نوکری و حلقه بگوشی است. بطوار مثال عرض می‌کنم بنده در ترکیا خیلی کنجکاو برای فهم مکانیزم کار و سیاست آنها و نهضت جمهوریت و کارهای آتابورک و رفقای او بودم. منابع رسمی زیادی را خواندم صورت مذاکرات مجلس آنها را، معاہدات این مدت بعد از جنگ عمومی اول را، با غالب رجال و همکاران آتابورک از نظامی و غیر

نظمی نشست و برخاست کردم که حاصل همین مطالعات را روی کاغذ آورده و در دویست صفحه بشکل کتابی نوشتم و یک نسخه به وزارت خارجه فرستادم و یک نسخه حضور اعلیحضرت تقدیم کردم. بنده نهایب اعجاب و احترام را نسبت با آتاتورک و همکاران او پیدا کردم. آتاتورک خلاق بتمام معنی کلمه است یعنی تقریباً از هیچ دولتی بوجود آورد واگر کمیتاً این مملکت امپراطوری عثمانی قدیم نیست ولی کیفیتاً خیلی از آن مهم‌تر است و امروز مهم‌ترین دولت مدیرانه شرقی بلکه تمام مدیرانه است و حیثیت بین‌المللی دارد و اگر فرونت روسیه فرض کنیم بر دنیا مسلط شود که آن وقت اروپایی غربی و امریکا هم ممکنست از میان برود او هم داخل اینها . در غیر این صورت این دولت باعتبار خود باقی خواهد ماند. در ظرف ربع قرن آتاتورک و جانشین او اینونو و محدود همکاران آنها در سیاست خارجی این تحول را داشتند در ۱۹۲۰-۱۹۲۳ که بطوریکه مستحضرید دول متفقه در داخل کشته در یکی از سواحل ترکیه سخت‌ترین و ننگ‌آورترین شروط متار کروا بترکیه قبول‌اندند و اسلامبول را شغال نموده یونانیها را اسلحه و همه چیز دولت انگلیز داد که بر سواحل آناتولی دست یافتند و بداخله آناتولی شروع به پیشرفت کردند و انگلستان خیال میکرد یک دولت پوشالی دیگری بر دول خاورمیانه و در طریق هندوستان بوجود آورد. معاهدہ سور هیچ حقی برای یک مشت ترک پیش‌بینی نکرده بود. آتاتورک که یک تنہ با آناتولی آمد و محدودی را با خود همدست کرد و مجاهدینی گرد آورد چاره را منحصر دانست که باروپایی غربی بفهماند که بالای سیاهی رنگی نیست و حالا که کار باینجا رسیده بروسیه نزدیک شود لبین استقبال شایان کرد و باو کمک کرد حتی در ۱۹۲۲ باو پیشنهاد کرد که هر گاه آتاتورک در آناتولی جمهوری شبیه بجماهیر سوسیالیستی روسیه برقرار سازد لبین قفقاز و ترکستان

روس را با و اگذار خواهد کرد و اضافه براینکه مصطفی کمال رئیس این جمهوری خواهد بود در شوروی جماهیر سوسیالیستی سویت رئیس خواهد بود (کاری که بعد به کالینین دادند).

مصطفی قبول نکرد ولی از دوستی روسیه این فایده را برد که انگلیز و فرانسه بخود آمدند و خواهی نخواهی معاشه سور را الغاء و معاشه لوزان را جانشین آن ساختند. حرارت در پشتیبانی یونان هم کمتر شد. مصطفی سر و صورتی داد و در ژانویه ۱۹۲۴ که لینین مرد و روسیه بکارهای داخلی و خارجی و کشمکش سران حزب پرداخت آتابورک بانگلستان تزدیک شد و معاشه دوستی با آنها بست که تا بحال هم باعتبار خود باقی است. در دوره جنگ عمومی عصمت اینونو با مهارت و کاردانی با آنها فهماند که مصاحت سیاسی ترکیه و نیز مصاحت اقتصادی و داد و ستد مقتضی است که با آلمان دوستی کند و بهر حال جنگ را بسلامت گذراند. پس از خاتمه جنگ که دوره معاهده دوستی روسیه و ترکیه به انتها رسید، روسیه با لحن اولتیماتوم مانندی به ترکیه اخطار کرد که بموجب تشخیص علمای ارمنستان و گرجستان، قسمتهایی از ترکیه جزء لايتجزای ارمنستان و گرجستان است. باضافه دولت روسیه برای حفظ بحر اسود باید در بغازها و تنگه‌ها و سواحل بسفر و دارداشتن حکومات داشته باشد. ترکیه با کمال شهامت برآشافت و جواب داد که ما یک شبر خاک به احدی مدیون نیستیم. زنده هم هستیم برای هر شبر خاک خود هم فدا کاری می‌کنیم. سواحل دارداشتن هم سواحل روسیه نیست و بالاصله خود را به امریکا تزدیک کرد و عقد دوستی محکم بست و کمکهای نظامی و اقتصادی گرفت و می‌گیرد.

مقصودم از این تفصیل این است که در ظرف بیست و پنج سال، ترکیه متناوباً روسوفیل، انگلوفیل، تا اندازه‌بی‌ژرمانوفیل و بالاخره امریکانوفیل شده است اما در هر مورد معامله آزاد با آزاد بوده. اما

رجال کشور متاخر خودمان حکایت بردگی و غلامی است یعنی این اشخاص که عرض شد از آن قبیل است انگلیسیها هم نه برای آنها احترامی قائل اند نه برای مملکت ایران. در کتاب لغت این فرمایه‌ها روسوفیل یعنی آلت دست و جاسوس روس بودن امثال پیشه‌وریها. انگلوفیل یعنی غلام حلقه بگوش انگلستان . ژرمانوفیل یعنی تحت امر آلمان بودن امریکانوفیل یعنی خرسواری امریکا بودن. نتیجه‌اش همینهاست که ملاحظه میفرمایید. بهر حال سیاست امریکای ما هم مثل باقی سیاستها بجایی خواهد رسید.

راجع بتقسیمات کشور و اختیارات دادن بمردم و اتونومی‌ها بمردمی که الفبای زندگی اجتماعی را نمی‌دانند. در مملکتی که یک ثلث آن ایلات و عشايراند و در هر شهر و ایالتی در جزئی و کلی کارها عمال سفارتین مشغول هنگامه جوئی هستند حقیقت امر این است که من با هیچ محمولی و منطقی نتوانستم بفهم آمی با این تقسیمات سبزوار و نیشابور و شاهروд و سمنان و دامغان و امثال آن حکم کانتونهای سویس را پیدا خواهد کرد و ماشین مملکت مثل دستگاه سوئد و نروژ و ایالات امریکا بکار خواهد افتاد؟ این پنجاه سال مشروطه که بحساب نمی‌آید اگر از امروز با اعجاز خداوندی ما هم دارای حکومت ملی و انتخاباتی شویم شاید پنجاه سال دیگر حق این کارها را داشته باشیم. بحلوا گفتن که دهان شیرین نمی‌شود. مگر بی‌خبریم ایالات و ولایات را بخشیدیم خود آن مردم مرکز آیا بحدود حقوق خود واقفند؟ آیا اخلاق انسانی دارند؟ آیا یکنفر مطابق اصول اعم از مذهبی، سیاسی، انسانی (هر نحو اصولی ولو اصول جوانمردی و قول و بیعت قبایل صحاری عربستان و ایلات و عشاير افغانستان و قول و قرار یک مشتداش مشدی که در قدیم داشتیم و متأسفانه آنها هم برافتادند) رفتار می‌کنند؟ اوضاع اقتصادی که مرقوم فرموده بودید باز در همان باب است و بقول خواجه عبدالله

انصاری خدایا هر که را عقل ندادی پس چه دادی؟ همه کارها موزون و متناسب با یکدیگر است - مرقوم فرموده بودید راجع به امر تقسیمات کتبآ و شفاها نظر خود را تقدیم اعلیحضرت کردید چه خوب است اقلاً وجوداتتان راحت است که آنچه مقدور بود بعمل آورده‌اید دیگر صلاح مملکت خویش خسروان دانند. پیوسته مترصد بشارت صحت وجود نازنین و عزیز تان هستم و همیشه انتظار مرقومات مفید و ممتع را میبرم .

زیاده قربانی

قاسم غنی

عریضه را که تمام کردم در موضوع رباعی این مردم از انگلیز و کارکنان آنها فکر میکردم و گذشته را از نظر میگذراندم در احوال بسیاری از اشخاص مملکت که مرده‌اند یا در حیات‌اند یا در حال تکون و بوجود آمدن هستند فکر میکردم و یک نوع طبقه‌بندی می-کردم که من باب سرگرمی آن تقسیم و طبقه‌بندی را برایتان شرح میدهم. میتوانیم آنها را به پنج طبقه قسمت کنیم:

- ۱- یک طبقه پادو و سرپائی جاسوس و خبرچین اخبار توی توده و عامه را - یا گاهی خواص را - جمع کردن و دوندگی. برای تقسیم پول یا ایجاد رابطه بین اشخاص و عمال سفارت انگلیس میدوند و در مقابل حقوقی از انگلیزها میگیرند. گاهی شغلی هم بوسیله آنها بدست میآورند یا کسان خود را بوسیله انتصاب با آنها در کارهای داخل میکنند. اینها مردمان مخصوصی هستند، در حکم حیوانات پست و حرفة آنها جاسوسی و خبرچینی و خبر رساندن و کارچاق کنی. اینهارا مردم میشناسند. منفور عامه هم هستند. همه بچشم تحقیر با آنها مینگرنند. خود انگلیزها هم بچشم یک فاحشه، به آنها نگاه میکنند.
- ۲- طبقه‌ای که عملاً وارد کار انگلیزها و دوائر وادارات مربوط

به آنها هستند مثل اعضای ایرانی کمپانی نفت جنوب، اعضاء بانک شاهنشاهی، اعضاء و منشیان ایرانی سفارت و قونسولخانه‌های انگلیس که نفس شغل و حرفه آنها را بسته به انگلستان قرار داده. اینها بدو نیک حکومت انگلیس را بد و نیک خود میدانند. البته اینها زن، برادر، خواهر و قوم خویش دارند که آنها هم کما بیش دارای همان احساسات هستند. اینها هم بطور کلی زیاد تظاهر ندارند و از جامعه ایرانی خود را دور میگیرند فقط در پرده کارهای میکنند، اشخاصی را میبینند، کارچاق کنی‌های دارند، بعضی مناسبات محترمانه مناسب دارند. بعضی از آنها حکم انگلیزی را دارند که در یک کلنی زندگی کند. اینها روح آنگلیزی مآب بار آمدند. انگلستان را مظہر عقل تمام میشمارند. اینها به زن و کس و کار خود هم یاد داده‌اند که با انگلیزی‌ها چگونه حشر کنند. آنها را فرنگی مآب و انگلیسی مآب بار آورده‌اند. کما بیش انگلیسی آموخته‌اند. حشر و شب‌شینی دارند. بعضی از آنها وسائل خوشی و هرزگی و سرگرمی انگلیزها را هم فراهم میسازند. بهر حال انگلیزی حرف میزنند. انگلیزی فکر میکنند. خلاصه نه ایرانی خالص و نه انگلیسی خالص بلکه یک نوع قاطری محسوب‌اند که نه اسب است و نه خرخر.

۳- اشخاصی که خودشان و گاهی بحکم میراثی که از پدر و اجداد و گاهی چند پشت خود داشته‌اند تحت الحمایه انگلیس بوده، بستگی با آنها داشته و غالب آنها حکم مرید خری را دارند که هزار مرتبه از داعیه مرشد بالاتر میروند و مقام عصمت برای آنها قائلند. مهر آنها مصدق با شیر اندرون شده با جان بدر رود است. همیشه درسا یه آنها محفوظ بوده‌اند مناصب خود داشته‌یادارند یا میدوارند داشته باشند، بهر حال ملک و دارائی و حفظ خود را از آنها میدانند و ریاست و جانبازی که داشته و دارند زیر سایه انگلیزها بوده است. اینها مؤمنین واقعی پابرجا هستند و نسبت بدولت انگلیز حکم زن عقدی

را دارند در حالیکه سایر طبقات صیغه محسوبند. این طبقه مواطن هستند که در موقع حساس امتحان خوب بدهند اگر گاهی یکی از آنها غلط برود حسابش در نامه اعمال آنها در سفارت محفوظ است و دیر یا زود گوشمالی خواهند دید. این طبقه فراوانند و در غالب طبقات هستند کادر حسابی را اینها تشکیل میدهند و اینها خطرناک و زیان آورند. بطوریکه گفته شد در بعضی موروثی است و در بعضی اکتسابی. اینها بترتیب پس‌وپیش میروند و در تئاتری که هر روز باید بازی شود نقشی دارند. این طبقه کمدر بین تجار، کسبه، خوانین، ایلات، نظامیها، متنفذین، آخوندها و غیره در همه جا نوعشان محفوظ است در بین خودشان مثل زنهای دائمی و صیغه‌های متعدد یکنفر خان باهم رقابت‌ها دارند، باهم بد می‌شوند، خوب می‌شوند، برای هم کارشکنی می‌کنند ولی همه ناظر بشوهر مشترک خود هستند و همینکه کار باستانه او میرسد تخطی نمی‌کنند.

۴- اشخاصی هستند که داخل هیچ یک از طبقات مذکوره نبوده‌اند ولی می‌خواهند تازه وارد شوند و بر حسب استعداد ییکی از طبقات سه گانه ملحق شوند یعنی می‌خواهند پادو و جاوس شوند یا وارد بانک و نفت‌اند یا بکمک و بستگی و نوکری انگلیزها وارد کارهای ایران شوند. این طبقه چون سابقه ندارند و باصطلاح یک قسم دوره استثنای را باید سیر کنند غالباً برای وصول بمقصد و حسن خدمتی نشان دادن از هیچ‌چیز فرو گذار نمی‌کنند تا اربابها استعداد آنها را تصدیق کنند و مطابق تخصص و استعداد او، اورا وارد حوزه یکی از طبقات مذکور سازند که بعد از سوم شهریور مثالهای آنها را زیاد دیده‌ام و دیده‌اید.

۵- یکدسته دیگر هستند غیر از همه این طبقات اینها جماعتی هستند غالباً پیغامبر و بیکاره و گاهی هم وجیه‌المله. اینها ایران را دوست دارند به مملکت و گذشته و آینده آن علاقه‌مندند. جاسوس

نیستند، حریص کار هم نیستند ولی در همان عالم پفیوزی (که لغت عامیانه‌ئی است و مقصودم این است عدم فعالیت، جبن، احتیاط، علاقه بوجاهت خود و صورت ظاهر آقامابی و ممتاز و خودداری) حاصل عقیده سیاسی آنها این است که مقاومت بالذات نیستیم. خودمان به تنها ای قابل اداره نیستیم. بین دو دولت قهار هم واقعیم. با روییه که غیر ممکن است کنار بیائیم امریکا (یا فی المثل چند سال قبل آلمان یا دیگری) هم منافعی در ایران ندارد و حکومت دور افتاده غیر معتمدی است که در سیاست خارجی از دو موضوع اساسی سیاست‌مازنرو و سیاست وحدت آمریکا که گذشت دیگر سیاست خارجی اش متزلزل است و بهترین مثال سیک کار آنها در خارج معامله با چین و چانکای شک است، یا کناره‌جوئی از کارهای دنیا. بعد از جنگ عمومی اول در زمان ویلسون. حالا هم مشکلات دنیا که حل شود این ملت جوان کم حوصله باز محتمل است پشت‌بدنی‌کند. بهر حال علاقه خاصی با ایران و خاورمیانه ندارد، پس بهتر است بالانگلستان کنار بیائیم و در پناه صولات آنها زندگی کنیم. اینها بحسن سیاست انگلیز ایمان فراوان دارند. غالباً تقویم‌شان هم تقویم سنه ماضیه است. در عین حالیکه نوعاً غیر فعال و پفیوزند. گاهی افرادی فعال و جسور در بین آنها پیدا می‌شود. غالباً وجاهت ملی دارند و اینها نوعاً از بهترین مروجان سیاست انگلیز و حیثیت معنوی آن دولت بشمارند.

روسها این قسم آدم ندارند و همیشه سروکارشان با یکدسته جاسوس و تروریست و هنگامه‌جو بوده و باصطلاح کادر و طبقه‌بندی مانند انگلیس ندارند.

افسوس که رخشاوه اهل تشکیلات نبود و مثل آن است که خیال نمی‌کرد روزی خواهد مرد و کارها را طوری متوقف برخود ساخت که نتوانست در مدت بیست سال مکتبی ایجاد کند و سامانی بوجود آورد والا بهتر از هر کسی وارد این تشخیص‌ها شده بود و

اشخاص و افراد را شناخته بود. فرق او با آتاتورک این است که آتاتورک تشکیلات داد، بمال و ملک بی‌اعتنای بود. دسته‌ئی را پروراند، مکتبی ایجاد کرد و وقتی سر بیالین مرگ گذاشت راحت مرد. واقعاً شما را اذیت میکنم و خسته‌تان میسازم. میدانم شما هزار کار و گرفتاری دارید. من بیکار در سواحل پاسیفیک نشسته بقلم خود میدان میدهم و وقت شما را ضایع میسازم و در درس میدهم ولی دوستی و رفاقت این زحمت‌ها را هم دارد شما هم متتحمل و صبورید. قول میدهم که من بعد مختصر چیزی عرض کنم ولی حضرت عالی هرچه وقت داشته باشید مفصل مرقوم فرمائید برای بنده غذای روحی خواهد بود و هیچ کار ضروری هم ندارم که عرض کنم گرفتارم.

با زهم قربانت

قاسم غنی

به عباسقلی گلشاهیان

(متاسفانه لااقل یک صفحه از این نامه مفقود شده است.)

مثلا در انگلستان یک نفر یا انگلیسی است یا غیر انگلیسی
حالا این غیر بريطانیائی که خارجی Non-British
نامیده میشود از الف تا یاء در چشم انگلیزی، چیز دیگر
است و همان رومی و غیر رومی امپراطوری روم را بخاطر میآورد
یا یونانی و برابر یونانیان قدیم را. نه فقط در عالم صورت، بلکه در
عالی فکر و ذهن یکنفر انگلیزی، خارجی خارجی است. یکنفر خارجی
و یکنفر انگلیسی حتی مثل آن است که جهت اشتراکی نداشته باشند.
همین طور است در مملکت فرانسه که یک فرد یا فرانسوی است و یا
خارجی. غیر فرانسوی راهی ندارد که فرانسوی شود ولو تابعیت
فرانسه را هم قبول کند، باز خارجی محسوب است و تابعیت او، امر
عرضی مثل سخن فکر بنی امیه و امثال بنی امیه و عرب و عجم صدر
اسلام. در امریکا بر میخورید که از نظر Subjectif اصلا قضیه
متفاوت است امریکائی نگاهش بهر فردی از افراد بشر همان نگاهی
است که نسبت با آشنايان خود دارد و در عالم ضمیر و اعماق ذهن
مطلق و ابدآ فرقی قائل نیست. وقتی هم دانست که فلاں آدم تبعه
امریکا نیست باز فرقی نمیکنند زیرا اورا بالقوه امریکائی میدانند ولو

بالفعل امریکائی نباشد چنانکه پدر او یا جدیا پشت سوم و چهارم او امریکائی بالفعل نبوده ولی روزی بالفعل امریکائی شده است. الان هم همان در باز است هر کس بالقوه امریکائی است و هر دقیقه با رعایت تشریفاتی میتواند بالفعل امریکائی شود و اولین فرزند ذکوری که در امریکا ازاو بوجود آید میتواند رئیس جمهور مملکت شود یا هر چیز دیگر که دلش بخواهد. خلاصه مطلقاً و ابداً تعصب دیده نمی‌شود، ایض واسود **تفته‌نمی** شود. باید خیلی چیز‌های امریکا را بهمین نحو قیاس کرد، مثلاً مساوات. آزادی امری است طبیعی داخل سرشتاينها، یکنفر امریکائی ایالات و ولایات اصلاحکر نمیکند که ممکن است غیر از این باشد. این است که هیاهو هم در اطراف این کلمات قیست. هیاهو وقتی است که گل انسان با چیزی عجین نشده باشد وقتی شد دیگر از آن بی‌خبر است و باصطلاح معرفة‌النفس **Inconscient** امروزی امری است

یکی از نویسندهای فرانسوی میگوید تا ملتی از دموکراسی حرف میزند هنوز دمکرات نیست. دمکراسی وقتی ریشه دارد که داخل در روح و فکر باشد **Subjectivite** و در آن حال کسی استشعار بوجود آن ندارد ولی دموکرات هست. حرف بسیار صحیحی است. من هنوز در آمریکا مطلقاً و ابداً شنیده‌ام و مردم اصلاً مثل آن است که تصورهم نکنند که جماعتی در کوچه داد بزنند زنده‌باد دمکراسی - زنده‌باد مساوات - زنده‌باد آزادی فکر و عقیده و امثال آن. ولی در فرانسه هر روز شنیده‌ام. در طهران حالاً مدد شده است که این جوجه خانم‌ها یا گاهی پس خوردده‌ها، جمعیه حریت نسوان یا مساوات نسوان یا حقوق نسوان تشکیل میدهند و در سر میز قمارها (یا در سفرهای اخیر دیده‌ام بعضی از آنها دور منقل‌وافور) از حقوق و مساوات و آزادی و این قبیل رطب و یا - بس‌ها (رطب و یا بس باین معنی که مطلقاً وابداً خودشان نمیفهمند

چه میگویند) حرف میزند و در اینجا هیچ وقت چنین مباحثی بگوش نخورده برای اینکه زن عالم در عالم واقع و خارج است، آزادی دارد، حقوق دارد. و گاهی بدی از این سنج حرفها دور است که اگر یکی از آن خانم‌ها از این قبیل حرفها بزندخیال میکند سرسام است. این خانم ایرانی هم میگوید او نافهم است در حالیکه این سرسامی وطنی نمیفهمد که آن زن آمریکائی مسئله را از بدیهیات میشمرد و بحث در طبیعی را عمل لغوی میداند. مگر اینکه صاف و صریح باو بگوید که من و باقی زنها حقوق نداریم، مساوی نیستیم، آزاد نیستیم. آنوقت او بتعجب و اندھاش درآیده به حال از مطلب دور افتادم. آمریکا مملکت غریبی است با همه جهات اشتراکی که با مغرب اروپا دارد جهات مخصوصی دارد که منحصر با آمریکا است.

خيال دارم فردا برای دوشه هفته بمغرب آمریکا بروم. چند روزی با پسرم سیروس که در لوس‌آنجلس کالیفرنیا و دو پسر اخوی که در همانجا مشغول تحصیل هستند بگذرانم. یک هفته هم در سانفرانسیسکو بگذرانم و مراجعت کنم. این سه هزار میل را حالا طیاره در ده یازده ساعت میرودم — بنده هم مثل خیلی از هموطنان دیگر که در مغرب زمین گشته‌اند، چدن شده‌ام. از زندگی کرد و لر و بلوج سرحدی خراسان گرفته تا مردم دنیای آمریکا هر رنگی را دیده‌ایم و به راقلیتی خود گرفته‌ایم به ر صحیح و ناصحیح گوش فرا داده‌ایم. اما انصاف این است که اعتراف میکنم ماتقریباً در آن سرخط قرار گرفته‌ایم. حتی در دنیای امروز از یک میلیون لبنانی فقیر بدون ثروت طبیعی هم عقب‌تریم.

خدا بیامرزد آن مرد بزرگ آسمانی داور را. وقتی با هم صحبت میکردیم، صحبت از یک مسئله تاریخی بیان آمد که مورد

بحث و نظر بود. من گفتم ما ایرانیها بهتر تاریخ را می‌فهمیم و محسوس می‌بینیم تا فرنگیها. مرحوم داور بشوختی فرمود فلاانی باز رفتی با من نسازی یعنی بطوریکه غالب‌این مردم معتقدند می‌خواهی بگوئی ایرانی با هوش‌تر از فرنگی است. گفتم نه، ولی مقصودم چیز دیگری است که برای روشن‌ساختن آن مقصود نخست از حضر تعالی می‌پرسم که دوشاغرد مدرسه یکی علم تشریح بخواند بدون آنکه آدمی را تشریح کند و بیند یا علم شیمی را در کتاب و کلاس بخواند ولی لا بر اتوار و کارهای علمی و آزمایشی بیند و امثال آن. و دیگری همین علوم را بخواند وعلمای فرا بگیرد، عمل‌اهم آن مسائل علمی محسوس و ملموس و مشهود او بشود. کدام یکی جامع‌ترند؟ عرض کردم در فهم تاریخ و استنباطهای تاریخی ما ایرانیان از آن طبقه هستیم که تاریخ را هم در کتاب می‌خوانیم و هم در محیط خودمان تمام قرون واعصار و دوره‌های تاریخ را محسوساً می‌بینیم. مثلاً تاریخ ابتداقسمت می‌شود به‌ازمنهٔ ماقبل تاریخ که هنر ز وسایل ثبت وابقای سواجع تاریخی کشف نشده بود و با قرائتی این اعصار *Pre-histoire* را بدوره‌هایی قسمت می‌کنیم. از انسان اول و زندگی انفرادی صحبت می‌کنیم، از تجمع‌های بدوى حرف میز نیم، با هزار قرینه علمی استنباط می‌کنیم که این انسان اول - بزرخ بین بوزینه و بشر - چه نوع فکری از آسمان و زمین داشته؟ چگونه حوادث طبیعی را تعلیل می‌کرده؟ چه نوع افکار و عقائدی داشته؟ نظامات چطور بوجود آمده؟ هسته اول قوانین و حق مالکیت و آمریت و مأموریت و آداب و سنت ازدواج و حقوق طفل نوزاد چطور می‌بایستی پیدا شده باشد؟ طرز زندگی و خوراک و لباس انسان بدوى بچه منوال می‌بایستی فرض شود؛ مذاهب و عقاید اقوام بدوى چگونه می‌بایستی متکون شده باشد؟ تحول و تطور چطور بوده؟ تمدن‌های خاص چطور بوجود آمده؟ هسته اول علوم و

صنایع و منبع و روش بحث و کشف و مطالعه و رفتار چطور پیدا شده؟ این تمدن چه تحولاتی داشته؟ در نتیجه چه عواملی از میان رفته جای خود را بتمدن‌های دیگری داده‌اند. قرون وسطی کدام است؟ پچند دوره این قرون طولانی و مظلوم را میتوان قسمت کرد؟ رنسانس کدام است؟ چه عواملی سبب رستاخیز مردم مغرب اروپا شد؟ قرن شاتزدهم و هفدهم یعنی چه ممیزات آن کدام است؟ قرن هیجدهم چه اختصاصی دارد؟ قرن نوزدهم چه فوائدی داشت و چه مشکلاتی پیش آورد؟ قرن بیستم در چه کار است و خواب و خیال‌های مورخ او را میکشاند بتصور جامعه‌هائی که در قرن بیست و یکم و بیست و دوم پیش‌خواهد آمد. حالا بnde و حضر تعالی که این تاریخ‌ها را مثل فرنگیها در کتاب میخوانیم تمام‌این ادوار را در مملکت خودمان مانند محصلی در علم فیزیک و شیمی که در لابراتوار باطلاعات علمی خودجان بدهدو روشن و محسوس سازد در مملکت میبینیم. فلان بلوچ و سرحدی انسان اول را بیاد ما می‌ورند. فلان بندرعباسی و بندر لنگه‌ئی از قرون اولیه حکایت میکند. فلان دامغانی و فلان شاهروdi و سبزواری همان حرفا‌ی سکولاستیک قرون وسطی راهنوز نشخوار میکند. فلان شهری روزنه‌ئی از رنسانس نشان میدهد. فلان نویسنده طهرانی از رومانتیزم اوآخر قرن هیجدهم حکایت میکند. فلان سیاست مآب از نهضت‌های اجتماعی و ناسیونالیزم قرن نوزدهم چیزهائی میبافد. فلان سیاستمدار از قرن بیستم چیزهائی میگوید. فلان فکلی خیال بaf و فلان جعفرخان از فرنگ برگشته از خواب و خیال‌های دنیای قرون بعد تابلوهائی نمایش میدهد. ما در این لابراتوار عظیم هرچه در تاریخ خوانده‌ایم با چشم و عیان میبینیم ولمس میکنیم.

مختصری بعد از این صحبت، مرحوم داوریسکی از سفرهای ایالات رفت (تصور میکنم بجنوب ایران رفتند) که قطع دارم

حضرت عالی هم مصاحب بودید. پس از مراجعت بمن فرمودند فلاپی در این سفر همه‌اش بفکر تو بودم به رجایمیر فتم فکر میکردم مطابق عقیده تو این سرزمین و این مردم را در کدام قرن قرار بدهم. بله نصیب ماها همین است ما بتماشای جهان آمده‌ایم و بس. تمماشهم تمام شدنی نیست انسان به تماشا هم وقتی عادت میکند مثل این بچه‌هائی میشود که سراپا حواسشان غرق در این است که فیلم تازه‌ئی ببینند. فیلم‌ها هم بحدی گوناگون است و هر دم رنگ تازه‌ئی میگیرد که همیشه میتواند سرگرم باشند — حالا اینها سیر آفاقی ماست که نسبتاً محدود است. سیر انسانی ما را فقط خداوند قادر بر اندازه گرفتن است و بس. اگر فقط همین صد سال اخیر را در نظر بگیریم و تا ایام حاضری که در آن هستیم و معلوم نیست پایان این راه چیست سیر کنیم آن قدر عجائب و غرائب دانسته و دیده‌ایم که هر کدام باندازه یک دنیا سیر در آن مضمراست. قائم مقامها جای خود را با شخصی سپردند که بیگناه ترین آنها رفیق خودمان ساعد است. داورها وزارت خود را به بدرها سپردند. منصورها صدراعظم شدند، یکدسته علقه مضغه، متخصصین اقتصاد و دکتر شاختهای کشور سیروس و داریوش شدند — پیر نیایها اخلاقی چون داود و هرمز تسلیم جامعه کردند، مستوفی الملک‌ها بالا خلف از دنیا رفتند و آنچه باقی ماند کالعدم است. امثال حسنعلی‌خان گروسی، چنین فرزندانی را سوگلی ملت قرار دادند. شیخ محسن‌خان‌ها کسانی چون نصرالله انتظام و علاء را متخصصین امور سیاسی پس آنداختند. فضلامان لیسانسیه‌های مدارس طهران شدند.

بقول حافظ، مفعول من ارادها، فعال مایشاء شدند. استبدادشان آن بسود. مشروطه‌شان این شد و قس علی ذلک فعل و تفعیل باری بطوریکه عرض شد، دیگر چند شده‌ایم، حس تعجب ماهم، سلب شده یا در حال سلب شدن است غالب زمامداران ما بدون

بدون اینکه بزبان بیاورند یا گاهی بدون اینکه بوجود این حس مخصوص استشمار داشته باشند وحشت غریبی از نوع فرنگی دارند و حس حقارت و فرمایگی عجیبی آنها را فرا گرفته، از خود مأیوس‌اند و خود را بسیار حقیر می‌شمارند.

از مختصات این طفه که گاهی هم از خوبان و پاکان بشمار می‌آیند این است که بواسطه آن وحشت و این حس یأس دست بهیچ کار اساسی نمی‌زنند و روحیه اواخر ناصرالدین شاه را دارند که سیاست روزمره‌ئی دارند و نقدی‌عیش را مفتتم می‌شمارند و «فردا نُفتن را «شرط طریق» نمی‌شمارند از ترس اینکه بدتر نشود و اصلاً شعر نمی‌گویند که در قافیه گیر کنند، عشق را از اول آسان نمی‌بینند که در مشکلات آن‌بزاو درآیند. اینها حق دارند بیچاره شرقی اولین تماسی که با مغرب زمینی پیدا کرد و اولین دفعه‌ئی که آنها را شناخته مواجه شده با یکدسته مردم متتجاوز متعدی شیاد سیاست باز مستعمره ایجاد کن یعنی استشمار زالوصفت اروپائی و تسمدن و سیاست غرب در ذهن او باحقده بازی و تعدی مقارنه داشته و تقریباً بدون استثناء همیشه خود را در سردوراهی می‌بینند یا باید از هر اقدامی طفره برود و یا آنکه تن بسواری فرنگی در بدهد.

شق ثالثی کمتر به تصورش آمده است. یعنی این را تصور نکرده که ممکن است او آدم باشد، فهمیده و معقول باشد و بحکم آنکه از رجال سیاست مملکتی است رشد سیاسی و اجتماعی واجد باشد سریک میز با آن فرنگی منفعت‌جو برای حل فلان مشکل اقتصادی یا سیاسی بشیند مطابق اصول و منطق حرف خود را بزنده بگوید، بشنود، بحث کند، بالاخره بچائی برسد، منافع خود را تأمین کند، مشکل را حل کند، بدون اینکه سوار او شوند.

سیر در لغات و تعبیرات و اصطلاحات و مفهوم مردم از آنها سیر عجیبی است. کلمه آنگوفیل نزد ایرانیها یعنی بندۀ انگل‌لیز‌ها.

روسوفیل یعنی فروخته شده بروسها. ژرمانوفیل یعنی تحت حکم آلمان‌ها. آمریکا نوفیل یعنی خرسواری آمریکائیها. در حالیکه معنی آن مطلقاً و ابدأ این نیست. دولتی برای مصالح خود با دولت یا دولی خارجی کنار می‌آید و سیاست روشنی با آنها اتخاذ می‌کند و هر وقت مقتضیات از میان رفت یا شرط تغییر یافت تغییر میدهد. ترکها در این نهضت جمهوریت‌چندین تحول داشته‌اند. روزیکه معاشه سور حتی آناطولی راهم برای اینکه یکدسته ترک خدازده در آنجا مسکن کنند حاضر نبود تأمین کنده آتابورک پسر نهضت و همدستان او روسوفیل شدند حتی تا جائی رفت که در ۱۹۲۲ و ۱۹۲۳ لبیک به مصطفی باصرار پیشنهاد کرد مصطفی حکومت سوسيالیستی کمونیستی تشکیل دهد تمام قفقاز و ترکستان روس منضم با آن باشد و خود آتابورک اضافه بسر ریاست آن جمهوری سوسيالیستی، رئیس شورای سویتیک (کاری که بعد به کالینین داده شد) باشد. آتابورک، تورکوفیل بود و بس و جانش بسته بترکها بود چرا روسوفیل شد برای اینکه به نویسندهان معاشه سور بفهماند که بالای سیاهی رنگی نیست حالاکه کار باینجا رسیده از هرجا روزنه امیدی ببینم با آنجا متول می‌شوم کمک و پول و اسلحه روسیه راهم گرفت و یونانیها را مخدنویل کرد متفقین که بخود آمدند و معاشه‌له لوزان را که منافع ترکیه تأمین شد جانشین معاشه سور کردند با آنها کنار آمد تا جائیکه روسیه در عین حالیکه بعداز مرگ لبیک سرگرم زد و خوردهای داخلی خربی بود کردهای ترکیه را برانگیزاند و بیرقهای سبز لاالله الا الله شعار آنها شد و مصطفی را تکفیر کردند و خلافت اسلامی می‌خواستند و نهنگ و اسلحه و پول بکردها میدادند. آتابورک فتنه‌ها را خواباند معاشه با روسیه بست که در این جنگ مدت آن بانتها رسید و ترکیه بیشتر انگلوفیل شد. توی جنگ، در حالیکه بی‌طرف بودند فوائد مادی از آلمان‌ها

بردند، صادر و وارد خود را چرخاندند بعد از جنگ در فرونت دموکراسی جای گرفتند و آمریکا نوقيق شدند ولی همه با حساب بود و معنی این «فیل»‌ها غیر از آنست که ما از آن فهمیده‌ایم. بنده ترکها را مثال می‌آورم برای اینکه نزدیکتر بـما هستند والا ملل کوچکی چون سویس و نروژ و سوئد و دانمارک و فنلاند و بلژیک و امثال آن اصلاً حسابشان در ستون خاصی ثبت است. «سرکهاهم» خود را اندک اندک وارد آن فهرست می‌کنند. قدر مسلم آن است که از ستون ایران و ممالک اسلامی و عربی و افغانستان و پاکستان و هر گوسفندستان دیگری از کازابلانکا گرفته تا اندونزی خارج است. ما هنوز سیاست خارجی تداریم تازه پیرو سیاست تدبذب و نفاق و غمزه‌های شتری امثال میرزا آقاخان‌نوری شده‌ایم. در آن واحد با یکدل سه‌چهاردلبر می‌گیریم. سیاست داخلی‌مان معلوم نیست و رو بجهنم می‌رویم دنیاراهم سرگرم نموده‌ایم که این مردم چه می‌گویند و چه می‌خواهند.

شماراهم خسته کردم. بجان عزیز خودتان من هر وقت بشما چیز مینویسم اختیارم را بدست قلم میدهم و عیناً همان حالت را پیدا می‌کنم که در مراقبع ملاقات ساعتهائی را بدان منوال گذاشته‌ایم. خسته نشوید. بنده اخباری ندارم که حضر تعالیٰ مدانید و تازگی داشته باشد. کشکمش‌های دنیائی را هم از رادیو دارید. استدعا دارم غالباً با مرقومات شیرین و نوازش‌های قلمی یاد و شادم فرمائید از اوضاع و اخبار و صحت وجود مبارک و مطالعاتی که در سفر مختصر اخیر در طهران فرمودید وا زآنچه می‌بینید مرقوم فرمائید.

زیاده قربانت

قاسم غنی

به عباسقلی گلشاهیان

۷ تیر ۱۳۳۰ هجری شمسی - نیویورک

دوست معظم عزیزم قربانت شوم

سلامی چو بوی خوش آشناei بدان مردم دیده روشنائی پریشب حضرت آقای دکتر قربان که از شیفتگان وجود عزیز است و حضرت علیه ملک خانم قربان وارد و بتفصیل از حال مبارک سرکار و حضرت مستطاب علیه خانم و آقا زادگان و اعزام صبیه بسلامتی و خوشی برای تحصیل به سویس و رسیدگی بکارهای مردم از جزئی و کلی و جلب قلوب همه مردم که خود بهترین قاضی اعمال مردم هستند بند و حضرت آقای عبدالحسین خان دهقان و اخوان عزیزان را یکدنیا مسرور ساختند. نامه مرحمت آمیز را هم رساندند.

از اوضاع و احوال مملکت کلیات را از جرائد و رادیو مستحضر میشوم. البته تفاسیر بد و خوب هم میشود ولی روی هم رفته انگلیزها در این امر نزد آمریکائیان هم بی آبرو شده اند. قدم اول مجهوی برداشته شده اگر با متانت و تحاد کلمه پیش بروند و افراط و تغیریط پیش نماید خوب خواهد بود. انگلستان با تقویم سنّه ماضیه کارهای دنیا را میخواهد حساب کند و این منحصر بایران نیست.

در تمام آسیا از ژیبرالتارو، کازابلانکا تا سنگاپور و سواحل دریای چین از این قبیل اشتباهات دارند و اگر آمریکادر میان نبود ضعف آنها بدرجه بیی بود که بعداز جنگ ازیا درمیآمدند. احتیاط بزرگ این است که یکدسته از آب گل آلودماهی بگیرند. مدعيان هم باید همین فکر را میکردند که طوری این مردم گرسنه را نیمسیر نگاهدارند. بهر حال شخص حضرت عالی بالاتراز این حرفها هستید بالاخره نیت پاک آشکار خواهد شد. شما بسمت نماینده دولت یعنی دولت ساعد وارد کاری شدید و قدمهائی برداشتند (اخیراً میبینم نخست وزیر همه جا مذاکرات «ساعد و گس» میگوید) که مجلس هم رد کرد و منجر باوضاع فعلی شد که جزئیات را میدانم یک نخود کوتاهی نفرمودید. فردا راهم باید برای فردا گذاشت. از نوادر فعال و فهمیده مملکت ایرانید، وظیفه وجودانی است که با کمال دلگرمی کار بفرمایید. هر کس در هر مقامی و هر مرتبه ای موظف است با تحمل هرسختی و صعوبتی کار کند و وظیفه خود را انجام دهد.

کتاب دکتر امین الشواربی را که درواقع رساله دکترای او است در مصر خودش به بنده هدیه کرد و خوانده ام. کتاب متوسطی است. بالاخره کارهای ادبی ایران را خود ایرانیها باید بگنند اهل البيت ادری بمافی البيت.

بنده حالم خوب است. عزم سفر بمغرب آمریکا و کالیفرنیا و سواحل اوقیانوس کبیر دارم. دلم میخواهد دوباره سرگرم همان کارها شوم بلکه مجلدات دیگررا حاضر کنم. جلد بعد تاریخ اجتماعی (اجتماعی بمعنای عام از مذهب، فلسفه، خانقاہ، علم، ادب، طبقه حاکم، سایر طبقات، زن، مرد و غیره) خواهد بود که حافظ در چه محیطی نشوونما یافته و مواجه با چه نوع جامعه‌یی بوده؟ جلد بعد شرح حال حافظ خواهد بود. مسلک و سنت فکر و فلسفه شخصی و

مفهوم او از اخلاق و سعادت. بعد راجع به خصائص شعری او جلدی خواهم نوشت و نیز یک مجلد در لغات و تعبیرات او و امثال آن. یادداشتها و تحقیقات تاریخی زیادی از خیام دارم میخواهم بلکه بشکل کتابی درآورم، مقالاتی راجع به رومانتیسیزم – ناتورالیسم و علل آن و موازی آن در فارسی دارم. شرح حال مرحوم کمال‌الملک را دارم.

حضرت مستطاب عالی چه خوب است یادداشتهای راجع به مرحوم داور را تهیه کنید و بعد نیز مرتباً یادداشتها مرقوم فرمائید. اگر موفق به ترتیب شرح حال میرزا تقی خان امیر کبیر شوم در مقدمه آن شرح حال مرحوم داور را لازم خواهم داشت. از همین حالا در فکر تهیه نسخه‌هایی برای بنده باشید و شرح حالی را از آنمرد بزرگ تهیه فرمائید. ان شاء الله بعد باز عریضه‌نگار میشوم.
قربانی ششم
قاسم غنی

نامه‌های چاپ شده

اکنون، نامه‌های دیگری را که از شادروان دکتر قاسم غنی بجای مانده است و پیش از این در دوره «یادداشت‌های دکتر قاسم غنی» بطور پراکنده در مجلدات مختلف آن یادداشت‌ها بچاپ رسیده بود، برای تکمیل و تتمیم کار جمع‌آوری کرده از نظر خوانندگان میگذرانیم.

دکتر سیروس غنی – دکتر سید حسن امین

به محمود افشار

اول جون ۱۹۵۰

۱۱ خرداد ۱۳۲۹ هجری قمری
چهاردهم شعبان ۱۳۶۹ هجری قمری

دوست عزیز ارجمندم قربانت شوم . هر قومه محبت‌آمیز به
ضمیمه غزل شیوا که از یکی از غزلهای بسیار مؤثر خواجه حافظ
استقبال شده است زیارت گردید از یادآوری واظهار مرحومت
تشکر حاصل گردید. بطوریکه خاطر تان مستحضر است بقرائی
مؤکده از غزلهای دوره پیری خواجه است و با قرب احتمالات در
اوائل سال ۷۹۰ هجری یعنی دو سال پرگ خود سروده است یعنی
پس از مراجعت امیر تیمور از شیراز (سفر اول) که در غره محرم
۷۹۰ از شیراز بطرف ترکستان رفت و پنج سال بعد دوباره به شیراز
آمده خاندان آل مظفر را یکسره نابود کرد و شاه منصور در آن
زد و خوردگان کشته شد. همین حافظی که قبل از پادشاه مقتدری
می‌کرد که سرانجامی بهرج و مرج و برآشتنگی اوضاع بددهد و
آرزو می‌کرد امیر تیمور چنانکه در خراسان و مازندران و هرات
آرامشی بوجود آورده در شیراز هم بلکه همان آرامش پیدا شود و
با این هوس تا خاطر از فرط دلتنگی از اوضاع می‌گفت:

خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم

کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی
حالا بعداز توجه تیمور در اواخر سال ۷۸۹ قمری عراق و
قتل عام اصفهان و ظلم و بیباکی ترکان در تمام آن صفحات و تسلط
بر شیراز پس از مراجعت او میگوید:
از این سوم که بر طرف بوستان بگذشت و با
مزاج دهرتبه شد در این بلا حافظ

دوره شاه شجاع در فارس دوره آرامش نسبی است. پس از
مرگ او در ۷۸۶ افراد خاندان آل مظفر در یزد و کرمان و شیراز
واصفهان و ابرقوه وغیره بجان یکدیگر میافتدند. دائمًا قتل و کشتن
و گور ساختن و هزار بالای دیگر است. ضعف حکومت سبب تسلط
اهل ریا و نفاق است چنانکه حافظ که در بسیاری از غزلهای
خود زبان احساسات خود و مردم هم عصر است هوس حکومتی قوی
و ثابت میکند در غزل بسیار سوزناکی میگوید:

سینه مالامال درد است ای دزیغا مر همی
دل زتهائی بجان آمد خدا را همدی
چشم آسایش که دارد از سپهر تیز رو

ساقیا جامی بمن ده تا بیاسایم دمی
ولی متأسفانه آن ترک سمرقندی میآید و برخلاف انتظار او
زمین و آسمان را بناله در میآورد. بهر حال بسیار غزل خوبی
سرودهاید و حقیقتاً لذت بردم و برآن طبع وقاد آفرین گفتم.
زندگی ما مردم بیچاره ایران همیشه بر نگهای مختلف همینها بوده
و هست.

نمیدانم چرا مصراع دوم مقطع را عوض فرمودهاید و بجای
«که خوشتراز غزل او ندیده ام سخنی» گذاشتنداید «که معتبرتر از
این نیست در جهان سخنی». البته بنده شاعر نیستم ولی خیال میکنم

همان لغت «خوشترا» بمراتب بهتر از لغت «معتبرتر» است که از تعبیرات بسیار جدید است و اصلا در لغت چنین معنای «خوشترا» ندارد خاصه آنکه کلمه تر هم بعداز آن بیاید در حالیکه تعبیر خوشترا خاصه که مذیل بكلمة از غزل است بسیار کلاسیک تر و گوش نوازتر است.

خواش بحال سر کار که حکم کواکب سیار را پیدا کرده هر روز در افقی طالع میشود. امیدوارم مسافرت به کانادا و کالیفرنیا خوش بگذرد.

سؤال فرموده اید که اگر جاهای دیدنی دیگر بنظرم بباید عرض کنم.

حضرت عالی سفرهای مفصل فرموده‌اید و تقریباً همه جاهای دیدنی را دیده‌اید حالاهم که عزم گراند کانیون و یوسمنیتی پارک و سده‌هور را دارید بنده بطور فهرست بعضی جاهارا که دیدنی است اسم میرم:

Glacier National Park در ایالت مونتانا

دریاچہ لکھنؤ و ایڈم سیکی Yellow stone Park

Petrified Forest در ایالت مجاور به کالیفرنیا

در كاليفورنيا Death Valley

در دا کو تای جنو بی Black Hills

مخصوصاً قله Rushmore که در آنجا در کوه مجسمه چهار نفر از بزرگان آمریکا: واشنگتن، جفرسون، لینکولن و تئودور روزولت را حجاری کرده‌اند.

Carlsbad Cavern و لویزیانا

Dr H. C. Bryant, Superintendent of Grand
Canyon National Park

را ملاقات فرمائید رئیس آنجا است و مرد متخصص در موضوع نژاد سرخ پوستان است و بنده از ملاقات و مصاحبه او چهار سال

پیش بسیار استفاده کرده‌ام و با سرخها و عادات و اخلاق آنها بوسیله او آشنا شده‌ام. صحاری آریزونا هم اضافه بر گراند کانیون که از عجائب طبیعت است دیدنی است.

قسمت غربی کانادا و حل بهمان Glacier National Park است و دنباله همان صفا و لطائف طبیعی است. امیدوارم در همه‌جا خوش بگذرد. بنده بطوریکه شنیده‌اید چندی در اینجا ناخوش و ملازم بستر بودم حالاً هالم خوب شده شاید تابستان بهار و پایا کانادا بروم.

ارادتمند صمیمی

قاسم غنی

به سحمدود افشار

اول شهریور ۱۳۴۹ هجری شمسی

۲۳ اوکتوبر ۱۹۵۰ میلادی

۹ ذیقده ۱۳۶۹ هجری قمری

نیویورک

دوست فاضل عزیز و ارجمند مرقومه‌ئی را که از سیاتل بیاد آوری مخلص مرقوم فرموده بسودید دیشب توسط حضرت آقای دهقان زیارت گردید. از بشارت صحت وجود محترم کمال تشکر حاصل شد. خدا را شکر کنید واز بخت خود راضی باشید که بهترین وسودمندترین کارها را پیش گرفته‌اید درسیر آفاق وانفسید هر روز از افقی طالع میشوید. تا دنیای خودمان و دنیای وسیعتری که نامش کره ارض است باین مدارها میچرخد، بهترین راه همین است. بالاخره باز فعالید این هم یک قسم فعالیت و کوشش و سعی و عمل است چه خوب بود سفر نامه مفصلی ترتیب میدادید. بسیار بسیار مجموعه نفیسی میشد وار مغان نفیسی بود برای معاصرین بلکه آیندگان باشید حضرت عالی اولین ایرانی باشید که به آلاسکا شریف بردء باشید. مرحوم میرزا محمد علی محلاتی معروف به حاج سیاح پدر آقایان همایون و حمید و دکتر محسن سیاح در تقریباً هفتاد سال پیش به آمریکا آمده و تصور میکنم در دوره ریاست جمهور

ژنرال اولیسیس گرانت در آمریکا بوده واز اینجا است که از طریق پاسیفیک به شرق اقصی و هند رفته است. این مرد صاحب همت در تقریباً دو هزار صفحه مطالعات و مشاهدات خود زاروی کاغذ آورده که من وادر کردم چند نسخه با ماشین تحریر نوشته و یک نسخه از آنرا دارم. بحدی این کتاب ممتع و مفید است که مافوق ندارد. از بهترین کتب مطالعه‌ئی کتب سیاحت نامه است اگر بخوبی نوشته شود و در هر مورد پس از وصف مشهودات تعبیرات لازم‌هم بعمل آید. بحدی کتب سیاحت نامه در مواضیع گوناگون و متنوع است که سراسر لطف و جذابیت است. این کار را بفرمائید. باری موقفيت وسعادت حضر تعالی را از خداوند می‌طلبم. بنده بحمد الله حالم بسیار بسیار خوب است و فایده‌ئی که از این سفر آمریکا دارم معالجه کامل کسالت سوء هضم و کم اشتھائی و کم خونی متفرع برآن است که پس از معاينات مفصل مرضخانه‌ئی با وسائل جدیدی که امروز در دست است خاصه در این مملکت تشخیص صحیح کامل بعمل آمد و پس از معالجه رفع کسالت بکلی شد خدا را شاکرم. در این تابستان بحدی هوای واشنگتن و نیویورک خوب بود و حقیقتاً حکم بهار خرم و جانفرانسی را داشت که مسافت بیلاقی کانادا را نکردم و گاهی در واشنگتن و گاهی در نیویورک بوده‌ام در دوم سپتامبر خیال دارم سفری به کالیفرنیا بروم. یکماه آن سفر طول خواهد کشید. بعضی از اونیورسیته‌ها دعوت کرده‌اند صحبت‌هایی بکنم از جمله در موضوع ایران و شرق وسطی و نیز صحبت‌های تاریخی یعنی حکماء اسلامی ایرانی امثال ابوعلی سینا. بعد اونیورسیته شیکاگو نیز چنین تقاضائی کرده و چیزهایی تهیه دیده‌ام شاید ده روزه‌م در اونیورسیته شیکاگو بمانم و بعد به واشنگتن و نیویورک مراجعت نموده امیدوارم به اروپا بیایم.

خواهشمندیم از همه جا به بنده چیزی مرقوم فرمائید و کلیات

او ضاع و احوال همه جا را مرقوم فرمائید مایهٔ کمال تشكر خواهد بود. باور بفرمائید بنده همیشه احساس غبن میکنم که در طی چند سال توقف در طهران این طوری پیش نیامد که در آنجا بیشتر از فیض مصاحب حضر تعالیٰ بهره‌مند شوم فقط در خارج ایران آن‌هم مدت کمی این سعادت حاصل شد. حالا قدری بوسیلهٔ مرقومات نعمت از دست رفته گذشته را جبران فرمائید. هر نوشتهدئی‌هم چنگی بسے دل نمیزند بقول مولانا روم:

در دل من آن سخن زآن میمنه است

زانکه از دل جانب دل روزنه است

غزل شیوانی که در آلاسکا سروده‌اید و یک نسخه لطفاً برای بنده فرستاده بودید بسیار مسرور و خوشوقتم ساخت جان کلام صدق متکلم است بقول عرب الطبع املک سخن طبیعی و ساده و توأم با صدق بخودی خود جاندار و مؤثر است.

فدای آن کلماتم که آتش افروزد

نه آب سرد زند در سخن برآتش تیز

سر بزرگ جذایت سخن اعم از نظم یا نثر همین است کلام باید نفس متکلم باشد. بقول بوفون *Le style est l'home meme* تمام دیوان خاقانی باندازهٔ چهارتا رباعی با باطاهر تأثیر ندارد و هزار طنطنه و زرق و برق کلمات اساتیدی چون عنصری و فرخی باندازهٔ همان چند شعر مقدمه دفتر او اول مشتوى مولانا جلال الدین اثر نمیکند. آناتول فرانس که خودش یکی از شواهد بارز بیان خود است در جائی میگوید نویسنده‌گان بزرگ روحی بلند دارند... اساس مهم حسن قریحه مروت است. انسان در اوائل سیر در آثار ادبی نظم و نثر محسور و شیفته یک رقم آثار خاصی است همین که پخته‌تر شد و شامه لطیفی پیدا کرد دیگر خاقانی‌ها و ویکتور هو گوهادر او حالی بوجود نمیآورند.

من بهترین اظهار عقیده‌ئی که از غزل آلاسکا یا غزل‌های دیگری که گاهی لطفاً فرستاده‌اید میتوانم بکنم همین است یکنفر ایرانی دورافتاده از همه جائی در مملکتی که مسافرت حتی در داخله مملکت‌هم امر نادری است تا چه رسد به خارج صرفاً بمنظور سیر و سیاحت اقطار واسعه جهان و دیدن اقوام و صنوف و قبائل گوناگون از شرق اقصی گرفته تا اقصی نقاط کانادا بگردد و فریداً وحیداً در آلاسکا در عالم روح و معنی به حافظ شیرازی به‌پیوندد و غزل شش قرن متعلق به او را استقبال و تضمین کند بخودی خود و فی نفسه جذاب و دلفریب است. یعنی حتی همان نیت و فکر به تنها‌ئی یکدنیا لطائف شعر و شاعری و غزل و شور و روح واقعی ادب در آن مضرم است تاچه رسد با آنکه آن لطائف فکری وابعاثات نفسی را جمع نموده متجلسد و متببور سازد و در قید کلمات و لغات و تعبیرات مقید سازد موز و نیت ویک آهنگی و گوش‌نوازی و هزار لطیفه ادبی با آن منضم سازد و به‌شکل غزل به دوستان خود ارمغان بفرستد. غزل را مکرر خواندم و خدا میداند حال روح‌حاشی پیدا کردم.

نظر بندۀ را سؤال فرموده بسودید. میدانید بندۀ در تکنیک شعری چندان ورزیده نیستم و حکم کسانی را دارم که گوش دارند و موسیقی به گوششان خوش می‌آید و دوست دارند و از شنیدن نغمات موزون و دلکش موسیقی لذت می‌برند و به حال می‌آینند. ولی این کیفیت با موسیقی دانی از نظر صنعت و فن فرق دارد. فی‌المثل تنافقی ندارد که این شنوونده هیچ سازی را تواند بنوازد. چون امر فرموده‌اید دوشه چیز ساده بنظرم می‌آید که عرض می‌کنم: یکی در مصراع دوم بیت سوم بجای «مرا می‌بین به‌مین وضع» آیا «مرا می‌بین توبدین وضع» سبک‌تر بگوش نیست؟ در مصراع دوم بیت پنجم بجای «هنر می‌ارویام موز علم

بی‌هنری» شاید بجای «علم» فن بهتر باشد. لفظ فن تعمیم آن بیشتر است همان بی‌هنری را هم میتوان فن شمرد چنانکه فی‌المثل سحر هم فن است در حالیکه علم تعریف معین و محدودی دارد. دیگر در مصراج دوم بیت ماقبل مقطع «طمع‌مدار که تا رنج و حسرتی نبری» که تا بگوش من تقلیل است و تصور میکنم بجای که تو وافی‌تر باشد یعنی طمع‌مدار تو تا رنج و حسرتی نبری.

تذکر دیگر این است که در بیت مقطع در مصراج اول (یعنی تصمین بیت خواجه) در مصراج حافظ بجای چنانکه میبینم من دیدم است مگر آنکه تعمدی داشته باشید که من دیدم را می‌بینم کنید و البته در تصمین این گونه تصریف‌ها رواست. خواهید فرمود چه میدانید که اصل «من دیدم» بوده ونه «می‌بینم» البته دلیل قاطعی ندارم فقط نسخ مقدم بر نسخ مغلوط دوره صفویه یعنی نسخی که تزدیکتر به زمان حافظ هم هست اکثریت قریب به اتفاق آن نسخ «من دیدم» است که چاپ وزارت فرهنگ حافظ (یعنی چاپ مرحوم محمد قزوینی طاب ثراه با کمک بنده) مبتنی بر آن نسخ است. بهر حال این نکته بسیار ساده و کم‌اهمیتی است.

اما راجع به اینکه تاریخ خاصی راجع بدان غزل داشته باشم نه چیز خاصی ندارم. فقط در صفحه مقابل عین غزل را که چهارده بیت است (غزل حضر تعالیٰ ۱۳ بیت است) باحتمال اینکه شاید حافظ همراه نداشتند نقل نموده و بعضی چیزهای تاریخی که حدس می‌رود عرض میکنم. در تاریخ قرن هشتم (یعنی تاریخ زمان حافظ) که چند سال قبل نوشتدام در طهران در ۱۳۲۱ هجری شمسی بد طبع رسیده است از این غزاهایی که موضع به وصف پادشاه معاصر یا خواجهگان معاصر است و بتصریح یا باشاره چیزی در آن غزلها هست نوشتدام که فعلاً متأسفانه از هر کتاب و مأخذ تاریخی دورم. چیزهای ساده‌ئی که راجع بدان غزل بنظرم میرسد باطاعت

فرموده سرکار عرض میکنم:

طفیل هستی عشقند آدمی و پری
 ارادتی بنما تا سعادتی بیری
 بنوش خواجه وازعشق بینصیب مباش
 که بنده رانفرد کس بعیب بیهتری
 هی صبح و شکر خواب صبحدم تا چند
 بعد نیم شبی گوش و گریه سحری
 تو خودچه لعبتی ای شهسوار شیرین کار
 که دربرابر چشمی و غایب از نظری
 هزار جان مقدس بسوخت زین غیرت
 کهر صباح و مسامع مجلس دگری
 زمن بحضرت آصف که میبرد پیغام
 که یادگیردو هصرع زمن بنظم دری
 بیا که وضع جهان را چنانکه من دیدم
 گرامتحان بکنی میخوری و غم نخوری
 کلاه سرویت کج مباد بر سر حسن
 که زیب بخت و سزاوار ملک و تاج سری
 بیوی زلف و رخت میرونده و میآیند
 صبا بغالیه سائی و گل بجلوه گری
 چو مستعد نظر نیستی وصال هجوی
 که جام جم نکند سود وقت بیبصری
 دعای گوشه نشینان یلا بگرداند
 چرا بگوشه چشمی بما نمینگری
 بیا و سلطنت از ما بخر بمایه حسن
 وزین معامله غافل مشوکه حیف خوری

طريق عشق طریقی عجب خطرناک است

نعود بالله اگر ره بمقصدی نبری

بیمن همت حافظ امید هست که باز

اری اسا مرسیلای لیلة القمر

بطوریکه از غزل بر میآید و نظایر آنرا در دیوان خواجه
بسیار داریم غزلی است که دریکی از اسفار شاه شجاع و موقع دوری
او از شیراز و باحتمال قوی بطوریکه بعد عرض میشود در مسافت
کرمان او سروده شده است.

کنیه شاه شجاع «ابوالفوارس» است خود شاه شجاع در قطعه‌ئی
که رنگ حماسه سرائی دارد میگوید:

ابوالفوارس دوران منم شجاع زمان

که نعل مر کب من تاج قیصر است و قباد

و حافظ در غزلی بمطلع :

ستاره ئی بسدرخشید و ماه مجلس شد

دل رمیده مارا ایس و موئس شد

میگوید:

خيال آب خضر بست و جام اسكندر

بجرعه نوشی سلطان ابوالفوارس شد

ترجمه اصطلاحی ابوالفوارس که بطور قطع و مسلم و تصریح

همه مورخین و خود او کنیه شاه شجاع است در فارسی «شهسوار»

است که در چند مورد حافظ در اشاره باو «شهسوار» آورده است،

از قبیل «شهسوار من که مه آئینه دار روی او است» و همین غزل

مورد بحث و چند غزل دیگر شاه شجاع برای زمان خود و آن عهد

تاریک قرون وسطائی و طرز معامله امرای دوره ملوک الطوایفی

بعداز مرگ ایوسعید بهادرخان آخرین ایلخانان مغول ایران با

مردم تحت حکم خود و ظلم‌های گوناگونی که برمدم روا میداشته‌اند

پادشاه خوش رفتار معتل صاحب حال با ذوق شاعر شعر دوست ادب پرور خوبی محسوب است. مخصوصاً نسبت به پدرش امیر مبارز الدین محمد مؤسس سلسله آل مظفر در فارس و بیزد و کرمان و اصفهان و خشونت طبع و قساوت قلب و سختگیری نسبت به مردم صاحبدل آزادمنش وامر بمعروفها ونهی از منکرها وعوام فربیه‌ها و بستن میخانه‌ها و خرابی خمخانه‌ها و برانداختن رقبای خود در کرمان یعنی بقایای ملوک قراختائیان کرمان و اخلاف امرای مغول آن ناحیه و قبایل آنها تحت عنوان جهاد و غزوء دینی که باین مناسبت خود را «شاه غازی» یا «امیر غازی» میخواند و مدعی بود که این قبایل سرآ در خانواده خود بت نگاه میدارند و هنوز تابع مذهب و ثنی مغولند و بیعت کردن باوکیل یکی از بقایای خلفای عباسی مصر که از او وکیلی خواست تا بیعت کند و بعنوان امارت از طرف خلیفه سلطنت خود را شرعی جلوه دهد (زیرا بطوریکه میدانید از تسلط هولاکو بر بغداد و انقراض خانواده بنی عباسی یکی از اولاد یا احفاد مستعصم در آن گیرودار فرار نموده با معدودی از کسان خود بمصر رفت و بعنوان خلافت بازیچه دست ممالیک مصر بود و بعدها از همین خانواده است که سلطان سلیم یاوز عثمانی معاصر شاه اسماعیل اول مؤسس سلسله صفویه فاتح جنگ معروف به چالدران مدعی بود که خلافت اسلامی باو منتقل شده است یعنی خلیفه مصنوعی عباسی مصر که پس از تسلط سلطان سلیم بر مصر وشام و اراضی مقدسه و حجاز در واقع اسیر سلطان سلیم شد و با خود همراه داشت و سرانجام زندگی اش معلوم نیست و بظن غالب ممکن است بدست سلطان سلیم نابود شده باشد خلافت را باو منتقل کرده و با او بیعت کرده است که کوچکترین اثر و دلیل تاریخی در دست نیست و از عجائب مضمونه است و این سلطان سلیم باین عنوان خادم‌الحرمین و خلیفه‌المسلمین لقب یافت و اخلاف او تا

ظهور آتا تورک بنام خلافت اسلامی اسلام و مسلمانی راخوار وزبون ساختند). خلاصه این مبارز الدین شیاد حقه باز ریا کار مدعی خلافت و نیابت بنی عباس بود واهل ریا را بجهلوه درآورد بود. در میخانه می‌بست و در خانه تزویر و ریا میگشود. حافظ غالباً از او به (محتسب) تعبیر میکند. حاصل آنکه نسبت باین پدر شاه شجاع که خود آزادمنش و با ذوق بود واهل حال و ذوق را در اطراف خود جمع کرده بود و همه را مینواخت مرد بسیار دوست داشتنی محسوب است حافظ هم او را دوست داشته.

شاه شجاع در مقابل این محاسن مثل هر بشری ضعف‌هایی دارد که دوچیز آن بسیار جالب توجه است.

۱ - عقیده فوق العاده‌ئی که این مرد به زیبائی و حسن صورت خود داشت. خودش در اشعاری که دارد زیبائی خود را بسیار میستاید. تا جاییکه باصطلاح فروید و پسیکولوژی مکتب فروید باید گفت مبتلى به کیفیتی بود که با لغت **Narcissisme** نامیده میشود (اشاره به نارسیس میتوپلوزی یونان که طفل بسیار زیبائی بود که خود عاشق و شیفتهٔ حسن خود بود و ساعتهاي طولانی در مقابل آب مینشسته و بخود مینگریسته و با خود عشق میورزیده است و نوس دلداده این طفل زیبا بود. دیگری از آلهات بواسطه حسدی که نسبت به و نوس داشت ربۃ النوع شکار نارسیس را بست گرازی بقتل میرساند. و نوس آن طفل زیبایی کشته شده را بشکل گل نرگس در میآورد. بمناسبت این حکایت اساطیری کیفیت روحی آنهایی را که شیفتهٔ زیبائی خود هستند نارسی سیزم مینامند)

خلاصه شاه شجاع این حال را دارد بقول فرنگیها **Effemine** و بقول خودمان مخت ماب است و بسیار خوش می‌اید او را بصفت زیبائی و حسن صورت و موزونیت اندام بستایند و البته بتصریح همه مورخین زیباهم بوده فقط ضعف او در این است که مرد عاده"

اسیر این کیفیت نیست و کمایش در زن رواست.
 ۲ - ضعف دوم او این است که بصفت علم و معرفت و حکمت
 و دانائی ستوده شود. مخصوصاً مفاخره او این بود که او از سن نه
 سالگی در میدانهای جنگ و بیابان نوردهایها ملازم رکاب پدر بوده
 و سروکارش با میدان جنگ بود و در خلال آن احوال درس خوانده
 ذوق سرشار داشته، حافظه بسیار قوی داشته و با آنکه رسماً مدرس و
 معلم ندیده از افواه رجال فضایلی گرفته، شعر میسر وده، نثر خوب
 مینوشت (عین دیوان مختصر او و منشآت او را در تاریخ قرن هشتم
 نقل کردہام). البته شاعر متوسط یا کمتر از متوسطی است ولی از
 چونا وئی شگفتآور است حافظ در غزلی که اشاره شد میگوید
 نگارمن که بمکتب نرفت و خط ننوشت

بغمze مسئله آموز صد مدرس شد
 اشاره بهمین سابقه شاه شجاع است که چیزی را که خود شاه
 شجاع مفاخره میکرده ستوده است.

مقصودم از این مقدمه مفصل این است که این دو صفت
 بطوری در شاه شجاع بارز است که حافظ بحکم آنکه مادح باید
 رعایت تمایلات فطری ممدوح را حتی المقدور بکند تا حالی در او
 ایجاد نماید همه‌جا رعایت کرده تا آنجاکه «مدوح را «مشوق»
 قرار میدهد و بازبان غزل خط و خال او را میستاید در حالیکه
 همین حافظ قطب الدین تهمتن پادشاه جزایر هرمز و کیش و غیره
 را که ملک بحر «پادشه بحر» نامیده میشود و مورخین از جمله ابن
 بطوطه که او را ملاقات کرده امیر فوق العاده متقدی عادل پرهیز گار
 شریفی گفته‌اند با صفاتی که از مختصات او است میستاید و با او
 یک قسم رابطه معنوی مخصوصی داشته او هم حقیقتاً بحافظ ارادت
 میورزیده است و نیز پسراو تورانشاه پادشاه جزیره را یا سایر
 مددوهین خود از قبیل شاه شیخ ابواسحق اینجو و جلال الدین

تورانشاه وزیر شجاع و حاج قوام الدین حسن وزیر شیخ ابواسحق و قوام الدین صاحب عیار وزیر شاه شجاع و سایرین همه جا این اصل را رعایت کرده است. مقصودم از این تفاصیل این است که زمینه‌ئی در دست باشد از لحن حافظ در غزلهایی که برای شاه شجاع ساخته و در این غزل اضافه بر کلمه «شهسوار» لحن غزلهم میرساند که مربوط به شاه شجاع و حوادث تاریخی دوران اوست. اما آصف مذکور در غزل باحتمال قریب به یقین مقصود خواجه جلال الدین تورانشاه است که سالهای طولانی وزیر اعظم شاه شجاع بود و پس از مرگ شاه شجاع در سال ۷۸۷ هـ وزیر پسر شاه شجاع سلطان زین العابدین بوده و در ۷۸۸ وفات یافت.

اکثریت غزلهایی که بطور مطلق ذکر آصف، آصف عهد، یا خواجه وزیر مطلق در آنها هست مربوط باین شخص است. البته بغیر از مواردی که تصریحآ نام جلال الدین تورانشاه وارد شده در باقی موارد ممکن است اعتراض شود شاید دیگری بوده البته بطوریکه گفته میشود اینها قرائی مؤکد است فقط نه ادله قاطعه. اینک برای توضیح مجملاً عرض میشود که شاه شجاع در مدت ۲۷ سال سلطنت یعنی از ۷۶۰ تا ۷۸۷ پنج نفر وزیر اعظم داشته بشرح ذیل:

۱- خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار که در ۷۶۰ وزیر شاه شجاع شد و قبل از لقب «نایب السلطنه» حکومت کرمان داشت و این شخص در سال ۷۶۴ با تهمای اینکه قصد عصیان بر ضد شاه شجاع داشته که خود سلطنت را قبضه کند بنحو فجیعی کشته شد و هر قطعه از اعضاء او را بیکی از ولایات قلمرو شاه شجاع فرستادند یعنی مثل اسر او را به کرمان، دست او را به بیزد، پای او را با برقوه و سایر بلاد.

صاحب عیار مرد فعل مقتدر مدبر بزرگی بوده و دوره وزارت

او از دوره‌های قدرت ونظم وامنیت است حافظ تاجائی که الان در نظر دارم در سه‌جا صراحتاً اشعاری برای او دارد. یکی قصیده‌ئی بمطلع:

ز دلبری نتوان لاف زد بآسانی
هزار نکته دراین کار هست تا دانی

دیگر غزل بمطلع :

بحسن خلق و وفاکس بیارما نرسد

تو را دراین سخن انکار کار مانرسد

که در طی غزل میگوید:

هزار نقد بیازار کائنات آفرید

یکی بسکه صاحب عیار ما نرسد

دیگر قطعه‌ئی است در تاریخ کشته شدن صاحب عیار که

عبارت «امید جود» امید با ذال که بحساب جمل ماده تاریخ وفات

او یعنی ۷۶۴ است. اما غزل دیگر بمطلع:

آفکه رخسار ترا رنگ گل ونسین داد

صبر و آرام تواند بمن مسکین داد

در مقطع آن میگوید:

در کف غصه دوران دل حافظ خون شد

از فراق رخت ای خواجه قوام الدین داد

که محتمل است در وصف قوام الدین محمد صاحب عیار باشد

یا خواجه قوام الدین حسن معروف ب حاجی قوام وزیر شاه شیخ

ابواسحق اینجو که در ۷۵۴ وفات کرد.

۲ - وزیر دوم شاه شجاع امیر کمال الدین حسین رشیدی است

که مدت مختصری وزیر بوده و حافظ ذکری از او ندارد مگر آنکه

حدس بزنیم که بعضی غزلهایی که بدون تصریح و یاقرینه روشنی

اشاره بخواجه وزیر و آصف رفته مقصود او باشد.

۳ - خواجہ جلال الدین تورانشاه که ظاهراً از احفاد یعنی شاید نواده شیخ محمود شبستری و یا برادر شیخ محمود شبستری بوده (شیخ شبستری مدتی از عمر خود را در کرمان گذرانده در آنجا زن گرفته و جناب آقای محمود جم که پدرشان کرمانی است که به تبریز رفته از آن خاتواده هستند و ظاهراً بدوازده واسطه نسبشان به شیخ شبستری متصل میشود). مرد بسیار شریف پاکدامن خیر شیک نفس و نیکوکاری بوده که مکارم نسب و حسب را باهم توأم داشته است. جنبه عرفان و درویشی داشته است و غزل معروف خواجہ حافظ که در مقطع آن میگوید:

من غلام نظر آصف عهدم کاو را

صورت خواجهگی و سیرت درویشان است

راجع به اوست. این مرد از قسمت معظمی از دوره شاه شجاع وزیر اعظم او بوده است. در ابتداحکومت ابرقوه داشته پس از آنکه در حدود ۷۶۵ یا اندکی بعدتر که فعلاً در نظر ندارم شاه محمود حاکم اصفهان بر برادر خود شاه شجاع عصیان ورزیده بکمک ترکان آل جلایر تبریز و بغداد که محمود با آنها وصلت کرده بود به شیراز حمله برد و شاه شجاع تاب مقاومت نیاورده از شهر شیراز بیرون رفت. نخست به ابرقو رفته در آن حال سرگردانی شاه شجاع که معدودی بیش در اطراف شاه بود در ابرقو از او پذیرائی‌ها کرد و او را قوت اخلاقی بخشید و عده و سپاهی تهیه دید و بالاخره شاه شجاع بطرف کرمان حرکت کرد که در آنجاهم حاکم کرمان نسبت به شاه شجاع نافرمانی میکرد. بالاخره بدرایت و تدبیر تورانشاه و پایداری خود شاه شجاع کرمان منقاد شد و حاکم عاصی بمحاذات رسید شاه شجاع تهیه سپاه کافی دیده با مال فراوان بطرف شیراز رهسپار شد و این مسافت و غیبت او از فارس گویا قریب سه‌سال طول کشیده است اهالی شیرازهم که از مظالم ترکان

آل جلایر که محمود در دست آنها زبون بود بجان آمده بودند با شاه محمود صفاتی نداشتند. حاصل آنکه محمود از شیراز بطرف اصفهان مقر حکومت اصلی خود رفت. جلالالدین تورانشاه تا مرگ شاه شجاع بجز مختصر فترتی مرتبأ صدراعظم بود و بطوری ثقه بود که شاه شجاع در مرض مرگ به پسر خود سلطان زین العابدین وصیت کرد که در کلیه امور با صوابید خواجه کار کند و یکسال وزیر سلطان زین العابدین بود و در سال ۷۸۸ وفات یافت یعنی چهارسال قبل از مرگ خواجه حافظ. غزلهای خواجه که مدح آصف و خواجه در آن است راجع به است.

۴ - وزیر چهارم شاه شجاع قطب الدین سلیمانشاه بن خواجه محمود کمال است که مختصری وزیر بوده.

۵ - شاه رکن الدین حسن بن معین الدین اشرف یزدی که بواسطه نفوذ روحانی پدر و تزویرهای خودش بوزارت رسید و برای اینکه تورانشاه را که شخصیت مهمی بود و او را تحت الشعاع داشت از میان بردارد کاغذی شبیه به خط تورانشاه و جواب به خط شاه محمود در حاشیه جعل کرد که بموجب آن تورانشاه با شاه محمود مناسبات هجر مانه بر ضد شاه شجاع داشته و باین حیله تورانشاه به محبس افتاد ولی پس از رسیدگی دقیق و اقامیر جعال خط شاه شجاع، شاهرکن- الدین را خفه کرد و تورانشاه را از محبس بیرون آورد و دوباره بصدارت رسانید که باحتمال قوى و حدس قوى و حدس بعضی مورخین شعر خواجه حافظ که:

ماه کثعانی من مسند مصر آن تو شد

وقت آن است که بدرود کنی زندان را

و شعر مقطع طنزی است نسبت به شاه رکن الدین حسن که میفرماید: حافظامی خورورندی کن و خوشباش ولی

دام تزویر منه چون دگران قرآن را

راجع بهمین حادثه است.

بعداز این مقدمات میتوان حدس زد که غزل راجع بهمان دوره‌های دوری شاه شجاع از شیراز و دوره سرگردانی او باشد. البته مباحثت تاریخی از امور ظنیه است. و از مسائل تسویقی است. حکم قطعی وقتی است که تصریح کامل در دست باشد و از آنکه گذشت حدس وطن و تخمین است منتها این حدس وطن مراتبی دارد بعضی قرائئن و امارات مؤکده دارد و بیشتر مطابق آن قرائئن میتوان حدس صائب‌زد.

حافظ مرد باشوری است و از آن گوشه نشینانی نیست که خودش غالباً خود را وصف میکند که از دنیابی خبر باشد بلکه شورو حرارت‌ش به پایه‌ئی است که بهمه چیز ناظر است. همه‌چیز جالب توجه او است و همه چیزها از جزئی و کلی سبب عبرت او است. از این جهت است که غزل‌هاش صوره درهم و برهم جلوه میکند یعنی هر بیتی حکایت از چیزی میکند. البته این غزل‌ها و این سبک گفتار نماینده روح و کیفیت ذهنی او است و مثل آینه همه آن کیفیات را منعکس می‌سازد.

او ضاع جهان را می‌بیند و غالباً چنانکه او دیده بادیده‌های سایرین فرق میکند. با مسائل کلی جهان سروکاردارد. بگذشته و همه مباحثت بشری واقف است جنگ هفتادو دو ملت را دیده و می‌بیند. هوی و بلهوسیهای متضادرا مشاهده میکند. سالها خدمت رنдан کرده تا توانسته حرص بزندان کند. حکیم التقاطی است که چیز خوب و پسندیده را در هر کجا دیده التقاط کرده. رندا عالم سوزی است که در عین حالیکه در هیچ دایره‌نمی‌توان جایش داد در همدادایره ها هم وارد است شاعر بتمام معنی کلمه است ذوق لطیف دارد و زیبائی و جمال را بسرحد پرستش دارد بهمه مناظر حسن عاشق است از حسن صورت گرفته تا حسن و موزویت کلی جهان بهر مظہری

از مظاہر جمال دلباخته است. جمع و خرج زندگانی بشر را کرده و عرض و طول آن را دقیقاً سنجیده در هر مبحث فلسفی و تحقیقی سیر کرده بهره‌بخشی دست زده و هیچ چیز نتوانسته او را قانع کند و اطمینان قلبی بیخشد و بالاخره مخلوط غریبی شده از عمر خیام و مولانا جلال الدین رومی و سعدی و چون رازد هررا ممتنع الحصول یافته بالاخره خوشباشی و زندگی و قلندری را شعار ساخته واستراحت نسبی در درون خود یافته. خلاصه این غزل هم مثل غالب غزلهای او هربیتی حکایت از همین شورهای متنوع میکند و مجموع آن بشکل نغمات موزونی گوش جان مارا مینوازد.

غزل بسیار شیواست و دقت بفرمایید هزار چیز در آن مضمر است و لطف ذوق وجودت قریحه سر کار است که این غزل را برای استقبال و تضمین استقبال فرموده‌اید و بخوبی از کار درآورده‌اید. عریضه مفصل شد. نمیدانم چه کتابی بود که وقتی میخواندم مصنف در مقدمه نوشه بود که من سواد و سعه اطلاع بمحدی نیست که بتوانم مختصر و موجز بنویسم بنابراین فاگزیرم مفصل بنویسم. من هم الان بیاد مقدمه آن مصنف افتادم ولی حافظ است. نام او برای ایرانی حکم لقنتی معین را دارد، مترادف با هر چه بزرگی و بلندنظری و همت و شیوه‌ای و زیبائی است. خواهی نخواهی انسان کشانده میشود و زیاد مینویسد. گویا خود قلم طغیان میکند و اختیار را از کف میرباید. خدا میداند اگر هم‌بن چند نفر بزرگ تاریخی را در رشته‌های مختلف نداشتیم با این اعمالی که معاصرین هر تک‌باند، یعنی اکثریت آنها شاید منقرض شده بودیم. به برکت این بزرگواران است که روح ملیت و مکرمت باقی مانده و گاهی که بفریاد می‌آییم و باین‌ها متوسل میشویم انشراح صدر و امیدواری بسامد هندو تسلیت می‌بخشید و بقول خود حافظ:

چشم آسایش که دارد از سپهر تیز رو
ساقیا جام میم ده تایی‌سایم دمی

بای اینها ولو دمی باشد آسایشی می‌بخشند و چون بآنها پناه
می‌بریم جان و امید عطا می‌کنند.
من رصد بشارت صحبت وجود عزیز هستم.

ارادتمند صمیمی

قاسم غنی

به محمود افشار

۹ فروردین ۱۳۳۰ هجری شمسی – نیویورک

دوست معظم دانشمند عزیزم قربانت شوم

هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم پاک کوچه‌ایم
چه خوب راهی را در این ایام برآشته پیش گرفته‌اید هر روز از افقی
طالعید و با بصیرت وسعه اطلاعی که دارید و حال تدبیر و امعان نظر
و نگاه فیلسوفانه و هم شاعرانه‌ئی که دارید هزار و پاک نوع سیر و
سیاحت دارید واقع‌غبیطه میبرم و مزید موفقیت‌تان را طالبم و امیدوارم
سال‌نو بروجود محترم عالی و خاندان جلیل مبارک و مسعود و توأم
با خوشی و صحت و سعادت باشد.

اما اشعار شیوانی که استقبال از غزل خواجه شده است غزل در
حافظ چاپ وزارت فرهنگ بااهتمام مرحوم مغفور قزوینی که بنده هم
افتخار کمک با ایشان را داشتم یازده بیت است بمطلع:
خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت
بنقصد جان من زار ناتوان انداخت

و مقطع

جهان بنام من اکنون شود که دور زمان

مرا بهبندگی خواجه جهان انداخت

بنده متأسفانه از هر کتاب برای مراجعه دورم و در غزل هم جز همان کلمه خواجه اشاره بشخص معینی ندارم و البته صرفاً از روی حدس و تخمين وظن قریب به یقین عقیده ام این است که مقصود از این خواجه، خواجه جلال الدین تورانشاه وزیر شاه شجاع است. خواجه جلال الدین تورانشاه با تورانشاه بن قطب الدین تهمتن پادشاه جرون (بندر عباس) جزیره هرمز و غالب جزایر آن حدود که پدر و پسر هردو ممدوح خواجه بوده‌اند اشتباہ نشود. اینها هستند که ملوک بحر نامیه میشده‌اند تا کنند پادشه بحر دهان پرگهرم هردو پدر و پسر از مردمان بسیار خوب عصر خود بوده و به خواجه ارادت میورزیده‌اند. قطب الدین تهمتن که ابن بطوطه او را دیده و سایرین اورا مثال تقوی و فضائل انسانی میشمارند و نیز پسراو که شاعر و فاضل بوده و تاریخ منظومی آنو شته که Teixeira پرتفالی قسمت مربوط بملوک بحر را به پرتفالی ترجمه کرده و اصل کتاب امروز از میان رفته است. خلاصه تورانشاهی که بنده حدس میزنم خواجه تورانشاه است که باز بطن قوی از احفاد شیخ محمود شبستری است و خود عارف بوده و قزلی بر دیف درویشان است باحتمال غریب به یقین در مدح او است که گوید:

من غلام نظر آصف عهدم کو را

صورت خواجگی و سیرت درویشان است

این مرد پس از فرار شاه شجاع از شیراز در جنگ با برادرش شاه محمود با برقو رفت که تورانشاه حاکم آنجا بود (در حدود هفتصد و شصت و شش هفت) که شاه شجاع در نهایت سرگردانی بود کمر خدمت اورا مala و از سائر جهات بر میان بست و تا پایان عمر شاه شجاع در

۷۸۶ وزیر معتمد و مقرب او بود و شاه شجاع در هر رض مرگ پسر خود سلطان زین‌العابدین را باو و امیر اختیار الدین حسن قوامی سپرد و تورانشاه در سال اول یادوم سلطنت سلطان زین‌العابدین در گذشت. غالب غزلهای که تخلص به مدح «خواجه»، «خواجه جهان»، «آصف عهد» و امثال آن دارد مقصود او است یعنی مثل آنکه خواجه و آصف مطلق او باشد اما نه بطور کلی و همیشگی. با خواجه حافظ نهایت دوستی و محبت را داشته و هر دو صاحبدل و رفیق بوده‌اند،
شعر دوم غزل بیت الغزل است:

نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بودا

زمانه طرح محبت ند این زمان انداخت
زیرا حدیثی است که هم متکلمین و هم عرفانی خیلی با آن اهمیت داده‌اند و حدیث آن است خدا فرموده: «کنت کنزا مخفیاً فاحبیت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف»، بهر حال دلایل اینکه چرا «خواجه‌جان را تورانشاه می‌شمارم البته باحتمال قوی» در تاریخ قرن هشتم تألیف خود بنده در طی صحبت از تورانشاه به تفصیل متعرض شده‌ام.

اشعار حضرت عالی ناشی از طبع و بسیار جذاب است.

آقای دهقان مخصوصاً سلام ابلاغ می‌فرمایند. امیدوارم حفظ الها
همه‌جا همراه‌تان باشد.

بهر منزل که رو آرد خدارا

نگهدارش بلطف لا یزالی

ارادتمند صمیمی

قاسم غنی

بلا محمد علی جمالزاده^۱

در باب میرزا محمد خان غفاری کمال الملک

.... دیشب در موقع وداع صحبت از استاد بزرگوار آقای کمال الملک شد و فرمودید که خواطر و یادگارهای شیرینی که از موقع مصاحبت ایشان دارم عرض کنم، اینک مجملاً در طی این عرضه عرض میشود. آقای میرزا محمد خان غفاری، کمال الملک، تنها استاد صنعت نقاشی و حجاری بطرزار و پائی در ایران است و چند نفری که امروز در ایران پیرو فنون مستظرفه هستند تربیت شده ایشانند. بنده مقصودم ترجمه احوال ایشان نیست زیرا مواد لازم را برای ترجمه حال ضبط نکرده‌ام فقط شمه‌یی از یادگارهای حوش و تأثرات نیکی را که در ضمن مصاحبت ایشان داشته‌ام از قبیل اخلاق و احوال و سلوک و رفتار و گفتار و قیافه و هیئت و امثال آن اجمالاً عرض میکنم.

۱ - تاریخ نگارش این نامه حدود سال ۱۳۰۸ میباشد.

آقای کمال‌الملک که اصلاً کاشانی واز خاندان معروف غفاری واز احفاد قاضی عبدالملک غفاری معاصر نادر شاه افشار است محققًا حدود هفتاد و پنجسال از عمر او می‌گذرد. هیکلاً بسیار سالم و رشید و رسا و مردی است بلند بالا ورشیق بدون فرمه‌ای شکستگی و اتحناه، چهارشانه و تنومند و سرخ پوست با چشم‌مانی بسیار جذاب و فتان و صورتی بشاش و خندان، موهای سر و سبیل بسیار سفید با قیافه‌ئی بسیار وقور و جالب توجه مختصر آنکه بواقع خوش هیئت و زیبا آدمی است و با همه هیمنه و وقار بسیار رئوف و مهربان است. پیری است نورانی و پدری روحانی و در هم‌صحبتی او انسان بمصداق کامل بیت مولانا رومی بر میخورد که:

دید پیری کاملی بر ما یه‌ئی آفتابی در میان سایه‌ئی
قوای فکری و حافظه در کمال صحت و در سبک روحی شبیه بجوانان
از لحاظ روحیات و خصایص اخلاقی خیلی سریع التأثر و حساس و
رقیق القلب است. دو سال قبل در تقی آباد، واقع در چهار فرسخی
نیشاپور، دو سه ماه در باغ با صفاتی آقای سالار معتمد گنجی مهمان
بودند میزبان ایشان، آقای سالار معتمد گنجی، بنده را برای عیادت
و معالجه طلبیدند و چهارده روز بدين مناسبت در این باغ مصاحب
و معاشر ایشان بودم و حقیقت آنروزها از جمله خوشترين ایام
حیات بنده محسوب است. از جمله چیزهاییکه در آنروزها از رقت
قلب و لطف عاطفه و سرعت تأثر ایشان دیدم یکی این بود که دو سه
نفر طفل صغیری که تازه بی پدر شده بودند هر وقت از جلوی ایشان
می‌گذشتند بطوری متأثر میشد که می‌گریست. قصص حزن آور یا
صحبت‌هاییکه جائی از ظلم ظالم نسبت به بیگناهی بود بکلی حالشان
را منقلب میکرد. فوت پسرش حسینقلی خان را که در موسیقی داهیه
بوده و در خراسان چند سال قبل فوت کرده است همیشه با چشم
اشکبار یاد میکرد و شاید علاقه‌ای که بخراسان پیدا کرده مربوط

به همین باشد که حسینقلی خان چندی در اواخر عمرش در خراسان بوده است ولی این نکته را هم عرض کنم که در عین این رقت حال اسیر و زبون تأثرات هم نیست و باصطلاح متشخص و حاکم بر نفس است. روحًا کمال‌الملک آرتیست زائیده شده است همانطور که از دیدن مناظر زیبای طبیعت و مظاهر حسن لذت میبرد. همانطور هم از دیدن ناملایمات و شنیدن مکروهات فوق العاده متأثر میشود.

من همیشه در موقع ملاقات کمال‌الملک مذکور این عبارت مر جکوفسکی نویسنده و نقاد روسی که در کتاب موسوم به «رستاخیز خدا یان» در حالات لئوناردو ونسی نقل میکند میشدم و آن این است که وقتی یکی از شاگردان لئونارد که همواره با عجز والجاج از رموز و فنون مستظرفه و سر و لم تفوق در صنعت از استاد سؤالات میکرد وقتی از صفت مرد صنعت گر پرسید لئونارد جواب داد «صنعتگر واقعی آن است که صفحه قلبش بطوری حساس و سریع التأثر و صاف و لطیف باشد که تمام نقوش و صور والوان و اشکال و لطائف و دقائق زیبائی طبیعت و مناظر دنیا در آن مرتسم شود ولی در عین حال هیچ رنگی هم نپذیرد و بصفای طبیعی خود باقی بماند». کمال‌الملک مثالی است براین گفته لئوناردو ونسی.

خیلی انسان دوست و مهربان و خوش نیت است. برای هر کسی خوشی و سعادت میخواهد. نسبت به دوستاش بسیار قدردان و شاکر است. مختصر ابراز خدمت یا حسن عقیدتی کافی است که او را بیهود مسرو و شاکر و قدردان داشته باشد. بسیار مهمان ذواز و کریم است. فضائل و مکارم یکنفر ایرانی نجیب و اصیل و جوانمرد در او مجسم است.

دیگر از خصائص کمال‌الملک خضوع و فروتنی فوق العاده است. اولین درجه خضوعش نسبت بعلم و علماء و اساتید فنون مستظرفه است. در صنعت، پیرو اساتید عهد «رنسانس» یعنی عهد

جدید و رستاخیز است و شیفته «هلینیسم» مخصوصاً به رامبران بسیار عقیده‌مند است و بسیار از کارهای او خوش می‌آید و یکعالمن رموز و اسرار و لطائف در کارهای او نهفته می‌بیند. در فلورانس تابلوی پرتره رامبران را که تصویر خود نقاش است تقلید کرده و در ایران این تابلو را دور روی قالیچه‌ای نیز ظاهر کرده است. بر مثال رامبران، کمال‌الملک هم مکرر خودش را تصویر کرده است. از جمله تصویری است که اخیراً از خودش با لباس کار یعنی پیراهن نقاشی کشیده است. عشق مخصوصی نیز با آثار سایر اساتید رنسانس مثل لئوناردو ونسی و رافائل و میکل آنژ و تیسین و ووکتر دارد. اشعار زیادی از میکل آنژ حفظ دارد که اکثر با ایطالیائی میخواند و اخلاقاً شاید به میکل آنژ شبیه باشد. رومان رولاند مختصری در ترجمه حال میکل آنژ نوشته و خصایص اخلاقی میکل آنژ را تجزیه و شرح کرده است. بنده همیشه پس از خواندن این کتاب اخلاق کمال‌الملک را با این استاد بزرگ مقایسه میکنم. مثلاً علاوه بر سرعت تأثیر و تشخض که عرض شد کمال‌الملک هم از دنیا بیزار است واز ابناء زمان خود دلخور . شاید زبان حالت این باشد که چرا قدر مرا ندانستند. با وجود زود دلسرب شدن خیلی در کار دقیق است و پشت کار دارد. عشق زیادی بموسیقی و شعر دارد. جنبه عرفان و تحقیقی دارد. ملاحظه میفرمایید در تمام این صفات خیلی شبیه به میکل آنژ است. باری علاوه بخضوع بمقام قلم و علماء و اساتید فنون مستظرفه در معاشرت عادی هم خیلی فروتن است. با هر انسانی با کمال ملایمت معاشر و مجالس میشود و حرف هر کسی را حاضر است با کمال گشاده‌روئی گوش بدهد. با وضیع و شریف و فقیر و عارف و عامی

و خرد و بزرگ هم صحبتی میکند با همه بیک منوال رفتار مینماید همه در چشم او مساوی هستند نسبت بهمه مهربان است و آفتاب آسا بر همه میتابد. در زندگی بسیار ساده و بی پیرایه است. در مکالمه بسیار ساده و طبیعی و بعلاوه فوق العاده ظریف و خوش محضر است. با آنکه دو زبان فرانسوی و ایطالیائی را خوب میداند در طی صحبت بفارسی هیچ وقت لغت اروپائی داخل صحبت خود نمیکند. قصص شیرین فرنگی و ایرانی بسیار میداند و همیشه در طی صحبت ذکر میکند و با آنها تمثیل میجوید. بعضی قصه‌های ایرانی را با لهجه کاشی بوضع بسیار شیرین نقل میکند. در مجالسی که حضور دارد سبب خوشی و خرمی دوستان و حضوار است ولی شرط لطف محضرش این است که حضار همه از اشخاص مأنوس و محارمش باشند و اگر کسی مخالف ذوق و سلیقه‌اش حاضر باشد و یا آشنا نباشد ساکت است. کمال‌الملک در خانواده نقاشان متولد شده و از چندین پشت بعد تقاش و اهل صنعت بوده‌اند. یکی از اجدادش که درست نمیدانم چند طبقه قبل بوده است پسر قاضی عبدالمطلب غفاری معاصر نادرشاه افشار بوده است از جمله تابلوهایی که از او باقی مانده و فعلا در تصرف جناب آقای صاحب اختیار (غلامحسین غفاری) است تصویر پدرش قاضی عبدالمطلب غفاری قاضی کاشان است که سوار بر استری است و قرآنی حمامیل دارد و عازم بر حرکت بدشت مغان است (در موقع قبول سلطنت نادر شاه افشار و اجتماع علماء بزرگان مملکت در دشت مغان) و در ذیل تابلو عباراتی نزدیک باین مضمون نوشته شده است: «شمس فلك فضیلت قاضی عبدالمطلب غفاری در موقع عبور از دشت...» کمال‌الملک از اوایل جوانی در دریار ناصرالدین شاه نقاش بوده و اواخر نقاش باشی نامیده شده است. پس از فوت ناصرالدین شاه، خانه مسکونی خود را فروخته و بعشق تکمیل و تمرین باروپا سفر میکند سه چهار سال در ایطالیا (فلورانس

ورم) و پاریس میماند. و پس از آن به ایران مراجعت میکند و مدرسه صنایع مستظرفه را تأسیس میکند. نقل میکرد که در فلورانس کشی مرا بیکی از نقاشان معروف معرفی کرد و بدیدن او رفتم. چند روز بعد نقاش مذکور بی خبر بیازدید من آمد اتفاقاً من در آن حال مشغول نقاشی بودم وقتی کار مرا دید پرسید شما در کجا نقاش شده‌اید؟ گفتم در ایران. گفت در چه مدرسه‌ای؟ گفتم مدرسه ندیده‌ام در خانواده نقاشی متولنا شده‌ام و بعمل آموخته‌ام. گفت علم مناظر و مرا یارا چگونه آموخته‌ای؟ گفتم مناظر و مرا یا تحصیل نکرده‌ام. خیلی تعجب کرد و بحدی جالب توجه شدم که رفت و جماعتی از نقاشان را آورد و همه تعجبشان در این بود که من بدون تحصیل علم مناظر و مرا یا نقاشی میکنم و تناسب و موزونیت را مطابق جزئیات فن از دست نمیدهم. مقالاتی در آن تاریخ در جراید فلورانس راجع به ایشان مینگارند.

باری پس از سه یا چهار سال توقف در اروپا به امر و اصرار مرحوم مظفر الدین شاه قاجار دز سفر اول به اروپا بطهران مراجعت نموده چندی در دربار گنرانده سپس عراق عرب میزود و قریب سه سال در بغداد و مشاهدنجف و کربلا و کاظمین میماند ویک عشره از کارهای نقاشی او از قبیل میدان کربلا و رمال یهودی بغدادی و زرگر یهودی از کارهای عراق عرب است. سپس به ایران بر میگردد. در دورهٔ مشروطیت، مدرسهٔ صنایع مستظرفه را تأسیس میکند و تا یک سال قبل خود ریاست و ادارهٔ این مدرسه را عهده‌دار بود و جمعی را تربیت کرد و بعضی از شاگردانش قابلند و بسیار طرف توجه استادشان هستند. مکرر از آقای کمال‌الملک شنیده‌ام که اظهار امیدواری به آتیه آنها میکرد و همه میلش این بود که اینها تشویق شوند و زندگیشان تأمین شود که بتوانند به فن خود دوام بدهند.

در این مدرسه که بمدرسهٔ صنایع مستظرفه موسوم است و سالها با زحمت بسیار آنرا اداره کرده است نقاشی و حجاری و قالی بافی مصور و بعضی صنعتهای ترئینی *Art Decoratif* می‌آمودخت و شاگردانش هر چند نفر دریکی از این شعب متخصصند. قسمت قالی‌بافی مصور را با این وضع نقاشی علمی و صحیح در ایران بدون سابقه است و خلق کمال‌الملک است.

علاوه بر نقاشی و سایر شعب فنون مستظرفه، جنساً فیلسفه‌آب و محقق است. مطالعات زیاد داشته، آثار ادبی بسیار به زبانهای فرانسه و ایطالیائی و فارسی مطالعه کرده است و از چیزهای شگفت‌آور قوت حافظه اوست. قطعات زیادی از منتخبات کتب نویسنده‌گان مشهور فرانسوی و ایطالیائی را از حفظ دارد و از جمله خیلی از قطعات دیوان کمدی (کمدی آسمانی) شاهکار دانته نویسنده مشهور ایطالیائی را بزبان ایطالیائی از حفظ خوانده و من شنیده‌ام.

درین نویسنده‌گان فرانسوی عشق زیادی به راسین و روسو و مونتسلکیو و شاتوبربیان و ویکتور هو گودارد. شاید یک ساعت تمام قطعاتی نظماً یا نثرآ از ادبای مذکور از حفظ خوانده‌اند. در ادبای ایرانی عقیده واحترام مخصوصی به حافظ دارد و بسیاری از غزلیات خاتم‌الشعراء را از حفظ میداند و علاوه بر اعجاب شعری یک نوع عقیده‌قلبی بدی حافظ دارد. مثلاً می‌فرمود که وقتی دخترم مریض بود وحالش سنگین و خطرناک و اطباء مشغول مداوا بودند تفالی بحافظ زدم این شعر آمد که:

باغبان گرچند روزی صحبت گل بایدش
بر جفای خاره‌جران صبر بلبل بایدش

ایدل اندربند زلفس از گرفتاری منال مرغ زیرک. چون بدام افتاد تحمل بایدش

در هر حال، میفرمود پس از خواندن این شعر بکلی از نجات دخترم مأیوس شدم و قطع کردم خواهد مرد و چند روز بعد هم چنان شد. خط فارسی را سخوب مینویسد. در عقاید میانه رواست یعنی نه محافظه کار تدرجه کهنه پرستی است و نه متجدد تندرو و بحد افراط. بر اطلاعات وسیعه ادبی و مطالعات زیاد و تجربیات و اختیاریک عمر طولانی یک نوع ملاحظ مخصوص در صحبت و ادای کلام دارد و باصطلاح خودمان دهانش گرم است و مستمع را جذب و متوجه بخود میکند. قصص خوشمزه بسیار میداند یکی از قصص خوشمزه اش که شنیده ام قصه سفارش امیر بهادر جنگ است که از کمال الملک تابلوئی خواسته که موضوع آن این باشد که روز عاشورا سید الشهداء ناصر میطلبید و امیر بهادر بنصرت حضرت سید الشهداء میشتابد. این تابلو را وی باصطلاح خود امیر بهادر این شمايل را برای حسینيه اش میخواسته و چون از فنون مستظرفه بکلی بی ربط بوده و معرفت کامل هم بحق کمال الملک که تازه از اروپا وارد شده نداشته است او را «اوستانا قاش» خطاب میکرده. باری این قصه را به ترکی نقل میکرد و از قصص شیرین و شنیدنی است و در ضمن هم مثال خوبی است برای اینکه بدانیم کمال الملک در چه جامعه بی خبر از صنعت و هنری بکار تقاضی و تأسیس مدرسهٔ صنایع مستظرفه مبادرت نموده است.

کمال الملک با آقا بالاخان گنجی ملقب به سalar معتمد کمال دوستی و صمیمیت را دارد. سalar معتمد که اصلاً قزوینی است سالهاست در نیشابور ساکن است و املاک و علاقه بسیاری در شهر و

اطراف نیشابور دارد و از رجال و اعیان خراسان است و طباعت مردمی است بسیار نجیب و مهربان و عاقل و مهمان نواز و دوستدار اشخاص فاضل و هنرمند امثال کمال‌الملک. بعلاوه خیلی هم باذوق و لطیف‌الحضر است. بمناسبت دوستی با سالار معتمد، کمال‌الملک هم در حسین‌آباد واقعه در چهار فرسخی نیشابور که تزدیک تقی‌آباد ملک سالار معتمد است ملکی خریداری کرده و منزل مسکونی و اطاق مخصوصی برای کارنقاشی برای خود در آن ده بنامده و یک‌سال است از طهران و طهرانی قطع علاقه نموده و در آن گوشه ساکن شده و مصمم است بقیه عمر را در آن ده به‌فلاحت بس ببرد و بیشتر اوقات با سالار معتمد و دوستان او معاشر است و در آن سرزمین مولد عمر خیام شاید زبان حالت باین رباعی عمر خیام مترنم باشد.

دردهر هر آنکه ثیمنانی دارد

بوز بهرنشت آشیانی دارد

نه خادم کس بود نه مخدوم کسی

گوشاد بزی که خوش جهانی دارد

مکر از کمال‌الملک شنیده‌ام که با کمال افسوس بر گذشته‌خود مینگریست و میگفت آرزویم این است که من بعد در تحمل ناملایمات راحت باشم و باستراحت فکر گاهی تابلوئی هم در همین جا قلم بزنم و بهتر از ذوق و هنر خود استفاده کنم. در یکی از مکاتیب که یک‌سال و نیم قبل از طهران بسیز وار بعنوان بنده مرقوم فرموده بودند نوشتند: «عمری بقسمی در زحمت زندگی کردند که اگر دفتر روزگار بقیه آنرا هم بهمان منوال مقدر کرده باشد اراضی نخواهم بودو از ظلم روزگار خواهم نالید مگر اینکه بقیه این عمر که در حدود نیشابور خواهد گذشت چهار صباح خوشی دزبرداشته باشد».

این مضمون مكتوب است و بمناسبت کسالت دردچشمی که داشتند و بنده سؤال کرده بودم که چشم چطور است این شعر را در آخر

مكتوب نوشته بود:

زنهار صباعلاج چشمت نکنی اوضاع زمانه را ندیدن بهتر
 این بود یادگارهائیکه در طی معاشرت با آقای کمالالمک
 ذخیره کرده‌ام.....

قاسم غنی

به سید محمدعلی جمالزاده

دوشنبه ۳۰ اوت ۱۹۴۸
مطابق ۸ شهریور ۱۳۲۷ هجری شمسی - قاهره

قربان دوست عزیزم بروم
روز وصل دوستداران یادباد

یادباد آن روزگاران یادباد
واقعاً چرا گذاشتید باین مفتی آن مملکت زیبا و آن فضای
روح افزا و مصاحبت شما و خوان اطعام فقرای اگی خانم و همنشینی
بایکدسته دوست و رفیق خوب را رها ساخته آنطرف بحرالروم را
باینطرف سودا کنم؟ بهرحال کاری است شده. «در دائره قسمت
او ضاع چنین باشد.»

دیروز، یکشنبه بود و همه روز غبطة میبردم که شما ناهار
بیابانی دست و پا کرده و چون سر مرادور دیده اید لابد چنددانه پیاز
خرد و بزرگ هم بدست آورده و بفراغ دل در چمن های اطراف
دریاچه نوش جان فرموده و به ریش کائنات و کارگاه آفرینش
خندیده اید. در حالیکه مخلص بینواپس از چند ساعت کار مثل زندانی

مجردی با کمال بی‌اشتهائی ناهاری خورده چند صفحه رطب و یا بسوی خوانده بعد از نماز عشاء دیدنی از مفتی دیار مصر نموده و روز دیگری از روزهای محدود و محدود حیات را بیان رساندم. بقول امیر سلجوقی:

دیروز، چنان وصال جان افروزی

و امروز، چنین فراق عالم سوزی

اسوس که در دفتر عمرم ایام

آفرا روزی نویسد این را روزی

بعد از این رازونیازها و عرض اشتیاقها مطلبی که محرك عرض این عریضه است این است که الان راجع به شهرام فرزند والاحضرت اشرف پهلوی که مقارن حرکت از ژنو اشاره‌ای فرمودید خواستم چیزی به جناب آقای جم بنویسم حتی تقریباً یک صفحه هم در این موضوع بایشان نوشتتم ولی تغییر عقیده حاصل شد و آن کاغذ را ناتمام گذاشته عقیده خود را در این موضوع عرض می‌کنم:

بعقیده بنده مستقیماً و بدون هیچ واسطه و وسیله‌ئی بطور روشن و صریح شرحی به والاحضرت به طهران مرقوم فرمائید که روز پنجشنبه ۱۹ اوت مطابق ۲۸ مرداد، فرزند دلبند والاحضرت بسلامتی تشریف فرما شدند و آقای وزیر مختار که باستقبال ایشان آمد بودند ایشان را با خود برداشت که بعد موجبات ورود بمدرسه را تهیه کنند. ضمناً دستخط مرحمت آمیز والاحضرت که بافتخار من صادر شده بود زیارت گردید مشعر براینکه کمال علاقه را بحسن تربیت و پرورش این طفل نورسیده دارید که تربیت جامع و کاملی داشته باشد و یکنفر ایرانی عالم مهذب آراسته جامعی باری باید و از جمله بمعارف ملی و زبان و ادب فارسی کاملاً آشنا باشد و در این بازار

روی کمال حسن ظن ازمن خواسته‌اید که دربار آوردن این منظور آنچه مقدور است از قوه بفعال آورم و اهتمام نمایم بطوریکه اجمالا در تلگراف بعرض رسانندم بانهایت افتخار اطاعت میکنم باضافه یک نوع وظیفه مملکت دوستی میدانم که دربار آوردن این طفل اهتمام کنم تاطفلى که در آینده انتظار میرود وجود مؤثری برای خدمت و افاضه بمملکت ایران باشد چنانکه شایسته است باربیاید ولی برای اینکه نتیجه مطالوبه حاصل شود باید مسئول تربیت طفل معلوم باشد. بعضی کارها است که منحصراً یکنفر باید مسئول آن باشد. البته کارهای مالی ایشان و ترتیب پاسیون و زندگی مادی طفل با وزیر مختار باشد که با مدرسه تربیتی بنهند و حوانچ و لوازم مادی طفل را اداره کنند. من در این قسمت نظری ندارم و شاید وزیر مختار انصب باشد ولی در قسمت نشووتیای علمی و پرورش فکری باید مطابق میل و نظر من باشد که با مدرسه قرار این کار را بدهم و در آن قسمت نظارت داشته باشم و تربیت بدنی و اخلاقی و عقلانی اورا متوجه باشم. ضمناً در تعلیم فارسی و آشنا ساختن او بعلم و ادب و زبان و تاریخ و جغرافیای وطنی و امثال آن شخصاً او را تعلیم بدهم. ضمناً ممکن است بفرمایید که آقای فروهر چنان گفتند و من هم نظر والاحضرت را باطلاع ایشان رساندم و حالا تصمیم با خود شما است که موضوع را صریحاً برای من روشن فرمائید.

حالا اینها من باب تذکر است که عرض شد ممکن است هر نظر و سلیقه‌ئی که دارید در همان اول امر مرقوم فرمائید زیرا اگر شلوغ شود شما هم بعد کسل خواهید شد و بعداً صلاح آن مشکل خواهد بود درحالیکه در اول امر اتخاذ نقشه صحیح و راه و اسلوب پسندیده کارآسانی است.

والاحضرت اشرف بسیار باهوش و فهمیده است خوب میفهمد فقط باید تذکرداد. و بهترین راه تذکر این است که مستقیماً خودتان بایشان بنویسید باضافه ایشان دستخط مفصلی بحضر تعالیٰ مرقوم داشته‌اند طبعاً باید با آن جواب داد اگر هم جواب داده‌اید در واقع در تعقیب همان جواب است باضافه در آینده هم مرتبآ بخودایشان باید هرنظری دارید مرقوم فرمائید.

بنده در طی نوشتن با آقای جم دیدم این راه غیر مستقیم ممکن است سبب درهم و برهم شدن اصل موضوع شود و شاید تفاسیر خاصی پیدا کند. و حالا نظر خود را عرض کرده هرگاه طور دیگری صلاح بدانید مرقوم فرمائید اطاعت میکنم. بنده شخصاً خیلی میل دارم این بچه تحت رعایت مخصوص حضر تعالیٰ باریاید و یک نوع نمونه و مثال حسن تربیتی در آینده باشد و در واقع سرمشق باشد و اگر شما را آزاد بگذارند این کار از شما که قریحه خداداد مخصوصی دارید بخوبی ساخته است. همه شروط در حضر تعالیٰ جمع است و اضافه بر اصول و مبانی علم تربیت و علم النفس و تجارت مدرسه‌ئی و اختبارات گوناگون دنیائی و ذوق و قریحه و حسن نیت، حوصله مخصوصی دارید و طبعاً اطفال را دوست دارید و این موهبت خاصی است که هر کسی واجد آن نیست. بعقیده بنده حتماً این کار را قبول کنید متنضم فوائد مخصوصی است که آن فوائد برمیگردد باiran بطور کلی و یک نوع مملکت دوستی است.

در این جاها تازه مخصوصی نیست مگر همان قضایای فلسطین و ادامه جنگ و گریزها و ادامه حکومت نظامی و ملالت خاطر عمومی از جریان امر.

حضور سرکار اگر خانم سلام عرض میکنم امری و فرمایشی در

مصر باشد مرقوم فرمایند و نیز مرقوم فرمائید. کتاب «عجبانب المقدور فی نوائب تیمور» ابن عربشاه شامی راسپرده‌ام پیدا کنند که برایتان بفرستم. چیز دیگری یادم نیست. به حال مرقوم خواهید فرمود.

خدمت ملکی خانم سلام عرض میکنم. لابد آقای خسروخان رهسپار امریکا شده. آقای عبدالله هم در لوزان مستقر شده‌اند و نیز احتمال میدهم شمسی خانم و خانم فاتح به لندن تشریف‌فرما شده باشند. تاجاییکه میبینم اطراف تان خالی شده‌ولی اخلاق وجاذبه‌سر کار باز جمع و جذب خواهد کرد. راستی برای تفریح بملکی خانم بفرمائید در ایام ماه رمضان در شیراز جنت‌طراز آخوندی منسوب به حزب سید‌نور الدین شیرازی در منبر نسبت به آقای ناصرخان قشقائی بدگوئی میکنند. عده‌ئی از اتباع و رفقای آقای ناصرخان که در مجلس حاضر بوده‌اند نامردمی نکرده بلند شده آخوند را از منبر پائین میکشند. بقرار اطلاع‌کتنک مفصلی میزند، کار منجر به دخالت پلیس میشود. چند نفر را توقيف میکنند. آخوند سردسته مردم را مجبور میکند دکان بینندند. بعد حاج عزال‌الممالک اردلان والی و رئیس قشون مداخله میکنند. بالاخره بازار، باز میشود. اخبار ولایات ایران در این عهد و این دوره از این قبیل است بعداز استعفای مرحوم رضا شاه از سلطنت که هوچی‌ها و روزنامه‌چی‌ها سروصدائی راه انداشتند و در هرجا ناامنی و انقلاب بروز کرد، حاج حیدری بود متصدی یکی از املاک یکی از دوستان که مرد بسیار خوب امینی بود و خوشبختانه او نیورسیته‌هائی را که متوجه دین فعلی ایران طی کرده‌اند ندیده بود و بهمان صفاتی فطری مردم دهات و ولایات باقی‌مانده با ذوق و شامه حقیقت اوضاع را خوب تشخیص میداد. یک

روز به ارباب خود گفته بود آقا:
 اگر این دولت و این ملت و این دستور است
 گوئیا فزرت و فزرت همگی قنصور است
 مترصد مرقومات هستم — قربان شما

فاسد غنی

۳۳ شهریور ۱۳۴۸ هجری شمسی

۱۴ سپتامبر ۱۹۶۹

آنکارا

قربان و تصدق دوست و برادر و ابن عم عزیزم بروم.
دیروز مرقومه نهم سپتامبر (بعداز چند ماه محرومی از فیض
زیارت مرقومات) شیرین و بدیع و مسرت آور و اصل شد و باقی
خوشوقت و مسرور شدم و مثل این بود که واقعاً یک نوع احتیاج
روحی بزیارت چنین مرقومه تسلیت‌بخش غمزدائی داشته باشم. پس از
واقعه جانگذار فوت مرحوم قزوینی چندبار بفکر افتاده بودم چیزی
بشما عرض کنم ولی بجان عزیزت هر دفعه که مخواستم قلم بردارم یک
نوع احساس وصف نشدنی پیش می‌آمد که منصرف می‌شدم. حاصل
آنکه دلم نمی‌خواست و طبعاً قبال بنوشتمن ظمیر کرد. چه خوب شد که
شما این سدرا شکستید. قزوینی رفت و حقیقتاً اگر ملتی و سامانی
میداشتیم می‌گفتیم یک نوع عزای ملی محسوب است. بقول شاعر عرب:
فما کان قیس هلکه هلک واحد
ولکنه بنیان قوم تهدما
وبقول رود کی در مرثیه شهید بلخی:

کاروان شهید رفت از پیش

و آن مارفته گیرومی اندیش
از شما رد و چشم یک تن کم

در حساب خرد هزاران بیش

نادر واقع میشود که کسی این قدر جامع الاطراف از کار دریاید و مستجمع جمیع صفات کمالی باشد. آن علم و احاطه، آن تبحر و حضور ذهن، آن حافظه و قریحه، آن دقت و احتیاط، آن انصاف و حقیقت دوستی، آن علم دوستی و شیفتگی بمعنویات بدون هیچ منظور مادی، آن صفا و وفا، آن روحانیت و حسن محضر، آن خضوع و خشوع، آن سادگی و معصومیت و بسی‌آلایشی، آن لطف معامله و قیافه ملکوتی، آن محاوره و افاضه و برکت محضر و آن افاده و فیاضی آفتاب‌آسا، آن بلندی طبع و آن مناعت و همت و عزت نفس و بی‌اعتنائی و یکسره چهار تکبیر زدن. هرچه که هست حقیقتاً با بودن امثال او انسان میباشد از اینکه منتبه به نوع بشر است و اگر ظهور امثال این بزرگواران نمیبود حق داشتیم از انتساب بجنس دوپائی که امروز در تکاپو دیده میشود رنجش داشته باشیم. به حال این مرد بزرگ سر در نقاب اختفاف و برد و هر روز هم نمیشود انتظار ظهور نظائر اور ابرد. بهرالفی الفقدی برآید.

میدانم وحدس میزنم که تاچه اندازه این مصیبت بر شما گران بوده و هست. خداوندش رحمت کنند. شمارا دوست داشت از همان ایامی که در پاریس بودم و بعدها در ایران. شما از شواهد و مثالها و مظاهر جودت قریحه و اعتدال فکر و حسن ذوق برای ایشان بودید. همیشه بخیر یادتان میکرد. نه ماه قبل در طهران که از مسافت ژنouxود صحبت میکردم مکرر صحبت شما میشد و آن بزرگ با آن نشاط قلبی خاصی که در صحبت دوستان یا مواضع دلکش

پیدا میکرد و مکرر دیده بودید خوش وقت میشد.

خداآوند وجود نازنین شما را محفوظ بدارد. دیروز آقای گلشایان وزیر دارائی در جواب کاغذ بندی که جداً خواهش کرده بودم اهتمام خاصی در برقراری مستمری درباره خانم و دختر آن مرحوم بکند فوشه بود که این کار تمام شد و از روز فوت خواهد شد. کتابها و یادداشت‌های نفیس و گرانبهای ایشان گفتگو شده با نظر آقای تقی‌زاده بكتابخانه مجلس فروخته شود و قفسه مخصوصی بنام «کتب قزوینی» در آنجا ترتیب داده شود. سوزان و خانم مادرش به بندی مرتبآ کاغذ مینویسند و کارهای جزئی که دارد مراجعت میکنند، دوستان طهران و کسان بندی مواظبت دارند.

هر قدر تصور کنید دلم تنگ است زیرا قطع نظر از اینکه دنیای حاضر و عهدی که مادر آن واقعیم بطور کلی تاریک و غمانگیز است و بنها یت درجه فاسد و منحط و مسموم و خطرناک شده است، از محیط کوچک خودمان هم هر چه میشنوم و میبینم و استنباط میکنم همه و همه دلخراش است. از صدر تا ذیل فساد و انحطاط عجیبی مردم و مملکت را فراگرفته و کشور مرحوم کیکاووس مثل اتوموبیلی که در سرایی تندی تر هر شیوه میشود و تنگش شل شود با سرعت وحشت‌انگیزی روبه پر تگاهی میرود که مآلش معلوم نیست و در همین گیر و دار جماعتی که بقول خودشان خواص و اخص محسوبند مثل سگ هاری بشکنیه روز گار افتاده جنایتی نمانده که مر تک نشوند.

چشم باز و گوش باز و این عما

حیرتمن از چشم بندی خدا

قبح از قباحت برخاسته، شرف و مقام مطلقاً و ابداً با هم ملازم ندارند. بندی اگر در ممالک پیشرفت دنیا فی المثل در سویس یا ممالک اسکاندیناو و حکومتهای آنگلا و ساکسونی و امریکا — مأموریت

میداشتم بحکم اینکه سلفاً میدانستم که زندگی مادی و معنوی مانواع بازندگی آنها فرق دارد و اقلاً دو قرن آنها در عمران و بهبودی اوضاع کوشیده‌اند و مادر ویرانی و انهدام و حالاً فاصله بین ما و آنها فاصله بسیار زیادی است چندان تأثیری حاصل نمی‌کردم زیرا خواهی نخواهی باین اصل گردن نهاده بودم ولی بنده در ترکیه هستم و چند ماه است مشغول مطالعه و مقایسه با اوضاع و احوال خودمان هستم به غالب ایالات و ولایات آناتولی و سواحل بحراًسود و مارمارا مسافرت‌نهائی کرده‌ام با طبقات مختلف تماس پیدا کرده‌ام و از هر گوشه اطلاعی بدست آورده‌ام. می‌بینم که این مملکت که پس از پایان جنگ عمومی اول یعنی سال ۱۹۱۹ میلادی با آنکه مادردرکات بدینختی و تیره روزی غرق بودیم باز مورد غبطة ترکها بودیم زیرا آنها بحال نزع و جان‌کنن افتاده بودند و یکسره در کار می‌حوشیدن از صحنه روزگار بودند. حالاً از آن تاریخ به بعد که چند سال آن هم صرف جنگ‌بایونانیان و راندن آنها از آناتولی و خوابادن فتنه کرد و ارمنی و زدوخوردهای داخلی شد - در ظرف ربع قرن در هر قسمتی از زندگی سیاسی و اجتماعی و اقتصادی خود قدمهایی برداشت‌های شب و روز با اتحاد کلمه واپیمان و عقیده غریبی می‌کوشند. سیاست خارجی صریح و روشنی دارند. دست از تدبیب وزرنگی‌ها مر درندی‌های دورهٔ عبدالحمید‌ها برداشته‌اند. استفاده می‌برند، سرفراز هستند، زنده بودن خود را اعلام داشته‌اند.

در مجتمع بین‌المللی حیثیت و آبرودارند. کمک نظامی گرفته‌اند و می‌گیرند. از پلان‌مارشال استفاده برده و می‌برند. از متخصص و صاحب‌فن آمریکائی فائدہ می‌برند. اسباب و آلات صنایع و کشاورزی می‌گیرند و در هر رشته‌ئی از الف تایاء قدمی برداشته و بر میدارند. قدر مسلم و بدون شک این است که وارد جاده شده‌اند. حالاً یکی بگوید

دو قدم تابحال رفته‌اند یا پنج قدم مملاً شک فیه این است که وارد جاده شده‌اند. ما که برای همین ترکها هزار متلك میگوئیم چه غلط کردید؟ نه مناسبات خارجی‌مان روشن، نه کسی مارابه بازی میگیرد، نه در داخله سروسامانی داریم الى آخر. از دور چرخ و گردش روزگار مینالیم و محققین‌مان هم میگویند روزگار با ابناء احرار بکین است و چرخ فلک غیر مساعد است. بقول شاعر عرب:

كَفُوا الْبَكَاءَ عَلَى الطَّلَوْلِ الْهَمَدِ
لَيْسَ الْقَضَاءُ عَلَى الْبَلَادِ بِمَعْتَدٍ

یا بقول ناصر خسرو خودمان:

نَكُوهَشْ مَكْنَنْ چَرَخْ فَيلُوفَرِي رَا
بِرُونْ كَنْ زَسْرَبَادْ خَيْرِه سَرِيدَا
چَوْتَوْخُودْ كَنْيِي اخْتَرْخَوْيِشْ رَابِدْ
هَدَارَازْ فَلَكْ چَشْمَنْيِيكْ اخْتَرِيدَا

باری، اینها همه روضه‌خوانی است، فایده‌ئی هم ندارد. شما را هم افسرده خواهم کرد، یا اگر افسرده‌اید افسرده‌تر. انشاء الله همه چیز خوب خواهد شد. دیگر از این مقوله حرف نمیزنم. خوب، برادر، شما اولاد پیغمبرید. جدت «بعثت لاتهم مكارم الاخلاق» میفرمود. شما چرا این همه بین من واگی خانم مفسده میکنی و این همه از قول من آن سوپهای را نامطلوب جلوه میدهی. کی و کجا و بکه گفته‌ام سوپ‌اگی خانم بدبوده است؟ در حالیکه در بین هزاران محاسنی که آن سوپهای داشت یکی این بود که بعد از آب داغ بطور قطع و مسلم سریع الهضم ترین غذایها بود و حتی بتجربه میدیدیم که از یک فنجان چای زودتر جذب میشد و برای بندۀ که مخصوصاً در آن روزها مبتلى پسوسه هضم بودم هیچ غذائی انسب از

همان سوپ نبود. خداوند به اگی خانم عمر طولانی و صحبت‌وسلامت بددهند و برای بنده هم مقدر فرماید که باز از آن سوپ بافرق اینکه اندکی غلیظتر باشد نصیب شود. زیرا امسال هضم و استهایم بهتر از سال گذشته است که البته ایشان هم بهمین تناسب بهبودی استهایم هضم بنده یقین دارم رعایتهای لازم را خواهند فرمود. حالا شما در این میان هرچه میخواهید بفرمائید.

معالم شد رفقا و دوستان قشقاوی همه‌بطهران عزیمت فرموده‌اند. امیدوارم آقای ملک منصور حالشان بهبود یافته باشد. بایشان سلام ابلاغ فرمائید و نیز در طی مکاتیب طهران بهخانها و آقایان طهران سلام و ارادت بنده را هم ابلاغ فرمائید.

مرقوم فرموده‌اید حضرت آقای عضدی و حضرت علیه خانم عضدی و دودختر محترمه آنها در ژنو تشریف دارند. خوشابحال شما که چنین رفقای خوبی دارید. استدعا دارم سلام و اشتیاق مخصوص بنده را ابلاغ فرمائید. بنده چشم برآ هستم که مراجعت‌شان از این راه باشدو بطوریکه قبل و بعد فرموده‌اند در آنکارا بزیارت‌شان نایل شوم. فعلای که در هوای آزاد و خوب و خوش سویس بسلامت و راحتند و نفس آسوده میکشند.

تمتع من شمیم عرار نجد فما بعد العشیة من عرار

دیگر هزار بار قربان ابن عم عزیزم میروم.

جمالت آفتاب هر نظر باد زخوبی روی خوبت خوبتر باد
قاسم غنی

راستی، قطعه روزنامه منتطبعة هندوستان یا پاکستان، که در جوف مرقومه ارسال شده بود — رسید و مخمس بر غزل حافظ را خواندم که :

بنال بلبل اگر با منت سر یاری است
 که ما دو عاشق زاریم و کارما زاری است
 واقعاً پاکستانیها هم مصدق «و یختص بر حمته من یشاء» هستند. بقول
 یکنفر مدرس اصفهانی که به طلبہ کودنی گفته بود: «آدم کی
 بالفطر مای قدر خر نمی شه. تو کجا ریاضت کشیده ئی که باین درجه
 رسوندھ ئی؟» اینها هم واقعاً نظر کرده‌اند. منت خدای را که طاعتش
 موجب قربت است و خلقتش مایهٔ عبرت.

به سید محمدعلی جمالزاده

۱۹۵۰ م ۳۳

اول خرداد ۱۴۲۹ هجری شمسی
واشنگتن

قربان و تصدق دوست عزیزم بروم. پریروز یکی از دوستان خبرم داد که بسلامتی و خوشی با سرکار اگی به رُّتو مراجعت فرموده‌اید و بحمدالله سلامت و خوش بوده و هستید. یقین دارم مطالعات عمیق فرموده، گنجینه‌ئی از اطلاعات تازه ذخیره کرده‌اید و با نظر علمی و قدرت بر تجزیه و تحلیل و تعلیلی که دارید مایه چند کتاب شیوالبالقوه تهیه فرموده و هم اکنون طرح آنرا حاضر و آماده در ذهن دارید. از سرمایه‌های بزرگ طبیعی که واجدید والبته به طول زمان و مسافت و معاشرت و نشست و برخاست با هر گروه تقویت شده و پرورش یافته این است که با هر گروه میتوانید همدم شوید و بطوری خود را هم سطح او سازید که بزوایای فکر و سلیقه و خصوصیات او واقف شوید و این نعمت بزرگی است. بعضی ها قادر این سرمایه‌اند، شکننده‌اند، اگر بخواهند حرکتی برای هم سطح شدن باطرف بخود بدنهند خرد میشوند. به حال عاجز نمای سلیمان! در میان زاغ و باز حلم حق شو با همه مرغان بساز

حضر تعالی، سلیمان آسا، مظہر حلم حقید و گفتہ مولانا جلال الدین را مجسم میسازید. من یکوقت کما بیش این توانائی را داشتم. حالا مثل اینکه دیگر چنگی بدلم نمیزند. بقول آناتول فرانس، انسان اندک اندک بجایی میرسد که حس تعجب واقدحاش وحیرت واعجاب از او سلب میشود و از آن تاریخ زندگی برایش یک آهنگ میشود. خوب، برادر عزیزم. در جنوب و مرکز ایران چه دیدید و چه شنیدید؟ بعد از چند سال چه فرقه‌ای مشاهده کردید و با نعمت سیادت و امامت چه می‌بینید؟ اگر پست طهران پیک معتمدی نبود بین ژنو و واشنگتن وسایل مکاتبه از همه جهت هورد اطمینان و اعتماد است. مترصد مرقومات هستم. روی نورانی را میبوسم و قربانت میروم.

فاسن غنی

راستی جناب آقای حاج محمد ظمازی که از دوستان بسیار عزیز و نیکان و پاکانند همیشه مستحضر سلامتی هستند و بخیر یادتان میکنند و سلام میرسانند.

به سید محمد علی جمالزاده

۱۹۵۰ زوئن

۱۲ خرداد ۱۳۲۹ هجری شمسی

واشنگتن

هجر مانه و شخصی — بعد از مطالعه پاره کنید و دور بریزید.

قربان و تصدق دوست عزیزم . مرقومه مفصل شیوا و پرمايه
که از روی کمال دقت نظر و مطالعه مرقوم شده بود زیارت گردید.
معماي غريبی شده است زندگی ما .

زیر کی را گفتم این احوال بین ! خندید و گفت :
سخت روزی ! بوالعجب کاري ! پريشان عالمى !
حافظ با همه خوشبینی که فطرة دارد در همین غزل ميگويد :
آدمى در عالم خاکى نمى آيد بدست

عالمى از تو بباید ساخت وزنو آدمى

شاه نيم ميليون دلار تقریباً خرج مسافرت ش به امریکا شد و باصطلاح
مقدمه ئی برای اینکه لااقل ما هم راهی را که ترکها چند سال پیش
درپیش گرفتند تازه شروع کنیم و دست از تذبذب و حقه بازیهای کنه و
سياستهای دوره های ميرزا آقاخان نوری و امين السلطان و عین الدوله
برداریم . به محض مراجعت بايران ، کلیك عجیبی روی کار آمدته نز

دولت، در ادرءه برنامه هفت ساله که سال دوم آن در کار تمام شدن است، در دربار، در ادارات و جماعتی بنام وکیل و وزیر و سناتور، اداری و درباری که افراد آنها دست‌نشانده‌های قطعی و مسلم انگلیسها هستند در کارهای حساس گماشته شده‌اند بنده بانگلیسها کاری ندارم. سفیر و مأمور انگلیس که بتواند در مملکت خارجی بنفع مملکت خود کاری انجام دهد و نمهد در این دنیا پر آشوب مادی بیک پول ارزش ندارد ولی ما هم باید بنفع مملکت و زندگی خودمان کاری بکنیم. لااقل خیاتی نکنیم.

شما افراد اینها را می‌شناسید که امور اقتصاد و بانک و برنامه هفت ساله و وزارت خانه‌ها و وزراء و روساء و معاونین و درباریان که و چه هستند. یکنفر طفل ده دوازده ساله ریشداری هم بنام آقای علاء که عقل فعالش بچه‌های آن دب اکبر ساله‌های اخیر یعنی ناصرالملک قراگوزلو هستند وزیر خارجه شده و غمخوار و معتمد شاه محسوب است. تقدیم بگور پدر این مملکت که تقی‌زاده را خائن وطن می‌شمارد. کی؟ رئیس بانک ملی و مشرف نفیسی را سردسته اصلاحات اقتصادی!

این درباریان و اشخاصی که در آن اطراف هستند آب خوردن آنها را بسفرات انگلیز خبر میدهند. راه تقدم و ترقی هم دزدی، خیانت پیشه‌گی، جنایت، دروغ، افتراء، بست و بند، جاکشی، دیوٹی، دختر و خواهر بحریف خارجی و داخلی بردن شده است. زنان متمن شهرتشین‌مان را دیدید، مردان منور تحصیل کرده‌مان را دیدید. یک مشت عزیز بلاجهت را دیدید که طرح اصلاح دنیا را میریزند و فی‌المثل مردمان تازه‌ئی مثل امریکا را سفیه میدانند. بقول ملای روم مرده‌شور عقلی را ببرد که تبعجه‌اش و بال و کسران باشد.

حالا افکار متشتت در این میان چیست و در بین همان ملل

خدا زده خاورمیانه باز با ایران با چه نظر تحقیر آمیزی دنیای خارج نگاه میکند و چطور بدقت بهمه این جریانها دیپلماتهای اینها وارداند و جزئیات در وزارت خانه‌های اینها ضبط است که آسان‌تر از یک لغت دیکسیونر ترجمه حال یکی از پدر سوخته‌ها را جلو شما میگذارند. بگذریم. بهرحال بنده که بسلامتی کنار رفتم و پریروز تلگرافی کردم بوزارت خارجه و بدفتر مخصوص شاهنشاهی که مرا از هر خدمتی معاف بفرمایند هم در امریکا و هم در ترکیه. و از پریش که بقول آناتول فرانس شمع بالینم را بیکی از راحت‌ترین روزهای عمر خاموش ساختم دلم راحت است. طهران همه حواسش این بود که در امریکا یکی از اعضاء کلیک سفیر باشد و مرا مخبر داشتند که اگر با تکارا نخواهم بر گردم حقوق فوق العاده و امتیازات سفیر کبیری را بدنهند برای جلب دوستی آمریکا و تما س با اهل علم و ارباب حل و عقد اینجا. بندе حساب دستم بود و محور کارها چیست میدانستم. اتفاقاً همانروز مرقومه شما رسید مثل اینکه پس از تلگراف‌ها خاطرم خوش‌تر شد که چه کار خوبی کردند. شاه که در آمریکا تشریف داشتند دو مجالس فرمودند که من در آمریکا مأذنی خواهم بود یکدفعه هم در شام ژنرال ایزن‌هاور به ژنرال فرمودند دکتر غنی سفیر من است در ترکیه ولی میخواهم اورا در امریکا بگذارم. در مراجعت‌شان به طهران به وزراء فرموده بودند که فلاں آنجا ماندنی خواهد بود. همین گفتگوهای جماعتی را بیدار کرد که اینجا کارهائی دارند که هم نان در آن خواهد داشت و هم کلیک انگلیسها در چگونگی آن ذی نفع است. انتظام را انتخاب کردند که عمری را به دلکشی و مردنی گذراند، بعکس برادرش عبدالله – که فضائل انسانی واجد است در هر گوش دنی سر و حسابی دارد. خلاصه نفت و سرمایه‌های طبیعی به اندازه مقدور شود باید بنظر انگلیسها حل شود. آمریکا در خاورمیانه فلاح شود و

زیشه پیدا نکند. اصول خان و خان بازی و پرورش تعصبات و آخوند بازی تجدید بشود و بعد از همه این حرفها، خود شاه را بمخاطره بیندازند. خلاصه شخصاً خودم را راحت کردم ولی خواهی تازگی هم بقول شما ندارد تا بوده این کشور سیروس و داریوش همین بوده ولی امروز عظمت اوضاع و احوال عمومی دنیا آنرا مهیب‌تر جلوه میدهد. مجلس و انتخابات و سنا را هم دیدید. پنجاه سال از مشروطیت میگذرد الف و باء حکومت ملی هم آموخته نشده و هر دوره بدتر از دوره پیش است. در مقابل، ترکها را که ما با این خوشنزگی هم با آنها می‌خندیم ببینید. همین انتخابات این چند روزه می‌فهماند آزادی و حکومت ملی هست و با آن خوبی و خوشی هم انجام یافته است. اقلیت و اکثریت هم ترکند و علاقه‌مند بمنافع ترکیه.

چهل پنجاه روز قبل، علاء از واشنگتن کاغذی به نیویورک به بنده نوشته بود که اگر نظریات! ملاحی دارم بنویسم و اصرار و تأکید کرد. من بواشنگتن که بر گشتم مقارن رفتن ایشان بطهران شرحی نوشتم (که اگر نسخه‌ئی داشته باشم خدمت‌تان می‌فرستم خودتان بخوانید و محرمانه نگاه دارید) برای اعلیحضرت در واقع نوشتم و بایشان هم رسیده است. بعضی کلیا ترا که بدیهی و واضح هم هست بطور اجمال و بدون ترتیب بشکل کاغذی نوشته‌ام. منتها کاغذ مفصلی است.

چندی دیگر در امریکا برای استراحت و ادامه معالجه و معاینه مکرر خواهم‌ماند بعد به سویس خواهم آمد. شاید مقارن حرکت همینکه تصمیم روشن شود استدعا کنم خانه کوچکی برای بنده تهیه فرمائید. چندی در گوشه‌ئی بمانم، بهر حال این صحبت چندی بعد است.

آقای علاء را میشناسید بقول مرحوم حاج میرزا حبیب مجتهد
خراسانی:

من که لوح ساده‌ام، هر نقش را آماده‌ام.

نقش‌بندان قضات خودچه تصویرم کنند؟

این بیچاره که عمری را در ضمه و فتحجه زبان انگلیزی و فرانسه گذرانده بکلی از دنیای واقع دوراست و کاملاً بی‌خبر از همه‌جا است. و خودش هم به حکم غریزه‌بی برده که عقیم است و باید تلقین پذیرد همیشه مستعد اخذ تلقین است دیگر تا تلقین کن که باشد. به حدی سطح اخلاقی این ملت عجیب و غریب پائین آمده که بوصف در نمی‌آید و اینها خواص قوم محسوبند. باز اگر چیزی بیینید که جالب احترام باشد در بین همان کسبه و عجزمه و فقرا و بینوایان ولایات دوردست است.

شما خودتان بحد کافی دیده‌اید و میبینید و غصه میخورید دیگر نمیدانم من چرا آنرا زیاد میکنم شاید علت نهفته این باشد که میخواهم نزد شناسری بلند کنم و بگویم من هم آنچه را شمادیده‌اید و میدانید میبینم و میدانم. علت هرچه باشد؟ قبول دارید، انسان بهر کس هم در دل نمیتواند بکند. یکدسته نمیفهمند، یکدسته بد تفسیر میکنند، نادر واقع میشود که بکسی چون شما که علم و تجربه و اختیار و قوه تشخیص و استنباط همه را با هم توأم ساخته‌اید چیز بنویسم. این است که در مکاتبه باشما مصدقیت‌مولانا دارم میشوم:

هرچه میخواهد دل ترکت بگو هیچ آدابی و ترتیبی مجو بدون اینکه در شروع سخن بدانم چه میخواهم بنویسم مطلب باین جاهای کشید. مرقومه را بجناب آقای حاج محمد نمازی دادم، جواب عرض میکنند. راجع باطلاءات، راجع بفلاحت ایران و چیز-هایی را که خواسته بودید از ایشان طلبیدم. در صدد تهیه هستند و

قریباً کتاب و رسائل و راپرت‌های مربوط باین موضوع را مستقیماً خدمتتان میفرستند. همین امروز تأکید کردم مشغول تهیه هستند. دیگر در ناخوتشی خانم عضدی و لزوم جراحی و ابتلای باین بلای عظیم حقیقتاً دلخون و افسردگام. خانم عضدی حکم خواهر عزیزی را برای من دارد و بسیار بسیار کسلم و حقیقتاً قدرت اینکه مستقیماً چیزی بنویسم ندارم. مگر من حیث لا یحتسب شفائی حاصل شود. حضور مبارک سر کاراگی خانم که این همه زحمت کشیده و مرارت دیده و هزار رقم سوب و آبگوشت‌پزی آموخته‌اند و خجلم عرض سلام و احترام عرض میکنم. اگر خداوند مقدر فرماید بار دگر بنعمت زیارت شما و ایشان تایل شوم خواهم چشید و تعریف و تشکر خواهم کرد. گاهی چیزی مرقوم دارید غصه آنرا نخورید که وقت تان تلف میشود شما قلندرتر از آنید. مگر ساعات و دقایق این دنیا چه ارزشی دارد.

روزها و ماهها میگذرد. دل خستگان را بدست آوردن کار ثوابی است.

روزها گرفت‌گو رو باک نیست
توبیمان ای آنکه چون تو باک نیست
خداوند بشما طول عمر و سعادت و خوشی و نشاط بدهد.
تصدقت
قاسم غنی

به سید محمدعلی جمالزاده

۳۰ خرداد ۱۳۴۹ هجری شمسی
۲۰ ژوئن ۱۹۵۰ - نیویورک

قربان دوست عزیز و ارجمند بروم. دستخط مبارک، زیارت
شد. مثل همیشه سراپا لطف و شیرینی و متنضم حکم و مطالعات دقیق
یکنفر اهل حساب و واقع بین که دور نشسته و مجموع را چنانکه
هست میبینند. بهر حال این است بقول شاعر عرب:
کفوا البکاء على الطلول الهمد ليس القداء على البلاد بمعتد
که از حیث معنی شبیه بگفته ناصر خسرو علوی است که:
نکوهش مکن چرخ نیلوفری را
برون کن زسر باده خیره سری را
چوت خود کنی اختر خویش را بد

سدار از فلك چشم نیک اختری را

دنیای ترتیب علل و معالیل است. مقدمات باید منجر بهمین
نتایج بشود. کربلائی علی اصغری بود در سبزوار، پس حاج مراد علی
که از مانکین اطراف سبزوار بود و مقدار زیادی شترداشت که در
سالهای پیش که هنوز موتور در کار نبود شترهای او در همه اطراف

خراسان پرآکنده بودند و بیشتر صادر و وارد عشق‌آباد بخراسان بوسیله شترهای حاج مرادعلی بود. حاجی باضافه، چند پارچه ده داشت و مرکز آنجا و آب آنجا شوره‌زار و اندکی شور است. این حاج مرادعلی پسری داشت بنام علی‌اصغر که در سیر تکاملی زندگی ایران وقتی مشدی علی‌اصغر نامیده میشد. بعدها به کربلا رفت و کربلائی علی‌اصغر شد. دو سه‌سال بمرگش به مکه رفت و حاج علی‌اصغر هم از این دنیارت.

این علی‌اصغر از نسخه‌های نادر دیوان خلقت بود برای من یکی از مثالهای خوب طبقه «عقلای مجانین» بود که در تاریخ صوفیه ملاحظه میفرمائید که اشخاص عاقل و فهمیده و نیک‌سرست و یک‌نوع حکیم و مربی جامعه، رنگ دیوان‌گی بخود میزد. اند که بتوانند حرف حساب خود را زیرسپر جنون بزنند و آنچه راحکیم محتاط جرأت نمیکند بزبان بیاورد آنها باحر به جنون علی رؤس الاشهاد فریاد بزنند. مثلاً بهلول یکی از آنها است یا مثال بهتر شبلی شاگرد و معاصر جنید بغدادی و معاصر منصور حلاج یا القمان سرخسی معاصر شیخ ابوسعید ابوالخیر میهننه‌ئی سرخسی یا شیخ چغدر و شیخ شیپور دوره قاجاریه.

البته حاج علی‌اصغر، مثل ابوبکر مان، دیمی بود. استاد و مربی مانند شبلی ندیده بود. نتراشیده و صیقل نخورد بود. اما رندپشت پازده بهمه چیزی بود و کلمات قصاری داشت، تحقیقات میکرد، بهت‌ها و مقدسات عوام متلک میگفت. باصطلاح بت‌شکن بود. از آنهاست بود که اگر حرفش را نزند باصطلاح سبزواریها قولنج میشد. میخواست از آخوند، از مجتهد، از طلبه، از پیشمنار، از حاج آقا، از خان، از همه تقاضی کند ولی وحشتی که داشت از تکفیر بود و میدانست که اگر مثلاً بگوید قاطر حضرت حجۃ‌الاسلام نر است ممکن است اورا سنگسار کنند. این بود که به جنون پناه برده

بودو متناوباً دیوانه میشد. مثلاً براسب ابلق درشتی باسر کش وزین ویرگ عجیب و غریبی که هزار چیز بآن آویخته بود و شبیه به ذوالجناح دسته ترکها بود سوار میشد، کلاه خود برس میگذاشت، پرهای رنگارنگ بآن میزد، زره و خفتان میپوشید، قبای قصب و چکمه سرخ میپوشید، تیر و کمان میانداخت و با این حال آواز میخواند و از بازار میگذشت. مسلم است یک مشت بچه و بزرگ دور او میافتدند. شهر شلوغ میشد و شهرت میکرد که علی‌صغر باز جن زده شده. حاج مرادعلی، آقا زاده خود را جمع آوری میکرد، حکیم میآورد، زالو میانداختند، دواهای ضد صفرا میدادند، اوراد و عزائم میخوانندند، دوشه روز میگذشت، علی‌صغر خوب میشد. دعا‌نویس و حکیم‌باشی وزالواندازهم مفاخری داشتند که علی‌صغر را نجات داده‌اند. خلاصه:

من سرهرماه سه روز ای صنم
بی‌گمان باید که دیوانه شوم
درباره او کمایش صدق میکرد. شبی پدرش، حاج مرادعلی
شتردار، در دولت آباد با علی‌صغر وارد مذاکره میشود و نصیحت
میکند که پسر جان! چرا عرق میخوری؟ چرا سه قاب بازی میکنی؟
چرا کفتر بازی میکنی؟ چرا قوچ جنگی نگاه میداری؟ چرا بزنها چشمک؛
میاندازی؟ چرا حشیش سرچپت میگذاری؟ چرا تریاک میکشی؛
الی آخر. حاج آقا همه‌این چراها را که ادامه میکند علی‌صغر با آن
لهجه سبز واری میگوید: «باباجون نصیحت‌هات تموم رفت؟ حال منو هم
یک سؤال از تو میکنم»:

میگویند امامی بود بنام امام جعفر صادق که این همه وصفش را کرده‌اند این آقا پسری داشته بنام امام موسی کاظم که ازاوه‌هم این همه تعریف شنیده‌ام، خوب بباباجان! از مثل امام جعفر آدمی البته که باید امام موسی پسری پیدا بشود، از تو حاج مرادعلی هم،

یک گهی باید بوجود بیاید مثل علی‌اصغر، خوب باباجان حساب دنیا که بهم نخورده و همهاش درست است. پسر امام جعفر امام موسی شده، پسر توهمند من. هر وقت تو امام جعفر شدی من هم چشم کور خواهد شد امام‌موسی خواهم شد.

خلاصه آنکه از قدیم و قرون ماضیه گذشتیم. در همین سالهای معاصر خودمان این همه حاج مراد علی‌ها کثافت کاریها کردند که چشم نیک‌اختری از فلک نباید داشت. دنیا بطور کلی عدالتی دارد مقدمات باید منجر به تاییج متناسب شوند. این صحبت‌های معارف و فرهنگ و دانش وقتی از محیط ایران و ایرانی بگوش می‌خورد انسان حالش منقلب می‌شود. همین دوسروزه شنیدم نصرالله انتظام برای امور یونسکو به اروپا می‌رود و مقداری دلار به او و امثال او باید داده شود و حاصلش یک مشت را پر ت دروغ بیکدسته گدای عور ایرانی تحویل شود. بعد برای عرض این گزارشها بر کز دسته‌ئی بر فراز اقیانوسها و قارات می‌برند، بطهران می‌روند، یک مشت بست و بند تازه می‌کنند، هزار ها کلمه تلگراف رمز و کشف می‌شود، خرج سفرها و فوق العاده‌ها وقتی حساب می‌کنند چندین هزار دلار صرف می‌شود. چرا؟ معلوم نیست. یک مشت بی‌سواد و یک مشت بچه تراخمی کور یانیمه کور که برفرض تعليمات اجباری یا اختیاری هم در کار باید موضوع منتفی است. این روزها در طهران، اعضای ادارات اعتصاب کرده جلو مجلس آمده تهدید بحمله مجلس کردند که فوری فوق العاده‌ها و اضافه موافق هارا تصویب کنند. در دوره رضا شاه پولی که گرفته می‌شد هشتاد درصد آن صرف کار و اصلاحات می‌شد. بقول آمریکائیها *Planned Economy* ناشت، تعادل بودجه داشت، دررات داشت، از پول همان صادرات چیزهایی خریده می‌شد. حالا گمرک نداریم، هشتاد درصد عوائد مملکتی بیک عده‌ئی بنام حقوق،

فوق العاده بدی آب و هسوای خرج سفر، خرج مطالعه، اعتبارات پذیرائی، هزینه انتخابات سنای مجلس، حقوق و کلاو سناتورها و امثال آن می‌شود. عایدات کجاست؟ همان شاهی و صد دیناری که باداغ و درفش از مردم گذاگرفته می‌شود و عوائد نفت جنوب که بموجب قانونی که گذرانده‌اند باید صرف عمران و آبادی شود. حالا اضافه هم میخواهند! چند مقابل این مواجب هاهم دزدی و غارت و چپاول بعمل می‌آید.

کارکنان واولیای امور ملت سیروس همیشه دزدی می‌کرده‌اند ولی نه باین شکل وحشت‌آور، در همین چندساله دوره رضاشاه اگر دزدی و رشوه‌گیری در کار بود حدودی داشت. حالا انسان کیج می‌شود که از کجا مردم قدرت‌دارند؟ آیا چیزی هم در بساط باقی مانده است؟

بطور مهرماهه بخودتان عرض می‌کنم شیاع تامی دارد که همین آقا نصرالله انتظام پول هنگفتی از یهودیان گرفته که زمینه‌شناسائی دولت اسرائیل از طرف ایران بعمل آید زیرا یهود مسئله حیاتی می‌شمردند که یک دولت مسلمان آنها را بشناسد.

عرب‌ها فحش خواه رو مادر بشیعه اثنی عشری میدهند. خودش اظهار عقیده کرده، علاء را وادار کرده اظهار عقیده کند.

ساعده را احمق کرده‌اند و این کار را سبب نمایش تمدن و عدم تعصب ایرانیان و خشنودی آمریکا جلوه‌گر ساخته‌اند.

گاهی خیال می‌کنم سیر و سیاحت تمام شده باز مواجب بفصول تازه‌ئی در این کتاب شوم زندگی خودمان می‌شوم.

محرمانه

پریروز تلگرافی از اعلیٰ حضرت داشتم که مفاد آن این بود: جواب تلگراف استعفای من از توقف در آمریکا و مراجعت با آنکارا

است که گویا قبل از عرض کردم که جواب دادم من حاضر نیستم بارتبه سفیر کبیری و استفاده از حقوق و فوق العاده و مزایای آن باشم و به لقب **Ambassador At large** خوشنود باشم و یک نوع آلت معطله حقوق بگیر تحمیل شده بشمار آیم. با آنکارا هم تمیروم کسی را برای آنجا هم معین فرمائید. خلاصه جواب آن بود باین عبارت:

«خدمات صادقانه شما همواره موجب قدردانی و توجه مخصوص ما بوده واز طولانی شدن کسالت شما قلبآ متأثریم چون میدانیم که در راه خدمات همیشه رنج و زحمت را برخوشی و راحتی خودتان ترجیح داده‌اید. شما هیچوقت آلت معطله نبوده‌اید. در صورتیکه نخواهید به آنکارا مراجعت کنید، بنظر ما بهتر است پیشنهاد وزارت امور خارجه را قبول نمایید و در شناساندن ایران و جلب دوستی آنها خدماتی انجام دهید و بر سوابق پسندیده خودتان بیفزایید تا انشاء الله عوارض مزاجی بکلی مرتفع و در کارهای مهم تر وجود شما مورد استفاده واقع گردد».

هنوز جوابی نداده‌ام فقط با تلگراف بوصول اشاره کردم و گفتم موضوع کسالت من بکلی برخلاف واقع است. حالم خوب است.

جوابی خواهم داد بعد محرمانه بشماخبر میدهم. حاصل آن است که دارو دسته طهران مرادرار کستر فعلی غیر موزون میشمرند. کسالت چندماه مرا مبالغه‌ها کرده‌اند.

حالا فردانم بمیرم یا زیر اتومبیلی نابود شوم با آن کاری ندارم. مقصود که اصل موضوع این است که در آنجا عرض کرده‌اند فلانی بکلی ناخوش و ناتوان شده است.

از اینها استنباط نفرمایید که از این پیش آمددها ناراضی‌ام. بجان عزیزان قسم، بعکس مدتی بود اوضاع و احوال را میدیدم

بدلایل اخلاقی خاصی که تفصیلی دارد نمی‌خواستم خودم کنار بروم.
منتهز فرصت بودم که بهانه‌ئی پیدا بشود. امروز این بهانه پیدا شدو
فوق العاده خوشقت و مسرور شدم که دیگر بهتر از این نمی‌شد و اما
اینکه بطهران گفتم دروغ می‌گویند و بهاته است فقط برای ابراز
حقیقت بود که طرف‌بنداند جریان از چه قبیل است وغیرا این هیچ
مقصودی نیست.

بهر حال خدارحمت کند هم شهری خودم علی‌صغررا از
حاج مراد علی‌ها باید علی‌صغرها بوجود آیند.
راستی در طهران آقای تقی‌زاده چه می‌کند و چه راهی
پیش‌گرفته؟ هوچیها سابقًا وحشت غریبی داشتند که او نزدیک و
مقرب نشود.

تقی‌زاده دوره مجلس را عاقلانه تمام کرد بعدهم از طرف‌مردم
سناتور شد حالاً کاری از او ساخته است یانه؟ نمیدانم باسوابعی که
دارید چه دیدید؟

دهقانهای اینجا سلام‌وارزدت و اشتیاق مخصوص تقدیم میدارند،
آقای احمد دهقان برادر کوچکتر محمود دهقان تاسه هفت‌می‌گر
به اروپا می‌آید، به آلمان می‌رود و محتمل است به سویس هم بیاید.
من هم تا دوشه ماه دیگر امیدوارم بتوازن رهسپار اروپا و
سویس شوم و به‌وزه با برکت افاضات شما درآیم.
باشد که درون می‌کده دریابیم

عمری که درون مدرسه گم کردیم
همین قدر سفری به کالیفرنیا بروم، پسی و دو برادرزاده
دارم درس می‌خوانند آنها را ببینم، خواهم آمد.
با آقای حاج محمد نمازی دیروز با تلفون راجع به اوراق
مربوط به فلاحت صحبت کردم. فرمودند با پست چند روز قبل
فرستاده‌اند چون مقدار زیادی بوده با پست عادی فرستاده‌اند شاید

تحال رسیده باشد یا برسد. خیلی هم سلام کردند. اگر نواقصی در آن اوراق باشد مرقوم فرمائید.

شمارا بخدا قسم گاهی کاغذ بنویسید. حضور مبارک بقول خودتان عروس فاطمه، خانم ابن‌عم خودم سرکار اگی خاتم‌سلام و ثنا و اشتیاق و احترام تقدیم میدارم. خدا عمرش بدهد که در ایران هم بفکر من بوده و همه رقم سوپ و آبگوشت و آش آموخته است.
دیگر قربانت

قاسم غنی

به سید محمدعلی جمالزاده

۱۴ اوت ۱۹۵۰

۲۳ مرداد ۱۳۲۹ هجری شمسی - نیویورک

قربان و تصدق دوست عزیز ارجمند بروم. اگر من یکسال هم چیزی عرض نکنم، شما یادم نخواهید فرمود. این است که با یکدنیا اشتیاق قلم بدهست گرفته مستفسر حالات آندوست عزیز و سرکار اگری خانم میشوم. خدا میداند گاهی مثل آن است که انسان بحکم یک نوع غریزه تسليت خاطر خود را در مکالمه و مکاتبه با دوستان صاحبدل عزیز دانسته بی اختیار هوس کند با آنها چیزی بنویسد.

فتنه میارد از این سقف مقرنس برخیز

تابمیخانه پناه از همه آفات بریم
این روزها اوضاع و احوال اینجا دیدنی است. خرد و بزرگ،
عالی و دانی، قد برافراشته‌اند و هرچه هست صحبت از دفاع آمریکا
است.

از این پیره زنهای کام سیاه ثروتمند که یک دوجین شوهر و
مادر و پدر و برادر و خواهر را گوروگم کرده دارائی همه آنها را
به ارث برده (و قسمتی از سهام این کمپانی‌های عظیم متعلق با آنهاست

و تیز رونق و عرض و طول و تشکیلات عظیم کلیسای Presbyterian نتیجه عنایت و توجه آنها) گرفته تا توکر و در بان هوتل‌ها و کسبه و تجارو کارچرخانهای مؤسسات اقتصاد و تولید و کارکنان دولتو و رجال سیاست و اهل علم و طلبه و استادیت معاهد علمی همه‌های ریک بنحوی در جوش و خروشند. مثل آن است که حس کردۀ‌اند کار از شوخته گذشته و اندک‌اندک نفس ایالات متحده و راههای حساس آن در معرض خطر است. در آمریکا برای تصمیم در کارهای مهم اکثریت پنجاه و یک درصد، بلکه شصت هفتاد درصد هم، کافی نیست. باید هشتاد درصد به بالا از این مردم پشتیبان باشند تا کاری از پیش برود. فعلاً اکثریت قریب به اتفاق پشتیبان دهیلت شده‌اند تا آنجا که آن مستر والاس جن زده نیمه زنجیری که معلوم نبود چه می‌گوید و چه می‌خواهد او هم عاقل و فرزانه شده کریای شمالی را متجاوز شناخت و روییه را محرک و مسئول اختلال نظم عمومی دنیا که همان دارودسته مختصر اطراف او هم که بنام حزب ترقی خواهان موسوم بودند اورا عاق کردۀ‌اند و حالا زبان حال مستر والاس بیان امیر ارسلان خودمان شده که «نه در غربت دلم شاد و نه روئی در وطن دارم.» هم روسها و حزب پروگرسیست به او فحش میدهند، هم امریکائیها او را دیوانه می‌خوانند.

حزب جمهوری خواهان کاملاً با حکومت دموکراتها و ترومن همکاری نموده باعجله لوایح مالی و اختیارات فوق العاده رئیس جمهور را تصویب کرده و می‌کنند.

در سازمان ملل متحده یعنی شورای امنیت هیاهوی غریبی است. یکنفر لوطی معر که گیرالپری بنام مالیک روسی در این ماه اوتو شدت گرم‌که ماه بد دیوانگان است ریاست شورای امنیت را دارد. معر که می‌گیرد و بمrede و زنده باقی نمایندگان ناسزا می‌گوید. تماسای غریبی است. نمایندگان خسونسرد ممالک انگلو ساکسونی

سعی میکنند همان فحش‌های تلخ را در جوف کپسول شکر آلوده باور دکنند و گاهی در لفافه فحش‌های بدتر بدهند بطوریکه گاهی آن روس زبان نافهم گیج میشود و اوقات تلخی میکند که این چه رقم فحش دادنی است.

معروف است داشمشدی از آخوندی طلبی داشت که آخوند طفره میزد. روزی داشمشدی در بازار یقه او را گرفت و مطالبه طلب کرد. آخوند برآشافت و گفت ذکرم بفرج مادرت. داشمشدی هاج و واج ماند. از یکنفر تماشاجی پرسید: این مرد که چه میگوید؟ گفت میگوید فلانم بفلان مادرت. داشمشدی گفت من از طبخ خودم گذشتم باین قرمساق بگو دیگر اسم این چیز هارا چرا عوض کرده‌ئی؟ گاهی تواریش مالیک حال همان داشمشدی را پیدا میکند. از صفاتی نمایندگان دول لاتینی آمریکای جنوبی خوش میاید آنها که باصطلاح اسب باز هامصدق کهر کمتر نیاید از کبود هستند و این نازک کاریهاسران نمیشود فحش‌های ده‌باشی و هبی‌مادر و خواهر به ناف او مییندند که بقول داشمشدیها ششش بحال میاید.

نمایندگان ممالک محروسه اسلامی و خاورمیانه بحکم «التفییه دینی و دین آبائی» اگرچه از نهفتن فحش‌هادیگ سینه‌شان جوش میزند و توی دلشان نفرین میکنند اما ساکنند و با ب حلم اجباری آتش احساسات را فرومینشانند. نماینده مادر مرده‌چین مرحوم که مثل سردارهای دوره قاجاریه بجز همان لقب‌چیزی ندارد دندان بهم میسايد و از روح بزرگان گذشته چنگیز و تولی و قبلای قاآن و هولاکو استمداد میجويد. نمایندگان انگلیز باقیافه مظلومانه‌ئی درس اخلاق میدهنند. بیچاره انگلستان هنوز از مصائب و احوال جنگ گذشته قدر است نکرده دچار خطر محتمل جدیدی شده است این دولت فحیمه هم تارoba شده به چنین تله‌ئی نیفتاده باز خداوند این میباشین املاک و مزارع و معادن و هزار چیز دیگر این نیمکره را برای آنها

محفوظ بدارد. میگویند یک مرید خوبتر از یکده ششدانگی است. اینها کار میکنند و آنها میخورند و شکرالهی را بجامیا ورند و برای افزون شدن نعمت شکر نعمت میگویند و درس اخلاق میدهند.

ماها هم از زمان طهمورث دیوبند ببعد برای هر کس سرکار بوده قصیده گفته‌ایم و هر گردن کلفتی را که نانی داشته واول قمه‌ئی از آن بمالداده سهل است لقمه خودمارا هم گرفته ستوده‌ایم. دنیای کهن سال تغییر زیادی نکرده سرجای خود است. این وحشت‌ها موردی ندارد یک مشت حشرات الارض در شب جزیره دورافتاده‌ئی در شرق اقصی بجانیکدیگر افتاده‌اند نگرانی نداردو برای فرنگیهای چشم و گوش بازیک نوع تفریح و سرگرمی است که گاهی صحنه کمدی جهان با آن محتاج است والا دنیا خیلی یک آهنج و خسته کننده میشد. نمک دنیا همین خل‌ها و جن‌زده‌ها و نیمه دیوانه‌ها هستند که شورو حرارت به صحنۀ تماشاخانه زندگی بشر میدهند. اگر همه مردم دنیا افلاطونها، اسطوها، ابوالعلاه‌ها، عمر خیام‌ها، گوته‌ها، سپنسرها میشدند واقعاً ملالت آور بود مابچه‌ها کمدی و مسخره و جار و جنجال دوستداریم. چقدر میتوانیم مؤدب و ساکت بنشینیم و

First Principles سپنسر مثلابخوانیم و گوش بدھیم؟

این انگلیزهای باهوش – یا باصطلاح خودمان حرامزاده – که شجره‌فامه و نسب جنس دوپار اپیدا کرده و دریافت‌هاند که اشرف مخلوقات از سلالۀ گوریلا است هزار مشکل را درسایه این کشفحمل کرده‌اند. بر ناردو شو بخودی خود آیتی است بر صحت گفتار مرحوم داروین و نظر صائب او. حالا وقتی انسان کلید حل هزارمشکل را بدست آورده‌یگر نباید از اخلاق گوریلا – جد اعلای آدم و حوا – توقع زیاد داشته باشد. بوزینه با آن ریخت و آن شیطنت، مزمash در همین خرابکاریهای است که جامعه باذوق فعلی اروپا از قرن نوزدهم بی بعد – مثل سایر امتعه‌ئی که بیازار عرضه میدارد – رنگهای فریبینده

زیبای چشم خیره کنی باز زده و آن خرابکاریها را بنامهای دلپذیر حقوق بشر، مساوات و مواسات، برابری، حریت فکر، نوع دوستی، احترام بشخصیت و هزار اصطلاح دیگر بیزار دنیا عرضه داشته است. مشتری هم زیاد دارد و آن قدر لرفراوان است که هیچ وقت بازار نخواهد گندید، برفرض، بازار کساد شود رنگ را عوض خواهد کرد. فی المثل جامعه ملل ژنوی، میثاق سانفرانسیسکو و سازمان ملل متحده نیویورکی میشود. این هم نماسد، چیز دیگر.

خدا بیامرزد مرحوم حاج فاضل مجتهد بزرگ مشهد را که تقریباً بیست سال پیش در حدود نود سالگی در مشهد وفات یافت. حاج فاضل اصلاً سبزواری و از شاگردان مرحوم حاج ملاهادی سبزواری بود بعد درسامره در حوزه مرحوم حاج میرزا حسن شیرازی فقیه مبرزی شده بود. شعر خوب میگفت، شعر خوب میفهمید، تاریخ میدانست، سرعت انتقال و هوش غریبی داشت رند عالم سوزی بود. یک نوع آبه کوانیار ایرانی بود که من هزار داستان از او دارم

Les Opinions de M. Jerome Coignard و اگر شما بخواهید یکرقم وطنی مرقوم فرمائید من میتوانم کمک کنم. مرد صاحبدل نیک نفسی هم بود این حاج فاضل مجتهد جامع الشرائط صاحب مدرس، دو پسر داشت. پسر بزرگش شیخ حسن طبله بود که بعد بطهران رفت داخل مدارس جدیده شد، طب تحصیل کرد، متخصص کحالی شد و دکتر حسن خان به مشهد برگشت که الان هم مشغول کحالی است و طبیب خوب و آدم خوبی است. پسر دیگر حاج فاضل، شیخ احمد بود که او هم مقدمات رادر کار تمام کردن بودو حاج فاضل میخواست اورا برای تکمیل فقه و اصول وسایر علوم شرعیه به نجف بفرستد که به مقام اجتهاد برسد و با اصطلاح خاوناده احراق کور نشود و حاج فاضل مسند فقاہت را باو بسپارد. دکتر حسن خان، برخلاف عقیده پدر، معتقد بود که شیخ احمد هم بطهران برود و علوم جدیده تحصیل کند و در این

عقیده اصرار داشت و مکرر با پدر در این موضوع مباحثه‌ها کرده بود. شبی بازاین موضوع مطرح میشود. حاج فاضل میگوید فریباً شیخ‌احمد را به نجف خواهم فرستاد. دکتر حسن‌خان در ضمن سائز دلائی که اقامه میکند میگوید: باباجان! دوره آخوندی در کار انفرض است. تاشیخ احمد برود و چند سال در عتبات بماند و بمقام اجتهاد بر سد این بساط بر چیده شده است. حاج فاضل به پرسش دکتر حسن‌خان میگوید: حسن تو چرا این قدر گیجی؟ من خیال میکرم توفهم و بصیرتی داری. تو خیال میکنی که در ظرف همین چند سال طوری تخم خراز ایران برخواهد افتاد که دیگر چهار نفر پسدا نخواهند شد باحمد سواری بدنهند؟

خلاصه، این پیشوایانی که برای آنها مجسمه هم ساخته و میسازند، همانطور که درورسای تخم جنگ عظیم‌تری را کاشتند در طهران و یالتاو پوتсадام هم احمقانه مقدماتی تهیه دیدند که خواهی نخواهی باید دچار همین نکبات بشوند. دولی را نیست و نابود و خاکسترنشین کردند، پنج سال بعد میخواهند آن سوخته ها را مثل مرغ قفس دوباره بطیران آورند. اشتباهات این پیشوایان پدر متابعه کنندگان را تا دو سه نسل دیگر درآورده است. چند هفته پیش میسر روزولت مرادعوت کرده بود که پنج بعد از ظهر در متر لش با او چای بخورم. از سفر پیش کمتر آمریکا بودم و در کمیسیون «حقوق‌بشر» بنمایندگی ایران با او هم پالکی بودم آشنا نبودم و گفت پیدا شده بود. وقتی رسیدم او هم همان وقت با عجله رسید و

چهار بعد از ظهر کنفرانسی داشتم بعد نقل کرد که ژنرال Hurley با او سخت معارضه کرده است. شب در روزنامه خواندم کمتر جواب میسر روزولت که از تجاوزات روسيه و خطر جنگ و مسئولیت شدید ملت امریکا و لزوم قیام عمومی صحبت میکرده ژنرال هرلی که مرد صریح تند شریفی است و در سال آخر جنگ از سمت مشاوری

روزولت استفاده اد و صریحاً باو گفت که شما گول میخورید و گوش بحرف مشاورین هم نمیدهید من نمیتوانم باشما کار کنم و کنار رفت بادادو فریاد میگوید چشم ملت آمریکا باید کور شود این کفاره کثافت کاریهای طهران و یالتاست که باید متتحمل شود.

معروف است که پس از آنکه ناپلیون در ۱۸۰۳ بخدعه و هوای نفس دولکدانگ را تیرباران کرد و عکس العمل بدی در فرانسه پیداشد شخصی با تالیران در طی صحبت در این موضوع گفت:

C'est un crime C'est plus qu'un crime. C'est une faute

تالیران در جواب او گفت:

در شرع سیاست، اشتباه از جنایت بدتر و شوم تراست. پیشوایان جنگ گذشته هم بدون قصد و عدم اشتباه ها کرده‌اند نتیجه آن همین جنایات و بدبختی‌هاست.

روزهای یکشنبه کلیساها مملواز جماعت است. در سایر روزها نیز جماعتی بکلیسا رفته مشغول دعا و استغاثه می‌شوند. غافلند کما گر کره‌ارض خاکستر هم بشود و غبار آن در این فضای لایتناهی مفقود الاثر شود، گردی بر دامن کبریان خواهد نشست. در شرح حال یکی از عرف‌خوانده‌ام که در فتنه مغول در بلخ یا بخارا که باصطلاح شایع مورخین کشور بلا دیده شش هزار ساله، از کشته‌ها پشته‌ها ساخته بودند و قیامت کبری بر پا بود، رندی با آن عارف بزرگ که در کار تمشی و تماشا بود رسیده پرسید مولانا در چه سیری؟ گفت می‌بینم چگونه بادبی نیازی بزدان می‌وزد!

خوب، برادر جان اینها تماشا‌های بنده در قاره آمریکا است. خیال دارم تا دو هفته دیگر بکالیفرنیا بروم و قدری در لوس آنجلس و در سانفرانسیسکو بمانم. ضمناً پسرم و دو برادرزاده‌ام که در لوس آنجلس درس میخوانند آنها را ببینم و بعد در اواسط یا اوآخر سپتمبر برگشته اگر مقتضیات فراهم باشد بارو پابیایم. تا ذرا امریکا

هستم آدرس همان آقای دهقان است که در پشت پاکت ملاحظه میفرمائید. هر جا باشم آقای عبدالحسین دهقان خواهد فرستاد. شما چه کار میکنید؟ حال مبارک اگر خانم چطور است؟ بخدا قسم دلم برای شماها تنگ شده بالاخره با آنجاهای میایم. مترصد بشارت صحبت هستم.

قربانت

قاسم غنی

به سید محمد علی جمالزاده

۱۹۵۰ سپتامبر ۲۱

لوس آنجلس

دoust معظم عزیزم قربان و تصدقت گردم. دستخط مبارک که حکم آیتی از رحمت داشت دیروز در لوس آنجلس زیارت شد. هفته سوم است که بسواحل پاسیفیک آمده و از آب و هوای مناظر زیبای اینجا لذت میبرم. آمریکا نقاط باصفاو خرم فراوان دارد. این سواحل از جاهای بسیار دیدنی است. حقیقتاً بدرجهاست که بوصف در نمیآید. انوری در وصف نیشابور میگفت:

حذا شهر نشابور کمدر روی زمین
گر بهشتی است همین است و گرنی خودنیست

سعدی در وصف بهار شیراز میسرود:
خوش تفرج نوروز خاصه در شیراز
که برس کند دل مرد مسافر از وطنش

و حافظ آب رکن آباد را برآب حیات ترجیح مینهاد:
فرق است ز آب خضر که ظلمات جای اوست
شما آب مساكه منبعش الله اکبر است

این بزرگواران در عظمت مقام و صفاتی قلب و لطف باطن و رقتذوق و شیفتگی بر جمال و غلیان شوروشوق بدرجه‌ئی بودند. که بقول اوحدی مراغه‌ئی جمال آسمان را در طشت آبی میدیدند. هرچه بود در خود آنها بود. کوچک‌ترین محرك خارجی، یکدنسا شورداخلى در آنها بر میانگیزند. بندۀ ناچیز عاجزم از اینکه اتفاقاً با آنها بکنم بندۀ راهزار خروار نور باقدازه‌ئی که یک ساعع آنها را روشن و متلاً می‌ساخته متأثر نمی‌سازد. این است که می‌گوییم انوری خراسانی همشهری خودم (دیگر از آن دوشیرازی بزرگ چیزی نمی‌گوییم) اگر نصف روز یک قطعه از قطعات وسیع این سرزمین را میدیدم، لااقل بهشت بودن را انحصار به نیشابور نمیداد بلکه برای جاهای دیگر هم حقی قائل می‌شد.

در چهار سال اخیر سه میلیون بر جمعیت این ایالت کالیفرنیا افزوده شده و جمعیت در کار از دیاد است. اضافه بر صفا و لطف مناظر طبیعی، ثروت طبیعی ایالت غیر محدود است که اهم آنها نفط و ظلام و فولاد و فور مخصوصات فلاحتی و جنگلهای بی‌پایان است. از مراکز بسیار مهم طیاره سازی و کشتی سازی، کالیفرنیا است. مردم همه شکر نعمت خدا و سخاوت طبیعت را در این دانسته‌اند که کار کنندو از آن مواهب طبیعی بهره‌مند شونند. سطح زندگی عمومی بحدی بالا است که ساکنین اروپا خواب آنرا ندیده و مردم مشرق زمین ممکن نیست باور کنند. حساب شده است که هر پنج نفر مردم اینجا از کوچک و بزرگ دو اتومبیل دارند. همه، همه چیز جد وفور دارند. اگر مقدار خنده و قهقهه‌ئی که در روز از این مردم دیده می‌شود و بگوش میرسد بپانزده میلیون شیعیان داده می‌شند اقلاً مدت یک‌سال در کشور گلوبل قیافه عبوس دیده نمی‌شود و آه‌دل‌دوز بگوش نمیرسید. دردهات ایران وقتی یک‌تقر لباس توی می‌پوشد غالباً می‌گویند آقای‌خانم خیال می‌کند عید است. بله اینها

پدون استثناء همه روزهای شان عید است و همه عیدشان فیروز، هنیئاً
لارباب النعیم.

دوسروز پیش باطراف شهر لوس آنجلس بشهر San Marino
 برای دیدن پارک و گالری و مجموعه کتب Huntington رفته بودم.
 وقتی در پارک این مرد خیر که در ۱۹۲۷ مرده و این مجموعه‌های
 عظیم را برای مردم گذاشته می‌گشتم از این پارک که بزرگ‌ترین
 واقع است اطرافرا تماشا می‌کردم حقیقتاً حالی برایم حاصل شده
 بود که معراج جدامجد هر دو مان برایم مجسم شد و اما در خود این
 پارک وسیع، بدست گیاه‌شناسان متخصص مجموعه هائی مفصل از
 نباتات و گلها و اشجار گردآمده و با تغییر نام و نشان و صنف
 هر نباتی در معرض استفاده بینندگان است. از جمله بیست و پنج هزار
 قسم Cactus در اینجا جمع شده که بزرگ‌ترین مجموعه دنیا است.
 بهر حال فکر می‌کردم که در این عبارت «سیر آفاق و انس» – که
 مردم مشرق زمین از همان سنی که جده‌هایمان جیب‌مان را با خود
 و کشمکش پر می‌گردند گوشمان را هم با این عبارت و صدھا امثال
 آن می‌انباشتند – کدامیک از آن دو مهم‌تر است؟ سیر انس یا سیر آفاق؟
 محدود تر است و بالاخره «عالماصغر» Microcosme است همه سیر
 های انس را بالاخره می‌توانیم در دویست معروف که ظاهراً از
 عبدالکریم شهرستانی صاحب ملل و نحل است خلاصه کنم که بر پشت
 کتاب ملل و نحل خود نوشته بود:
 لقد طفت في تلك المعاهد كلها

و صیرت طرفی بين تلك العوالم

فلمار الا واصعاً كف حسيرة

على ذقنق او قارعا سن نادم

حاصل کلام آنکه این مردم بیشمار که آمده و رفته و هستند
 و میرونند و خواهند آمد همه آنها بازیچه یک قسم غرائز و عوامل

جنون آسا (بقول یغما بجزار واح مکرم) و خرافت علم نما و امیال و شهوات متضاد و سرگردانیها و بیچارگیها بوده و هستند. وباصطلاح خیام هریک بنویه خود «گفتند فسانه‌ئی و درخواب شدند» سیر آفاق و عالم اکبر لائق این فایده را دارد که بعلت همان تنوع لایتناهی، بیشتر مشغولمان میدارد و اگر بگوئیم خوب حاصل این چیست؟ دیگر مبالغه رفته‌ایم و مثل آن است که بعمد بخواهیم خود را آزار بدھیم. هرچه هست این لطف را دارد که زیبائی مظہرش هر که و هرچه باشد هارامست و سرخوش میسازد.

عاشقی گرزین سروگرزان سراست

عاقبت ما را بدان شه رهبر است

قدر مسلم این است که خوش میشویم، لذت میبریم، احساس میکنیم زنده‌ایم، از دنیا و لطائف آن متأثر میشویم، وجیوه حال پیدا میکنیم و طوری هم شیفته و دلباخته میشویم که از هر تجزیه و تحلیلی صرف نظر میکنیم و از زنجیر مودی چون و چرارهایی می‌یابیم و این بخودی خود نعمت و سعادتی است.

زباده هیچت اگر نیست این نه بس که ترا

دمی ز وسوء عقل بسی خبر دارد؟

اما میترسم که په اگی خانم بفرمائید فلاانی بکالیفرنیا رفته سویس و مناظر زیبایش را از نظر دور ساخته، این همه در وصف آنجا قلمفرسانی میکند و طوری افاده میکند که گوئی کالیفرنیا از توابع و مضافات آن سبزوار کلوخی بدربیخت مسکن ابوبکر باشد. خوب، آنجا قشنگ است بتوجه؟ برای اینکه جواب سؤال مقدر داشته باشم عرض میکنم بخدا قسم، به جدم سوگند، که بنده سویس قشنگ را فراموش نکردم. نوع حسن است که عالی نظران سجده کنند. منکر زیبائی های آنجانیستم. «شاخ گل هرجا که میروید گل است.» سویس و کالیفرنیا هردو دریک حکم است. امیدوارم باز موفق شوم

س سرزمین زیبا بیایم سر آن میز خودمانی و موائد بهشتی بنشینم و انواع و اقسام سوپ‌ها بچشم و بدینا و مافیها بخندیم.

اما موضوع کنفرانس کارو فوائد اینکه اگر کنفرانس در طهران تشکیل شود متضمن چه فوائدی خواهد بود. دیروز بمحض زیارت مرقومه، مفصل‌اً به واشنگتن به رفقای ایرانی و آمریکائی نوشتم. مخصوصاً شرح مفصلی با آقای حاج محمد نمازی نوشتتم بعد هم مواطب خواهم بود و نتیجه را بعد بعرض میرسانم. عیب کار طهران در این است که هر چیزی را که با آنها نمیدهند دنبال آن میدوندو عجز ولا به میکنند. همین که چیزی را برای گان با آنها میدهند بنای غمze شتری را میگذارند سوء‌ظن پیدا میکنند که چرا میخواهند این را بمالد هند. این خصوصیت اخلاق خواص و پاکان مملکت است. سایرین که بقول آخوندها از مقسم خارجند باضافه تأثیری ندارند و در طهران برئیس دولت و وزرای مالیه و اقتصاد و کارو رؤسای بانک و تبلیغات بفهمانید که ایران در مجتمع بین‌المللی گمنام است. عامل خارجیها هنوز تفهمیده‌اند که «ایران» نکره همان «پرسیا»ی معرفه است و فرق بین «ایراک» و «ایران» نمیدهند.

نفس این کنفرانس‌ها و این رفت و آمد‌ها دوای این درد است. شما مبالغی خرج تبلیغات میکنید که سر لوحه بزرگ پروگرام شما شناساندن ایران است. یا الله این راه شناساندن. بعلاوه جلب توجه متخصصین و یکدسته مردم مربوط بقضايا مربوط بکار برای ایران که از همه این عطاها و حاتم بخشی‌ها محروم مانده نه از پلان‌مارشال سهم برده، نه از کمکهای نظامی و اقتصادی آمریکا، نه حقوق نفت ایران را عادلانه میدهند، نه آنچه را در ایام احتلال ایران قول و سند صریحی داده‌اند که در پایان جنگ کسری را که از ناحیه متفقین با ایران رسیده جبران کنند، حتی پولی را که روز بروز از دولت و بانک ایران گرفته‌اند که در پایان جنگ فلاز قدر در صدا

طلابدنه و فلان مقدار اسعار خارجی دیگر نمی‌پردازند نه نقشه اصلاحات هفت ساله – پساز یک میلیون و دویست هزار دلار مزد که به متخصصین و مشاورین آمریکانی داده‌اند و دو مقابل این خرجهای دیگر کرده‌اند بجزیان افتاده نه با نک صادرات و واردات و بانک بین‌المللی قرض داده و نه سرمایه‌داران خارجی رغبت کرده‌اند سرمایه‌ئی در ایران بکار بیندازند. حتی افغانستان راجع به رود هیرمند چهار سال است ملت شهر از ساله را میرقصاند و مسخره کرده و یک مشت مرد خور کوفتی عراق هم بچهار نفر دهاتی زوار ایران زور می‌گویند و امثال اینها مطالعه متخصصین از راههای مختلف مفید است. علل بیکاری و پستی سطح زندگی مردم را می‌فهمند و اندک اندک ممکن است بحر فهایمان گوش بدنهن. خود ایرانیها با دنیای خارج و خواص آنها تماس پیدا می‌کنند و اگر برنامه عاقلاً هئی ترتیب بدنهن ممکن است این مردم را دلسوز ایران قراردهند که به نوبه خود آنها هم مردمی دیگر را متوجه بیچارگی‌های ایران سازند. باضافه در طهران حضور شخص اعلیحضرت شرفیاب شوید و بخود ایشان این مسائل را وچیزهای دیگری را که با احاطه‌ئی که حضرت عالی بموضع دارید یقیناً بهتر از بنده میدانید گوشزد فرمائید.

ملاقات را شخصاً بکنید و به پیغام قائل نشوید. پیغامبر یا نمی‌فهمد چه بگوید، اضافه براینکه غالب اینها خود را از دهانه می‌شوند و هزار رطب و یا بس بآن می‌افزایند. خلاصه معلوم نیست چه بگویند و چه بفهمانند باضافه تأثیری که در بیان شخص شما هست در واسطه ولو مثل بلور صاف باشد نیست.

نکتهٔ محترمانه دیگر این است که امروز قالب کارهای حساس دست مزدوران همسایه جنوبی است که اینها جزئی و کلی را باید با اطلاع اربابانی که این مناصب را با هزار گرسه رقسانی باینها

نامه‌های دکتر غنی

ده‌اند برسانند و کسب تکلیفی کنند و بالمی که دارند هرچه را باید ختنی کنند می‌کنند و هرچه را باید تغییر شکل بدنهند میدهند. ملاقات مستقیم و توضیح شفاهی دافع تمام این احتمالات است والبته محروم‌انه هم باشد و جزئیات گفت و شنود دانسته نشود. از ابراز محبت و تقدیر کار علیه بی‌بی و ملکی خانم قشقاوی خیلی خیلی متشرکم. سلام و احترام مخصوص بنده را ابلاغ فرمائید و نیز بسایر دوستان. انشاء الله سر کاراگی خانم سلامت و خوبند و سلام و مراتب احترام بنده را ابلاغ میفرمائید. مترصد مرقومات حستم.

قریانت
قاسم غنی

به سید محمدعلی جمالزاده

۱۹۵۰ اکتوبر

۱۳۲۹ آبان هجری شمسی - نیویورک

قربان دوست ارجمند عزیزم. چند کلمه‌ئی که در حاشیه مرقومه سرکار ملکی خانم قشقاوی مرقوم فرموده بودید زیارت شد. در روزنامه هوانی اطلاعات هم چند روز قبل در سانفرانسیسکو خواندم که با تفاق جناب آقای خسرو قشقاوی رهسپار اروپا شده‌اید. خدا پدر عالم جدید و مشتغلین باان - یعنی این فرهنگیهای پر صبر و حوصله و زحمتکش - را بیامزد که مسافت را باین درجه سهل و آسان کرده‌اند. سه روز قبل صبح ساعت هشت و نیم از سانفرانسیسکو ساحل اقیانوس کبیر باطیاره حرکت و همان روز ساعت ده و نیم بعد از ظهر به نیویورک ساحل اوقیانوس اطلس رسیدم در حالیکه سه هزار میل و چندی از روی ایالات وسیعه این مملکت پر عرض و طول پرواز کرده بودم. طیاره شصت نفر مسافر داشت و دائمآ بوسیله بلندگو توضیحات راجع بنقطه‌ی که بزرگ آن میگذشیم داده میشد. اخبار و حوادث دنیا گفته میشد مانند بهترین قهوه‌خانه‌ها و رستوران‌ها همه چیز در آن حاضر و هر دقیقه هر چه بطلبید حاضراست. نقشه‌جغرافیا و توضیحات تاریخی در مقابل هر کس حاضر است. کارکنان طیاره

بهرسوالی گوش میدهند و هر توضیح که خواسته شود میدهندشام و ناهار میدهند درحالیکه در طی صرف یک شام سیصد میل طی مسافت شده است و آسمان چون لوله طوماری درهم نوردیده شده و مصدق یوم تطوی السماء کطی السجل اظهار گشته است.

در اواخر ۱۹۱۳ میلادی و درین هوانورد فرانسوی باطیاره خود در آسمان مصر ظاهر گشت و برای نخستین دفعه اخلاف سازندگان اهرام معجزه تازه علم را دیدند. احمد شوقی بیک شاعر بزرگ مصری که در عداد شعرای درجه اول دنیای عرب از قدیم وجدید بشمار است در آن موقع قصيدة مفصل طویل‌الذیلی راجع به طیاره و احساسات شاعرانه خود از آن منظره شگفت‌انگیز سرود که با این اشعار ابتدا می‌شد:

قم سليمان بساط الربيع قاما
صار ما كان لكم معجزة آيه للعلم آتاهالانا
بهرحال بقول احمد شوقى بساط بادبادك بازى سليمانها موقف
شه و يكدىسته مردم بورچشم آبى عجول پر جان دهنے بسرجو و فضا
زده آنچه را آنها معجزه میدانستند اينها آيت علم طبیعی ساخته‌اند.
خود اين بورها نمى‌فهمند چه كرده‌اند.

بنده بینوای سبزواری و خراسانی خوب فرق معامله را احساس می‌کند که پیاده و سواره با خرو اسب و قاطر با کجاوه و پالکی و تختروان و گاری و دلیجان و درشكه و کالسکه، کامیون و اتوبوس و اتوموبیل و واگن اسبی و ترن حضرت عبدالعظيم و بالآخره خط آهن سرتاسری مسافت‌ها کرده دزدی و راهزنه دیده موردن تاخت و تاز و دستبرد ترکمان و کردولر و قراسوران و سوارامنیه شده در کاروان‌راهای آهوان و توشه و میاندشت والهاك خوابیده طوفان و سیل و گردباد و انقلاب هوا و برف و باران و صحاری لمیزرع سوزان دیده مزء پذیرائی مگس و پشه و غریب گز و هزار حشره

دیگر را چشیده است. «شکسته استخوان داندبهای موهمیانی را.» حالا با این وسائل محیر مسافت میکنم و در ضمن طیالسماء روزنامه و مجله و کتاب میخوانم، با یکدسته مردم خوشلباس یا کیزه معطرزیبای نجیب از زن و مرد در اطراف خود صحبت میکنم. دخترهای زیبای زمینی هم بر فراز آسمان چای و قهوه و سوب بمن میخورانند. اگر یک مشت قاطرچی احمق هنگامه جو بگذارد مردم دنیا در پر تو این اختراعات و این وسائل میتوانند چهار روز عمر خود را به فراغدل بگذرانند و راحت نسبی داشته باشند.

امیدوارم مسافت طهران مفید واقع شده باشد.

حال بنده بحمدالله خوب است و بار دیگر به نیویورک پرهیاهو، که حکم برج بابل را دارد، برگشته‌ام.

راستی در چند سطر مرقومه جمله‌ئی بود که بمعنای آن برخوردم. اگر وقتی چیزی مرقوم فرمودید استدعا دارم توضیحی بفرمایید. عین عبارت این است که مرقوم فرموده‌اید:

«رفتم به ایران و برگشتم و همه‌جا صحبت از آن سور محترم در میان بود. خدا با شما باشد. هر چند گویا مظہر بیطرفی غیر مسلح است». این جمله را ندانستم اشاره بکجا است و مقصود چیست زدنی بیانًا.

خدمت سرکار اگر خانم سلام و احترام عرض میکنم امیدوارم وجود مبارکشان سلامت و خوش باشد.

از وصول مرقومه سرکار ملکی کمال مسرت حاصل شد الحمد لله که کسالت استخوان شکستگی حضرت علیه‌بی بی بخودی خود بطرف شده و محتاج بعمل جراحی نگردیده است. شکستگی این مفصل و جراحی در آن غالباً طولانی و مشکل است در اینجا طبیعت باحسن وجوده کار التیام را انجام داده است.

در Santa Barbara که در صد مایلی شهر لوس‌آنجلس است

و یکی از قشنگترین و خرم‌ترین نقاط کالیفرنیا است آقای عبدالله و سرکار خانم والده‌شان و خواهر و برادرشان را زیارت کردم منزل بسیار زیبائی در آنجا انتخاب کرده و تهییه سامانی دیده و مشغول تحصیل شده‌اند. خدمت دوست عزیز محترم جناب آقای خسروخان سلام و ارادت تقدیم میدارم. انشاء الله سلامت و خوش هستند.

تازه‌ئی ندارم. اوضاع و احوال عمومی دنیا همین است که می‌شنوید و ملاحظه می‌فرمایید. اخبار ایران راهنم کلیاتش همان است که در جرائد کمایش منعکس است و حضرت مستطاب عالی که تازه از طهران برگشته‌اید بهتر از بنده واقفید.

جناب آقای دهقان از ابراز مرحمت و سلام و تفقد حضرت مستطاب عالی همیشه ممنون و متشکراند و با کمال صمیمیت و علاقه قلبی همیشه یادتان می‌کنند و سلام و ارادت مخصوص تقدیم میدارند. همیشه مترصد بشارت صحت وجود عزیزت هستم.

قربانت

قاسم غنی

به سید محمد علی جمالزاده

هشتم فوریه ۱۹۵۱ - نیویورک

ای فدای توهمند و هم‌جان. مرقومه ۱۴ ژانویه الان رسید. نمیدانم تاریخ را اشتباه گذاشته‌اید یا آقای زند در ابلاغ غفلت نموده‌اند. بهر حال بتاریخ آن کار تدارم یکدین‌یاجان و نشاط و محبت فرمودند و هرچه چیز خوب است در آن مضرم بود. چه خوب نوشته بودید که حاصل‌کون و مکان همان علاقه قلبی و محبت با چهار نفر دوست است و بس. حقیقتاً همین است. این اشخاص که به این مرحله نرسیده و بوی محبت به مشامشان نرسیده بدبخت‌اند. باید قدر معذوبی را که باین مقام رسیده‌اند دانست:

هر گل که پریشان شود از ناله بلبل

در دامنش آویز که باوی خبری هست
خدا بهشما عمر بدهد. چه قدر خوشوقت و مسرور شدم که جام
شرابی با دوستان به یادمن نوشیده‌اید. اگر تأثیری باشد در نفس و
همت خمار است و حافظ سالها قبل باین لطیفه پی‌برده است.

خوب بسلامتی عازم طهرانید. دلم می‌خواهد درست گوشه و
کنار همه کارها و اوضاع را تحت نظر دقیق و دیده‌نقاد مخصوص
بخودتان درآورده بعد یک کتاب برایم بنویسید. حکایت عجیبی
است زندگه ما:

چشم باز و گوش باز و این عما

حیرتمن از چشم بندی خدا
يونانیها و رومیهای قدیم میگفتند ژوپیتر بر هر که خشم بگیرد
اول عقل او را میگیرد. دیگر بی عقل موجبات انعدام خوبیش را خود
با خود تهیه میبینند *Ques Vult Jupiter Perdere Dementat Prius*
(بنده لاتینام ضعیف است شاید غلط املائی در آن باشد) به حال
بقول خواجه عبدالله هروی «خدا یاهر که راعقل ندادی چهدادی؟»
فرصتهای را از دست دادند و حالا هم میدهند.

حقیقت‌آستان شگرفی است چه میخواهند و چه میگویند؟ هیچ
نمی‌توان فهمید. بطول مدت هم مثل فولاد شده‌ایم دیگر چیزی هم
تأثیر نمیکند. عمری در وطن خود چیزهای غلط دیده‌ایم و هر غیر
معقولی زیر چشم مان یکی بعداز دیگر انجام یافته دیگر چه‌اش ری
میکند بقول متنبی در یکی از مراثی خود که در مرگ مادر
سیف‌الدوله امیر حلب گفته در مطلع مرثیه میگوید:
مرمانی الدهر بالا رزاء حتى

فؤادي في غشاء من نبال

فرصت اذا اصابتني مصيبة

تکسرت النصال على النصال

خلاصه، تیر حوادث و بلا یا آنقدر بر ماها بارید که قلب‌مان را
غشاء پیکانها پوشیده حالت دیگر بجائی رسیده که چون مصیبت تازه‌ئی
بمامیرسد مثل آن است پیکان به پیکان بخورد و سپر قلب باشد.
امیدوارم در کارهای کنفرانس با همه اشکال تراشی های یک
دسته گوساله موفق شوید. «سامری کیست که دست ازید و بیضا ببرد؟»
بطور اجمال از کارها مستحضرم فرمائید.

حضور سرکار اگر خانم عرض ارادت و احترام و سلام تقدیم
میدارم، خداوند عرش بدهد. بهمه دوستان سلام عرض میکنم.

خدمت‌ملکی خانم در جوف چیزی نوشته‌ام که هر حمت خسواهید فرمود. زری قوام‌ماهم که شنیدم حال و کارش خوب است و در درس موفق است.

از راه دور روی ماهستان را بوسیله سعادت و موفقیت تان را در این مسافت آرزومندم.

بهر منزل که روآرد خدارا نگه دارش بلطف لایزالی حضرت آقای دهقان و اخوی محترم‌شان آقای احمد دهقان که در نیویورک تشریف دارند و همیشه که ذکر خیر میشود متأسفند که موقع تشریف فرمائی به شیراز حضرت عالی رازیارت نکرده‌اند یعنی هنوز در اروپا تشریف داشته‌اند. سلام و اشواق قلبی تقدیم میدارم.

قربانی
قاسم غنی

به سید محمد علی جمالزاده

۲۸ خرداد ۱۳۳۰ هجری شمسی

مطابق چهاردهم رمضان ۱۳۷۰ هجری قمری

۱۹ ژوئن ۱۹۵۱

قربان و تصدق دوست عزیزم

سلامی چوبوی خوش آشنازی

بآن مسردم دیده روشنایی

دروودی چون سوردل پارسایان

بـدان شمع خلوتگه پـارسائی

دیگر حسابش از دستم خارج شده و نمیدانم چندماه است از

هیچ‌جا و هیچ مقامی یادم نفرموده‌اید. برادر عزیزم شما چون گوهر

سیال و اختر سیار هر روز در جانی بوده‌اید من که یکسره مقیم

نیویورک بوده‌ام یا اگر مسافت مختصری کرده‌ام آدرس ثابت و

دانمی داشتم شما چرا یادم نفرموده‌اید؟ بهر حال:

توقاً صد ارنفرستی و نامه ننویسی

از این طرف که منراه کاروان باز است

یکی از بدبهختی های دیگر طهران این است که به پست اطمینانی

نیست و نمیتوان آزادانه چیزی نوشت و در دلی کرد در حالی که در

اروپا یکی از منظم‌ترین کار‌ها موضوع پست است. نمیدانم چند هفته یا چند ماه توقف در ایران بچه منوال گذشت؟ بولایات هم تشریف برده بود یا مسافرت منحصر به طهران بود و چه فرقه‌ائی با مسافر تهای گذشته دیده بود؟ مکاتبی که از ایران میرسد بدون استثناء همه حکایت از بدختی و تیره روزی و فقر و فاقه و جهل و تشتت افکار و سرگردانی و مرض و زورگوئی عده‌ئی بعده دیگر میکند. البته نظر اشخاص مختلف و هر کسی با چشمی باوضاع مینگرد و لی قدر مسلم و مشترک ومملاشک فیه‌بندی اوضاع و فقر عجیب است: یک نکته بیش نیست غم عشق وایسن عجب

کز هردهان که میشنوم نامکرر است موضوع نفت از پیش آمد های غریب است. روی هم رفته تابحال بدبوده است. مردم ایران هم تکانی خوردند و سرمشقی برای جاهای دیگر شد. دولت انگلیز محسوس دید که تاچه پایه قافیه را در مطلق کارهای خارج از جزائر از جبل طارق تا بحر اصفر باخته و همین حکومت با هوش و معروف بگرمه رقصانی امروز مشکل بدن پیدا کرده است. حتی شیخ کویت هم به او میتازد و بحرینی ها اخراج نماینده انگلیز را میطلبند. انگلستان هم نتوانست بفهمد که لااقل لباس را بمقتضای فصل میپوشند. اصول دوره گلادستونها و سالسبوری ها و کرزن ها سپری شده است و مردم آسیاهم بنوبه خود بهمان اصول اواخر قرن هیجدهم و اوائل قرن نوزدهم در اروپای غربی و اواسط همان قرن در اروپای مرکزی و اواخر قرن در اروپای شرقی و سواحل مدیترانه آشنا شده و مخصوصاً از جنگ عمومی اول بتکاپو افتاده فهمیده یا نفهمیده یک نوع حرکتی بخود داده‌اند. اشتباهات حکومت بریتانیا و غرور آنها کارها را باینجا رسانیده است.

به حال قدم اول خوب بود تا چگونه بعداز آب در بیاورند؟

قسمت مهم از حالا بعد است و موضوع اساسی اداره و استخراج و سائل حمل و فروش و اتحاد کلمه ایرانیان است. اگر اداره کنند وسائل عمران و آبادی و بهبودی اوضاع اقتصادی تهییه خواهد شد. حالا حکومت عاقل قوی مسلط بر اوضاع لازم است. انگلیزها بدست یک عده ایرانی فرمایید عمال خودشان و گماشتن آن عناصر بکارهای حساس مملکتی مسئول غالب بدختی‌های ایران هستند و از همه مهم تریا مکتب فسادی که دائز داشته‌اند اخیراً نقشه هفت ساله را از میان برداشتند که ایران در تنگنای فقر تن بشرط آنها در دهد. پائین آوردن قیمت پول ایران - نغمه استقلال بلدیه‌ها و یک نوع حکومت خودمختاری در ولایات که آمریکائیهای احمق خیال میکردند در ایران ولایات متحده به سیره آمریکا میخواهند درست کنند - یک نوع طرحی بشود برای صورت عمل دادن بفکری که در تمام پنجاه سال اخیر برای خودسری خوزستان و نواحی نفت خیز طرح آنرا بشکل معاهده ۱۹۰۷ روس و انگلیز و مقارن جنگ بطوریکه بعداز جنگ عمومی بشکل معاهده ۱۹۱۹ وبعد از کودتا که باهمه زرنگی فریب رضاشاه را خوردند حالا باین شکل درآمد. بعد از آنکه چند سال است از احتلال ایران در ۱۹۴۱ هر روز حکومت افسدی بجای فاسدی برای چند هفته روی کار آورددند تا اخیراً رزم آرا برنگ آمریکائی مآبی عامل مخصوص آنها شد و او طریقه رُزوئیت را بکار بسته برای وصول بمقام وقدرت اصل «الغاية تبرر الواسطه» راهدف آمال ساخته هر راهی را نمشروع شمرد و بالاخره جان خود را بر سر این کار گذاشت و عاقبت طوری مردم بستوه آمدند که یکنفر دکتر مصدق در داخله مجلس و آقا سید ابوالقاسم کاشانی در خارج مجلس هر چه کمپانی نفت و اعوان بلکه غلامان حلقة بگوش ایرانی آنها بافته بودند پنبه شد. دیگر تازی پرس پرده غیب و اختفای چه پیدا شود؟

حضور مبارک سر کار آگهی خانم سلام و احترام فراوان عرض میکنم.

دراینجا شنیدم آقای ناصر قشقائی عازم آمریکا بوده‌اند و حضرت علیه بی‌بی و سر کار ملکی هم باشان ماحق خواهند شد. نمیدانم همین طور است؟ اگر هنوز آنجا تشریف دارند سلام بهمه تقدیم میدارم.

حال مزاجی بند خوب است. در نتیجه تزریق خون که قبل از عمل جراحی و در طی عمل و بعداز عمل مقادیر زیادی یعنی هر روز ازیک لیتر و نیم تا نصف دیگر تزریق میکردند حال غلبه صfra پیدا شد وضعف زیاد حاصل شد در نتیجه رژیم و راحت و غذاهای مخصوص بحمدالله بر طرف شد و جراح و اطباء دیگر امیدواری کامل میدهند که حالم خوب خواهد شد. خدا کند همین طور باشد. آنچه احساس میکنم اخیراً حالم خیلی بهتر است.

تصدقت

قاسم غنی

دهقان سلام عرض میکند. عکسی که اخیراً با ایشان برداشته‌ام تقدیم میدارم.

به سید محمد علی جمالزاده

۱۹۵۱ جولای ۱۳

۲۰ تیر ۱۳۳۰ هجری شمسی

۷ شوال ۱۳۷۰ هجری قمری - نیویورک

تصدق دوست عزیزم بروم. ان الله جميل و يحب الجمال. شما
بحمد الله مظہر سایر اسماء و صفات الالھی از کمال و جلال و تشخّص
روحی و بزرگواری ہستیید. خوشابحالتان. من خیال میکردم تمام
مدت را در طهران، عروس آسیای وسطی، ہستیید و معلوم شد بزودی
مرا جمعت فرموده اید. مرقومہ پنجم ژوئیه روح و روانم را روشن
ساخت. کاغذ حوف را که برای آقای خسرو مرقوم فرموده بودیدا
فوراً بایشان رساندم. از چیزهای خوشمزه این بود که مرقومه‌ئی که
به بنده مرقوم فرموده بودید سرپاکتش را فراموش کرده بودید
باہندید و سر باز بود که در کشور ما اداره پست بانواع حیل میخواهد
بر محتویات کاغذ بنده و شما واقع شود و در اینجا اگر هشتاد دورهم
میزد کسی کاری نه باصل مکتوب داشت و نه بمکتوب محتوى آن.
میرزا نعمۃ اللہ خان کاشانی بود رئیس پست سبزوار بقول خود او
«پستخانه مبارکه» بود. تحفه‌ئی بود! یکنفر موجود بیچاره‌ئی بود.
پسری داشت بنام حسین یا بله‌جه کاشانی بخودش «حساین» باین

مناسبتزن خودرا «نهنحوساین» مینامید. نهنهحسین درنظر او آیت جمیع اسماء و صفات حسنی بود همیشه از هر بابی سخن گفته میشد فوری استشهاد میکرد بگفته یا عمل نهنه حسین و بنحو بسیار رکیکی وزننده‌ئی. خلاصه شاعر نبود در ولایات ایران هم یک نوع امر منافی سنت و ادب و عفت دوستی است که در مجالس عمومی کسی نام زن خود را ببرد. مثلاً یکوقت جائی ناهار میخورد میگفت نهنه حسین همین غذا را طوری میسازد که انسان انگشت خود را میجود. صحبت از بدی هوای تابستان سبزوار میشد میگفت «بلی فهنه حسین شده عیناً مثل تازی»، دیروز در کالسکه بودیم اسبهابه‌تندی حر کت کردند من دست گذاشتم روی قلب نهنه حسین مثل دوغ در تلاطم بود واژه‌مه خوب ترقه عروسی او بود با نهنه حسین.

میگفت مرحومه والده اصراری داشت من زن بگیرم. من هم جوان بودم، خوشگذران بودم، دودانگ آوازی داشتم، خوشگل هم بودم، زیربار نمیرفتم؛ زیرا هر شبی را باخانمی بروزمیا ورم. مادرم رها نمیکرد بالاخره یک روز سحر آمد گفت نعمت‌جانم بیا بخاطر من زن بگیر. گفتم مادر حالاکه اصرارداری من چند شرط میکنم؛ اول خیلی خوشگل باشد، دوم با ادب باشد، سوم فامیل مفصل نداشته باشد، چهارم مال نداشته باشد، فردا باز آمد و گفت دختری بیدا کردمام که این شرط‌ها در او جمع است. بالاخره قبول کردم. شب زفاف وارد اطاق که شدم دیدم نهنه جون کوتاه نیامده توی هزار تا زن پتیاره که هر شب بایکی از آنها بودم احدي را با آن خوشگلی ندیدم بودم. دیگر خدا مقدر کرده بود.

باری این آقا، جزو سرگرمیها و تفریحهایی که با نهنهحسین داشت یکی این بود که یکدسته کاغذ مردم را یعنی معاریف محل را شب میبرد منزل با لمی که داشت باز میکرد میخواند و سرآن‌ها را بسته برای صاحبانش میفرستاد. وقتی کاغذ دونفر، یکی حاکم محل

شاهزاده اعدل الدوّله پسر رکن الدوّله را و دیگری کاغذ مرحوم حاج میرزا حسین مجتهد سبزواری را، باز کرده بود پس از خواندن، اشتباهًا کاغذ یکی را در پاکت دیگری گذارده و میچسباند. کاغذ میرزا حسین مجتهد را که میدهند مرحوم آقا شاخ درمیآورد زیرا مثلاً نوشته «قربان وجود مبارک حضرت اقدس والا بروم چاکر که از عهد مرحوم رکن الدوّله از چاکران این آستان بسوده‌ام و در مأموریت کرمان مقرر فرموده بودید الى آخر». ازان طرف کاغذ اعدل الدوّله را میدهند مثلاً باین عبارت است «بشر فعرض حضرت مستطاب حجۃ‌الاسلام والمسلمین اطال الله بقاه میرساند دعاگو که عمری را در محضر مبارک بامور شرعیه» میرزا نعمۃ‌الله‌خان مورد حمله بود که تو کاغذها را خوانده‌ئی و بعد در پاکت عوضی نهاده‌ئی! میرزا نعمۃ‌الله‌خان این را از قدرت‌نمائی‌های ذات‌بیچون میشمرد و بموی نهنه حسین سوگند یاد میکرد که تهمت است باضافه او مسئول شوخی و خوشمزگی کاغذ نویسها نیست حرفي دارید مراجعه کنید بفرستند گان نه آنکه رئیس پستخانه مبارکه را تهمت بزنید.

خلاصه خواهش فراوان شد که فقط بعداز قرائت در پاکت خود بگذارند. این ملت را بهمه وضع و حال دیده‌ایم. واما حوادث کشور؛ بعداز وصف همه‌این صحبت‌ها چه میتوان کرد؟ همین بدینختی‌ها و تهیه موجبات تأخیر و انحطاط مادی و اخلاقی و گرسنه و عریان و محتاج و مریض و جاہل و بی‌سواد نگاهداشتن مردم حاصل تسلط یک دسته لوطنی دزد حقه‌باز بی‌همه چیز است.

انگلیزها از اول قرن نوزدهم در ایران و سایر ممالک شرقی در هر کدام بنحوی و شکلی تسلط یافته حتی یک روز آزادی عمل و کار باین مردم نداده، مکتب فساد اخلاقی و خیانت و جاسوسی و فسادی باز کرده معدودی را تربیت کرده و بکارها گماشتند حتی

یکروز نیست که آزاد باشیم. از اوائل این قرن موضوع نفت است که زادت فی الطنبور نغمة اخیری شده. کمپانی در این اواخر هیچ برای ایران قائل نبود واز دو سال پیش هژیرها و امثال او دست در کار شده بودند که با پیشیزی ایران را قانع سازند. کمپانی ندوچند در صد محصول را مالیات بر درآمد میدهد بعد سهام را که میپردازد ۵۳ درصد سهام متعلق به وزارت بحریه انگلیز است مبالغی در آندوخته نگاهداشته چیزی هم با ایران میدهد. نفت سعودی که در مقابل هریک تن محصول آنجا دو تن و نیم محصول ایران است فوائدش بیشتر از ایران است. برای اینکه ایرانیها وارد جرگه احیاء نشوند شروع کردند به مشکلات مالی ایجاد کردن. پلان هفت ساله را بعد از میلیونها خرج بدبست عمال و دست نشانده‌های خود از میان برده‌های روشکستگی تجار و فقر مردم را به نهایت درجه رساندند که در حال احتیاج مفرط به مختصه قانع شوند، قضا را این‌طور پیش‌آمد. چون حضرت مستطاب عالی بکیفیت قضایا و ارقام و عوائد و سوابق ولو احاق و عمال آنها بهمه استحضار دارید بندۀ وارد تفصیل نمیشوم. بالاخره آسیائی‌های از اوائل قرن خاصه از جنگ عمومی اول و بعد از آن بیدار شده و ناسیونالیزم که در قرن هیجدهم آمریکا و فرانسه را متینج ساخت در اواسط قرن به اروپای مرکزی سرایت کرده و در اوآخر قرن گذشته باروپای شرقی و در این قرن باز مینه‌هائی که در اوآخر قرن گذشته تهیه شده بود در اروپا پیدا شد و بعد از این جنگ با وسائل نقلیه سریع وسایر عوامل تمدن مادی جدید رادیو و تبلیغات وغیره تمام ممالک آسیائی بحر کت آمدند. انگلستان قتوانست بفهمد که دیگر سیک و روش گلادستون‌ها و سال‌پری‌ها و کرزن‌ها دیگر مفید نیست. بالاخره کار باینجاها کشیده که ملاحظه میفرماید.

قرار بود یکدسته آلمانی که بزرگترین متخصص نفت حساب میشدند به ایران بیایند زیرا اینها از ذغال سنگ نفت می‌ساختند و

تصفیه‌خانه‌های مفصل داشتند. آقایان انگلیزها مشغول پروپاگاند هستند که اینها آدم میخورند، متعصبند، در خطر خواهید بود. ما هم تبلیغات نداریم، آدم هم نداریم. به حال امیدوارم نتیجه طوری شود که این مردم از این بدبهختی اندکی رهائی بخشنند. و این نوع عبودیت و حلقه بگوشی را کبار بگذارند. میدانم قصه باین سادگی‌ها هم نیست و هزار پیچ و خم دارد و هزار احتمال و مخاطرات در پیش است با این حال آرزو بجوانان عیب نیست. حضور اگری خانم سلام و احترام عرض میکنم حضور سرکار علیه بی‌بی و ملکی خانم سلام مخصوص بnde را ابلاغ فرمائید. از ابراز مهبت و مرحمت افراد این خاندان متشرکم. دهاقین سلام عرض میکنند. خدمت آقای نمازی سلام سرکار را عرض میکنم.

تصدقت

قاسم غنی

به سید محمد علی جمالزاده

۳۷ مرداد ۱۳۴۰ هجری شمسی
۱۹ اوت ۱۹۵۱ میلادی
نيويورك

قربان و تصدق دوست دانشمند بسیار عزیزم بروم
هر که در او جواهر دانائی است

برهمه کاریش تووانائی است

مقاله بسیار شیوه‌ای که در مجلهٔ یغما تحت عنوان «مصاحبه
شرق از غرب» منتشر فرموده بودید بینهایت درجهٔ مجذوبم ساخت
بطوریکه تصور میکنم شفاهآ و قتی بعرض رسانده باشم چندسالی قبل
در پرینستون این مرد را بر حسب وقتی که از دو سه هفته قبل معین
شده و مخیرم ساخته بود بندۀ روز سی و یکم دسامبر را انتخاب
کردم که باصطلاح، سالم مصدق ختامه مسک باشد این ملاقات
سه ساعت تمام طول کشیده به بهترین وجه خاتمه یافت. بطوریکه
دروزارت خارجه امریکا به علاوه گفته بودند بسیار بندرت اتفاق
افتداده که اینشتین سه ساعت تمام کسی را بپذیرد زیرا عادة طفره
میرود و اگر پذیرفت از چند دقیقه تجاوز نمیکند. اتفاقاً اصرار
در باقی ماندن را او بعمل آورد زیرا من پس از آنکه یک سلسه

سؤالات که ترتیب داده بودم از او کسردم و چای و شیرینی خوردیم باحترام وقت باو گفتم من فوق العاده خوشوقتم و امروز را از بهترین روزهای خودم می‌شمارم و بسیار متشکرم که شما مدتی از وقت گرانبهای خود را بمن دادید: با آن حجب و خضوعی که در او هست و حکم طفل معصوم دوازده ساله‌ئی را دارد گفت: آقا این طور نگوئید من بسیار از ملاقات شما محظوظ شدم و بعد گفت: شما با چه ترنی می‌خواهید بواسنگتن بر گردید؟ گفتم با تردن ساعت شش و نیم گفت: آقا از خانه من تا ایستگاه خط آهن دو دقیقه راه است خواهش دارم بمانند. بسیک عربها دست بهم زد (زیرا زنگ الکتریک در اطاق نداشت) منشی او آمد گفت پایی و خوردنیها را تجدید کنده خلاصه تا ساعت شش باو بودم. از این جهت بسیار شبیه به «مرحوم قزوینی» بود که «نمیدانم» و ردیبانش بود و از طرف دیگر اگر کسی را قابل صحبت تشخیص میداد ساعتهای طولانی با او با کمال لطف و از هر دری سخن میراند و می‌گفت و می‌شنید ولی اگر اورا ثقل می‌یافتد در خانه خود را بروی او می‌بست زیرا مرحوم قزوینی حسابش در زندگی این بود که الناس عالم او متعلم و الباقی همچ رعاع، دقائق زندگی را شمرده و حسابش روشن بود. من در لحظه اول وقتی چشمم باینشتین افتاد بیاد شعر مولانا رومی که در همان حکایت اول دفتر اول مثنوی و عشق پادشاه به کنیزک رنجور می‌گوید پس از یأس از معالجه اطباء بمسجد و محراب رفت و به راز ونیاز پرداخت و از خداوند استمداد جست، در میان گریه و استغاثه خوابش برد هاتفی باو گفت که حاجت تو برآورده شد فردا صبح کسی نزد تو خواهد آمد که فرستاده است و قادر بر علاج کنیزک و با جزئیات و موشکافیه‌ای که مخصوص قلم و بیان مولانا است و یک نوع پسیک آنالیز عجیبی است می‌گویند صبح شاه بر سر در منزل قصر خود چشم برآ ه بود تا آن شخص موعود پیدا شد و

پادشاه:

«دید پیری کامائی پر مایه‌ئی»

آفتابی در میان سایه‌ئی»

این مرد بزرگ مصدق این بیت مولانا در نظرم جلوه‌گر شد.
حضرت عالی مثل آن است که شخصاً این تجارت را تحصیل فرموده
و برای العین دیده باشید اینشتین در دینائی بیکران از مجھولات
غرق است و زبان حالت این ایات خواجه حافظ است:

این راه را نهایت صورت کجا توان بست

کش صد هزار منزل بیش است در بدایت

از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزودا

زنhar از این بیابان وین راه بی نهایت

در این شب سیاهem گم گشت راه مقصود

از گوشه‌ئی برون آی ای کوکب هدایت

مرحوم آقا سید احمد ادیب پیشاوری میگفته حد من نیست
که بگویم فلاں غزل حافظ برفلان غزل دیگر او ترجیح دارد ولی
یکوقت این ایات را که میخواندم شدت تأثیر آن بدرجه‌ئی بود که
حال بیهوشی بمن دستداد بطوریکه اعتدال خود را از دست داده
افتدام.

توماس هکسلی Huxley معروف که معاصر و از نظری مرشد و راهنمای چارلزداروین بود میگفت علم جست و خیز ندارد بلکه ارتباط و انسجام دقیق Continuite لازمه آن است فرق بین جاہل و عالم آن است که جاہل یکسره از طبیعت بماوراء طبیعت میپردازد در حالیکه عالم قدم بقدم مجبور بفحص دقیق دریافتمن سلسه دقیق مرتبط به یکدیگر است و اگر یک نزهه ارتباط و انسجام قطع شود عالم در آنجا ناگزیر است زانو بزند و غرق در یکدینها حیرت و سرگردانی شود. فرق بین حقیقت و افسانه همین است فرض علمی

حکم چوب بست بنا را دارد. Echafsdudge ولی خود بنا نیست. مرحوم دکتر ویلیام واندایک پسر کورنلیوس واندایک که خود از همکاران داروین محسوب است و در مباحث نئوموندالیسم و وراثت طبیعی Heredite صاحب رأی است و داروین بکارهای تجارب واستشهاد میکند ویکسال بمرگش در کنگره Biologiste - از تجربه ذیقیمت او حرف زد و در Autobiographie خود که قبل از اتمام چار لاز داروین مرد و پرسش جورج داروین فصول آخر آن را نگاشت مندرج است در موقعیکه بنده در بیروت نزد او متعلم بودم و با سر برشور شرقی هزار سئوال و اشکال داشتم و هردم میپرسیدم و «چرا» و «چگونه»؟ روزی به بنده فرمود من با هرچه تو میگوئی موافقت میکنم فقط با یک شرط که کلمه ماوراء طبیعت Surnaturel را در گفتار خود بکار نبری زیرا من از تخیل و تصور طبیعت Naturel عاجزم و دچار یکدینیا حیرت و عجز زیرا برای آن سرحدی نمیتوانم بیابم. علم جواب «چرا» را هیچ نمیتواند بدهد. جواب بعضی «چگونه»‌ها را گاهی میتواند بدهد و بس.

خداوند با آن دوست روشن فکر ارجمند عزیزم طول عمر و صحبت و موقفیت بدهد. کاش من هم قلم شما را میداشتم و وقتی میتوانستم جزئیات این موضوع را بر شته تحریر درآورم. آن شب من ساعت هشت و نیم همین که بواشنگتن وارد شدم گفتم خوردنی برای من همانجا آوردند و برای اینکه تأثرات و نقش‌های خاطر شبی با آن نگذرد و از طراوت آن کاسته نشود تا پنج بعد از نصف شب مشغول نوشتن بودم.. حضور مبارک اگسی خانم عرض سلام و احترام مخصوص تقدیم میدارم. همیشه خواب سویس و آن سفره مزین بیاکترین روح پذیرائی اضافه بر تحولاتی که ظاهراً در تهیه سوپ پیدا شده میبینم.

راجع بمقاله بسیار بسیار شیرین و عالی سرکار علیه دختر
عزیزم ملکی قشقائی بعد جواب عرض میکنم. حضور مبارک حضرت
مستطاب علیه‌بی‌بی عرض احترام و ارادت قلبی مخصوص که قلب
منیر خودشان شاهد و گواه آن است تقدیم میکنم.

تصدق دوست عزیزم

قاسم غنی

به محمد علی جمالزاده

۱۵ فوریه ۱۹۵۳ میلادی
۲۵ بهمن ۱۳۳۰ هجری شمسی
سن ماقئو، کالیفرنیا

قربان دوست بزرگوار عزیزم بروم
«تو قاصد ار نفرستی و نامه ننویسی
ازاین طرف که منم راه کاروان بازاست»
خواهید فرمود بعد از این چندین ماه که مستقیماً خبری از
یکدیگر نداشتیم حالا این شعر قرون وسطائی را از کجا پیدا کرده
مطلع قرار داده ؟ این است که بطور جواب سؤال مقدر عرض
میکنم. بلی این بیت را یکنفر سبزواری بیک نفر هموطن عزیز
اصفهانی مینویسد. قرون وسطی که جای خود دارد عهد انسان
معاره، عهد مرحوم مغفور آدم ابوالبشر و مقدم بر آن مرحوم، عهد
آن حرفهای ناروای چارلز داروین‌ها، والاس‌ها، هکسلی‌ها که با
آنکه نقل کفر کفر نیست باز هم قلم از ذکر بش ابا میکند! بهر حال
این مسئله را فعلاً رها کنیم. اگر در آخر این عریضه مجالی پیدا

شد، حکایتی از مرحوم داور دارم بعد عرض میکنم.

چندین ماه است هیچ دستخطی از آن دوست عزیز، هرشد و پیشوای صاحبدلان، زیارت نکردام. بنده هم غالباً در حرکت بوده‌ام باین معنی که چون زمستان نیویورک و حوزهٔ شرق آمریکا بطور کلی بسیار سرد و کم آفتاب و پرمه و اضافه بربرف و باران فراوان اقلیم بسیار متغیری است تصمیم گرفتم بسواحل پاسیفیک و اطراف خلیج سانفرانسیسکو بیایم که در این فصل هوا بخوبی و خرمی و سرسبزی و اعتدال معروف است و حکم بهار خرمی را دارد که دل مرد مسافر را از وطنش بر میکند. بایتن منظور روز اول نوامبر با طیاره حرکت نموده نخست به لوس‌آنجلس و سواحل پاسیفیک آن قسمت رفتم. برخلاف انتظار شب‌ها بیش از معمول سرد بود بارندگی هم زیاد بود ولی سرسبزی در و دشت و ساحل و کوه و دره بحال خود باقی بود. در دهه آخر دسامبر بقسمت سانفرانسیسکو آمدم. در این جا هوا بسیار بد شد، سرد و طوفانی و هنرقلب. بطوریکه مینویسند در مدت شصت و سه سال، سال سدا بدی باین شکل دیده نشده است. در اطراف خلیج درختهای بیشماری را طوفان درهم شکسته خانه‌هائی را آب برده و با وسائل سریع علمی که دارند شدت باران طوفانی بدرجه‌ئی رسیده که کمک فوری نتوانسته‌اند بمقدم بکنند. فعلاً قریب یک هفته است هوا خوب شده آفتاب میدرخشید و هوا بسیار معتدل شده است. در این مدت چند جا تغییر داده‌ام در ابتدا در کوههای اطراف اوکلاند که شهر ششصد هزار نفری است در ساحل شرقی خلیج سانفرانسیسکو پول معروف بواسطه سرمای شدید از آنجا بقسمت بر کلی رفتم باز تغییر داده در شهر اوکلاند در ساحل دریاچه‌ئی منزل انتخاب کردم. سه هفته پیش باین شهر سن ماتئو که در نزدیکی اونیورسیته استنفرد و در بیست میلی سانفرانسیسکو واقع است آمده‌ام. این جا گوشیه بسیار

آرام خوبی است و یکی دو کار نوشتن واجب دارم که تعهد کرده‌ام
در این چند ماهه تهیه کنم.

یکی مقدمه تاریخی و نقد تاریخی بر چهاردهمین چاپ کتاب
درسی Sir William Osler طبیب معروف کانادائی است که دانشگاه
John Hopkins در شهر بالتیمور در ایالت ماری‌لند از ایالات
شرق آمریکا اورا در ربع آخر قرن نوزدهم برای استادی امراض
داخلی طلبید و او تا ۱۹۱۶ باین سمت باقی بود بعد با انگلستان رفت
و در آوینیورسیته طبی آکسفورد پروفسور شد و بعد در بالتیمور
آمریکا و در انگلستان سمت Professor Emeritus داشت تا در
۱۹۲۶ وفات یافت این مرد یکی از بزرگترین اطبای معاصر بود که
اضافه بر احاطه علمی و تحقیقات و کشفیات و حسن تقریر، حامل
جمیع فضائل تاریخی و مکارم انسانی و اخلاق و سلوکی که سنت
اطبای معروف بوده است بشمار میرفت و معروفیت مدرسه جان
هاپکینز در آمریکا مرهون باوست. کتاب کلاسیک اورا باحترام
او، هر چند سال یکمرتبه هیئتی از پروفسورهای امراض داخلی،
کشفیات و تحقیقات تازه را با آن افزوده مطابق زمان منظم می‌کنند
و حواشی و تعلیقاتی بر آن بنویسند و چاپ می‌کنند. در نیویورک
که بود رئیس مریضخانه نیویورک و پروفسور امراض داخلی در
آوینیورسیته و جماعتی از اطبای امراض داخلی عضو آن می‌سیون از
بنده طلبیدند که بنده مقدمه‌ئی براین کتاب بنویسم یعنی مقدمه نقد
علمی و سنت طبی‌قدم و بعد از آنها در طی قرون تا زمان حاضر.
چون باید بنویسم و بعد با انگلیزی ترجمه کنم مستلزم وقتی
خواهد بود.

چیز دومی که متعهد شده‌ام این است که سال دیگر اداره
صنایع ظریفه وزارت معارف می‌خواهد بناءً بافتخار مرحوم مغفور
کمال الملک استاد هنرمند معروف بنا کند و با آن مناسبت شرح حالی

از ایشان تهیه نموده چاپ کرد. در ابتدا نوشتند موادی که دارید بفرستید تا کتاب تهیه شود. نوشتمن من بمرحوم کمال‌الملک یک نوع دین اخلاقی دارم. مواد فراوانی هم جمع کرده‌ام و سالها هم با او مصاحب و معاشر بوده‌ام. من کتاب را تهیه می‌کنم ولی مشروط با آنکه نه یک نقطه با آن بیفزائید و نه یک نقطه بکاهید، عین آنچه می‌فرستم بدون زیادت و نقصان چاپ شود. از این که گذشت دیگر هیچ چیز نمی‌خواهم به‌حال آنرا هم می‌خواهم بنویسم. یعنی یادداشتها را منظم کنم.

خاطر مبارک هست که قریب ۲۵ سال قبل در برلن از بنده شرح حال آن مرحوم را طلبیدید عرض کردم شرح حال متوقف برآن است که بایران بروم و بعضی تواریخ و سنین و مأخذ را بطور تحقیق روی کاغذ بیاورم. بعد همان روزها بنده رفتم به کلان برای فماشگاه مطبوعات که مرقوم فرموده بودید تا آن کار را یکنی طول می‌کشد خواتری که از آن بزرگ دارید و ماحصل عقیده خودتان را درباره او بنویسید. بنده فوری آن مرقوم را جواب نوشتمن و چند صفحه راجع‌باًن مرحوم نوشتمن ولی هیچ نمیدانم چاپ شد یا نه. به‌حال بنده سوادی هم از آن دارم نمیدانم حضرت عالی سوادی از آن دارید؟ اگر دارید آیا ممکن است برای بنده بفرستید بخوانم و ببینم بعد از ربع قرن در آنوقت چه عقیده داشته و با امروز چه فرقی حاصل شده است؟

چیزهای دیگر هم می‌خواهم بنویسم از قبیل یادگارهایی از اشخاص و امکنه و باصطلاح سیرهای آفاقی و انفسی. رساله‌ئی است راجع به نهضت ناسیونالیسم در مغرب اروپا، سرایت آن بتدریج به اروپای مرکزی و شرق اروپا و دول آسیای وسطی و ایران، و حالت فعلی این ممالک شمال افریقا از کازابلانکا تا سواحل جنوبی دریای سیاه متعلق به ترکها و ایران. رساله‌ئی در ادب رومانتیسم

در ممالک مختلف اروپا که موادی تهیه کرده‌ام از این قبیل چیزها که مایه استغال و یک نوع سرگرمی است.

مرحوم آقا میرزا محمد خان قزوینی که میدانید چه قدر در اشخاص مطالعه کرده بود و چه قدر خوب نقل میکرد و چه قدر خوش میآمد گوش بدهد و با دقت خاصی تحقیقات کند مکرر در طی صحبت میگفت شما این حکایات و دیده‌های خود را چرا نمینویسید؟ هر لفظی بعبارتی تشویق میکرد. یکوقت میفرمود که تو خودت وقت نمیکنی یکنفر منشی داشته باش تو بگو منشی بنویسد؛ عرض میکردم اینها در طی صحبت و بمناسبتی بیاد می‌اید، بمنشی چه بگوییم؟ میفرمود منشی را همیشه با خود داشته باش. میگفتم آنوقت غیرطبیعی میشود باضافه بسیار مضحك است که من یکنفر جوزعلی را استخدام کنم که من هرجا هرچه میگویم تو یادداشت کن. خلاصه موقعیکه از آمریکا رفتم بطهران دو سه هفته ماندم و بعد رفتم بمصر. یکروز باز همین موضوع را تأکید کردند که مگر «اغانی» ابوالفرج اصفهانی چیست؟ تو حالا که بخارج میروی این کار را بکن.

خلاصه یکروز در مصر باین فکر افتادم زیرا در آنجا ساعت پنج حرکت میکردم جرائد را مروری میکردم و تا ساعت نه اعضاء و اجزای سفارت نبودند اگر کار واجبی داشتم تهیه میکردم و الا سرگرم این کار میشدم مدتی در فکر بودم که خوب چطور شروع کنم؟ این قاموس اعلام که نیست بیوگرافی مخصوصی نیست بالاخره دیدم بهترین شکل این خواهد بود که من از قدیمترين یادگارهای خود شروع کنم و در واقع یک نوع ترجمه احوال ساده‌ئی باشد که در فلان جا متولد شده‌ام، وضع زندگی خودم و همان محیط سبزوار کج مدار را وصف کنم، فلان تاریخ مرا بطهران فرستادند برای ورود بمدارس جدیس دوره مشروطه الی آخر، آن

وقت در بیروت از چهار نفر اشخاص صحبت کردہ‌ام، بعداز بیروت بسیزار بر میگردم، از بعضی احوال و اشخاص صحبت بمناسبتی پیش می‌آید، پاریس، سایر ممالک اروپا هر جا رفته‌ام همه جا مقدمه است برای صحبت از اشخاص، مراجعت با ایران، ولایات خراسان، طهران، سفرهای دیگر الی آخر. خلاصه در مصر هر روز مجالی میشد مینوشتم، در ترکیه گرفتاری بهدی بود که حتی یک صفحه هم وقت نکردم بنویسم تا با مریکا آمدم. حالا که حالم بهتر شده و در گوشه‌ئی هستم دلم میخواهد این کار را تعقیب کنم. نمیدانم چطور بنظر تان میرسد و با تجارتی که دارید هر راه و روش خاصی که بنظر تان میرسد بفرمائید قطعاً مورد استفاده خواهد بود.

باری صحبت در این بود که مدت‌ها است قاصد و نامه و پیامی نداشتم و دل بندۀ در راه قافله و کازوان بماند بطور جواب سؤال مقدر صحبت باین جاها کشید.

بلی اگر در همه جا اینها کهنه شود در کشور عجیب و غریب ما کهنه نخواهد شد و هر قدر بخواهند تظاهر کنند و رنگهای مخصوص بخود بزنند همان رنگ است و بس. متأسفانه اگر خوب و بد قدیمی‌ها با هم می‌ماند باز خوب بود. اصراری در احیاء سنن بد گذشته است نه در خوب. مثلا فرنگی مآب شده‌ایم ولی بنحو بدی. آفات بد مغرب را فرا گرفته‌اند و نعمات و محاسن تمدن غرب را چون مستلزم زحمت و همت است دور اندخته‌اند. فلاں پسره فرنگ رفته دکترای فلاں زهرمار را گرفته – و غالباً دکترای حقوق، سیاست و ادب که کار و زحمتی ندارد نه دکترای در هندسه، شیمی، طب، و امثال این علوم که کار میخواهد و رنج و دوندگی و تجربه و لابراتوار و تمرین و غیره – فارسی را بهمان شیوه «فارسی شکر است» که نمونه آن را حضرت عالی بدست ما دادید حرف میزند و نقشه اصلاح کره ارض را در سر میپوراند. لغات

فرانسه را تعبیر و تفسیر میکند و راهی پیدا کرده مشغول دزدی و حقه بازی و فحش دادن و هزار غلط دیگر میشود. فلان دختره بزرگ وشهوتراانی را نتیجه تمدن ومفهوم آزادی ومساوات میشمارد و از حقوق نسوان حرف میزند و بعد از همه صحبتها صحبت در این است که زنها چرا حق طلاق گفتن مردرا ندارند؟ یاچرا قانون نمی گذراند که مرد یک زن بیشتر نداشته باشد و قس علی ذلك تفععل. آزادی داریم، مشروطه داریم، انتخابات داریم، مجلسین داریم، تلفون داریم، تلگراف داریم، پست داریم، آپارتمان داریم، صحیه داریم، بلدیه داریم، تشکیلات داریم، هزار چیز دیگر از تمدن مغرب داریم اما همه غلط و بد و کج و معوج. به شتر گفتند تو چرا گردنت کج است؟ گفت من بد بخت کجايم راست است؟ یک موضوع انتخابات را در این روزها ملاحظه فرمائید. آدم کشی و جناحت و چاقوکشی جزو تماشای بچه‌های طهران شده است. از همه بامزهتر بقول جرائد طهران «اعتصاب گرسنگی است» که فلان آقا ۱۰۴ ساعت است چیزی نخورده ، فلان آقای دیگر ۱۰۲ ساعت و امثال آن که من بحضرت عباس قسم میخورم دروغ است و همچو غیرتی در این قوم نیست. هر پدر سوخته‌ئی هم که این روزها بمیرد با لقب «شهید» از دنیا میرود. الشهید محمد، الشهید محمود، الشهید ارانی، الشهید فلان، الشهید بهمان. امروز میخواندم که در طهران دو نفر چاقوکش آدم کش یکی دو نفر را می‌کشند. یکی - ناصر نمیدانم چی - را میگیرند، رفیق او حسین سماورساز میاندار زورخانه را هم میکشند. جنازه حسین سماورساز را میدهند به طبیب دائرة طب قانوونی معاينه کند کسان او خبردار شده می‌آيند و مرده را میخواهند . معاينه کرده جواز دفن میدهند. آنها با جماعتی از مردم جنازه را برداشته نزد رئيس مجلس و خانه رئيس دولت میروند، بعد رو بدربار میروند و سینه زدن و نوحه خواندن راه

میاندازند، هزارها لجاره به آنها ملحق میشوند، پلیس تیرهائی بهوا خالی میکند، کسان او مرده را رها نموده پا بفرار میگذارند و مرده حسین در آن شلوغی زیردست و پای لجاره میافتد و جنازه اورا لگدمال میکنند، بالاخره آژانها او را بلند کرده و دفن میکنند. و در فهرست شهدا نام ایشان را ثبت میکنند.

امور یضحك السفهاء منها و ییکی من عواقبها اللبیب انسان شرمگین میشود. گو اینکه در عهد ما دیگر کار مردم در همه جای دنیا بجای رسیده که حس تعجب از میان رفته است و هیچ امر وقیعی دیگر تازگی ندارد. بقول آناتول فرانس در جائی میگوید «من مدت‌هast که دیگر هیچ امری برایم تازگی ندارد و هیچ چیزی مرا بتعجب نمیآورد» حالا ایامی باز در نظر داریم. ماه جمادی‌الاول هم هست و آخوندها میگویند العجب ثم العجب بین الجمادی و الرجب (راستی من وجه مناسبتو شآن نزول این عبارت را نمیدانم اگر اتفاقاً حضرت عالی میدانید مرقوم فرمائید).

امیدوارم شما خوش و خرم باشید. خدمت حضرت علیه اگی خانم و حضرت علیه ملکی خانم و همسر محترم ایشان سلام و احترام عرض میکنم. جناب آقای ناصرخان قشقائی به سنت‌باربارا تشریف آورده‌اند دو دفعه با تلفون صحبت کرده‌ایم و قرار است در این هفته ایشان و آقای عبدالله باینجا تشریف بیاورند و یکی دو شب تشریف داشته باشند یا من بروم با آنجا. از شماها پرسیدم فرمودند وقت خیلی تنگ بود صبح زود بود سبب زحمت هم شدم یعنی حضرت مولانا آقای جمالزاده و حضرت علیه اگی خانم از خواب بیدار شدند و البته با فاصله زیادی که بین شهر و فرودگاه طیاره هست ملاقات مقدور نشد کذلک باملکی خانم باتلفون صحبت کردم. باری امیدوارم این روزها زیارت‌شان کنم.

در اوائل عریضه یادی از مرحوم داور کردم. خوب آن

مرحوم را می‌شناختید چه قدر باهوش، درس خوانده، کنجکاو، فهمیده، شریف، خوشبیت و بزرگمنش بود و از نوادر و اشخاص ممتاز بود. یک روز عصر جمعه‌ئی در منزل آن مرحوم بودیم. چند نفر از رفقای صمیمی مرحوم داور از قبیل آقای دکتر میر و آقای مهین‌الملک مزینانی و دوسره نفر دیگر بودند. صحبت تاریخ درین بود بمناسبتی گفتم ما ایرانیها که بتحصیل تاریخ می‌پردازیم بطور کلی بهتر از محصلین فرنگی تاریخ را می‌فهمیم. مرحوم داور بالحن شوخی فرمودند دکتر جان باز آن مسئله پیش آمد که ایرانی از مردم سایر ممالک دنیا باهوش‌تر است. گفتم نه! من از شما می‌پرسم که آیا بین دو نفر شاگرد شیمی باهوش متوسط مساوی یکی شیمی را علماً آنچه در کتاب مدون است بخواند و فرا گیرد و دیگری اضافه بر کتاب و تئوری عمل^اهم در لابراتوار کار کند و آنچه را خوانده برآی‌العین و حس لمس ببیند و لمس کند یعنی آنکه اگر راجع به مس چیز‌هائی خوانده بعد مس را دیده و لمس کرده و با مواد مختلف تر کیب کرده و دوباره تجزیه و تحلیل کرده؟ گفت البته آنکه علم و عمل را با هم توأم ساخته است. گفتم در فیزیک؟ همین طور مثالی آوردم تصدیق کرد که دومی. گفتم در طب آنکه فصول مختلفی خوانده و فرا گرفته یا آنکه تشریح کرده انساج را با میکروسکوپ تحت مطالعه درآورده تمام اعضاء داخلی و خارجی را شناخته با کار آنها آشنا شده حالت صحت را این طور مطالعه کرده و امراض را با تعلیمات در بالین مرض و هزار خصوصیات دیگر یاد گرفته. فرمودند البته دومی. گفتم تاریخ هم همین طور دو نفر مساوی در هوش و استعداد و مقدار اطلاعات کتابی آنکه با عمل فرا گرفته بهتر می‌فهمد و اطلاعاتشان جان دارد. تاریخ را بازمنه تاریخی و ازمنه ماقبل تاریخ قسمت می‌کنند. ازمنه ماقبل تاریخ را نیز بفصل و ابوابی — که نماینده عهده‌های

مختلف است— قسمت میکنند. عصر حجر، عصر حجر صاف شده، انسان مغاره غریزه‌های طبیعی، تنازع با محیط طبیعی، اقلیم، حواضطیعی، فراوانی یا کمیابی مواد غذائی، حیوانات سباع، وحش، غریزه حفظ حیات، تنازع با این حیوانات و محیط وسایر حرفا که در تاریخ خوانده‌ایم. مادر مملکت خودمان تمام عهده‌های ما قبل تاریخ و قدیمیترین اعصار حجری و غیر حجری را میبینیم و از پیدایش آتش و اهمیت آتش گرفته تا پائین همه را محسوس و مجسم برآی العین میبینیم. فلان بلوچ، فلان مغاره نشین که شب خر و گاو و گوساله و گوسفند خود را در محوطه‌ئی جمع کرده یک مشت سنگ و کلوخ دور خود جمع کرده همیشه مترصدفاع از خویش است. فلان بیابانی شب بدخمه پناه برده در دخمه را با سنگ گرانه. پوشانده خودش در حالیکه بسنگ تکیه میکند و پشت آن میدهد میخوابد و صبح دوباره در پی جمع آوری علف و آجیل صحرائی و شکار حیوان است که خام و پخته بخورد و یک مشت خار و تپاله گاو و پشكل گوسفند و شتر جمع کند برای سوزاندن و پختن غذای خود. همان غرائز، همان نگاه اسرارآمیز باشمن و ستارگان، همان افسانه‌های عجیب برای تعلیل گردش آسمان یا باد و باران و طوفان و تولد و مرگ. زیرزمین نیز منبع اسرار عجیبی است هر خزنه‌ئی با زیرزمین که ضمناً آرامگاه مردگان او است سر و کار دارد. هزار افسانه در اطرافش هست عقیده‌مراجع بمردن و هزار و یک چرای دیگر، و هزار و یک چطور دیگر.

تشکیل جامعه‌های بدوی را که فرنگی میخواند ما میبینیم که کتله‌هائی دور هم جمعند و قبائلی تشکیل میدهند، هر کس گردن کلفت‌تر و در محیط خود مدبر تراست رئیس میشود، طب‌بندوی پیدا میشود، تشکیلات بدوی آشکار میگردد، رسوم و آداب و بالاخره قوانین پیدا میشود. این را در دهات و بلوکات در هر قدمی مسافر

ایرانی در مملکت خویش می‌بینند.

از قرون وسطی تمام نمونه‌های آن زنده و موجود است. فی‌المثل مباحث خشک اسکولاستیک و روح تدریس و مفهوم از علم و تدریس و تدرس را در دامغان و شاهرود و مزینان زنده می‌بینند. آدم‌کشی و احراق نفوس ب مجرم عقیده را الآن می‌بینند. در کاشان و بیزد و خود طهران، بقول طهرانیها عروس خاورمیانه، می‌بینند که با تهمای بابی، بهائی، شیخی، دهربی، لامذهب، ملحد و امثال آن می‌بینند، می‌کشند، آتش می‌زنند (محاکم هم تبرئه می‌کنند امامی نامی که سیداحمد کسری تبریزی را مجرم اینکه مقالاتی تحت عنوان «شیعی گری» نوشته و بمعصومین شیعه اهانت کرده روز روشن در محکمه عدليه با یك‌نفر دیگر کشت چون بحس افتاد مؤمنین قیام کردند عبدالحسین هژیر که خودش در ریاست وزرايش تکفیر شد و ضمماً خائن وطن و نوکر انگلیس شمرده شد برای حسن خدمت و تبرئه خود در همان ایام ریاست وزراي خود اعمال نفوذ کرد تا او را از حبس با ضمانت هشتاد هزار تومان بیرون آورد. کسبه و تجار بازار هشتاد هزار تومان را از بین خود جمع‌آوری کردند و دادند. قدم دوم این بود که محکمه او را تبرئه کرد! تجار هشتاد هزار تومان را باو بخشیدند دوباره بکار و دلالی در بازار مشغول شد. روی کارت ویزیت خود چاپ کرده بود: «امامی نابود کننده سید احمد کسری تبریزی» دلالی او هم رائق‌تر از پیش شد و بعد همین شخص هژیر را در وزارت دربارش از پا درآورد و قاتل هم بعد از محاکمه نظامی سه چهار روزه‌ئی اعدام شد و در فهرست شهدا نامش ثبت گردید).

خلاصه، جامعه ما دیدنی و جامع است. در گوش و کنار یك مشت رند صاحبدل شریفی می‌لولند. همین طور درجات مختلف را می‌بینیم در خیابانهای شمال طهران حرفهای تازه از هر قبیل

هست از حرفاًی قرن هفدهم و هیجدهم و «حقوق بشر» و انقلاب فرانسه و ولوله اروپایی غربی تا صحبت‌های قرن نوزدهم و کارگر و سرمایه‌دار و نهضت‌های اجتماعی قرن نوزدهم تا انقلابهای قرن بیستم و واژگون شدن تاج و تخت‌ها و برقراری حکومتهاي سوسیا-لیستی افراطی و معتدل و درجات گوناگون در همه جا حتی خواب و خیالهای اوآخر این قرن و اوتوپی قرن آینده همه وهمه موجود است.

خوب، حالاً ماها که در هر قدمی تاریخ قرون حالیه و اعصار ماضیه را زنده و پا بر جا می‌بینیم بهتر تاریخ را می‌فهمیم یا فرنگی؟ اتفاقاً چند روز بعد مرحوم داور سفر مفصلی بقسمت‌های جنوبی و سواحل خلیج فارس و بندر عباس و جزائر و غیره نمود. قریب یکماه بعد برگشت بدیدن ایشان رفتم. اول حرفی که زد این بود که فلاانی در این سفر در هر قدمی بیاد شما بودم. من در ابتدای خیال کردم یک نوع تعارف و اظهار لطفی است. گفتم متشرکم. گفت بلی در هر منزل و هر محل و هر ناحیه متذکر می‌شدم که مطابق تحقیق فلاانی‌الآن این ناحیه شبیه بکدام عهد تاریخی و ماقبل تاریخی و کدام قرن و کدام عهد و در چه محل قرن‌های تاریخ است؟

دوست عزیزم! این همه طول و تفصیل صرف از باب نداشتن مطلب معین و روشنی است. عالم شوق و علاقه قلبی هم تابع قوانین و اصول دقیق منطقی نیست. در مکاتیب دوستانه یا اصلاً انسان نمی‌نویسیدیاً گر. دست بقلم زد دیگر قلم سرکش است بهر جا بکشاند باید رفت.

حال بنده خوب است و راحت و خوشم. طراوت و خرمی طبیعت هم روزبروز بیشتر می‌شود. انشاء الله همه‌شماها هم خوب و سلامتید. در طی صحبت از مرحوم داور بیاد دوست بسیار عزیزم آقای دکتر میر افتادم که حقیقتاً حکم برادر بسیار عزیزی را برای

داور مرحوم داشت و از موقعیکه در سویس هر دو رفیق یکدیگر شدند تا آخرین نفس مرحوم داور که باهم در بالین آن مرد بزرگ بودیم این دوستی و یگانگی و محربیت ادامه داشت. این آقای دکتر میر که جراح بسیار عالی‌مقامی است و در سویس از معاونین دکتر Roux معروف بوده‌خانمش که خانم بسیار محترم‌های است ظاهراً مبتلى بمرض سرطان پستان شده است که پسر آقای دکتر میر (دو پسر توأم و باصطلاح دوقلو) در لوزان هر دو طب تحصیل میکنند شاید تمام کرده باشند و مشغول تمریسن باشند من میدانم بدکتر میر که فوق العاده مورد علاقه او است و ذر واقعه اضافه بر زن و شوهری باهم دوست و رفیق و همدم و مونس‌اند (خانم از اقوام نزدیک جناب آقای سهام‌السلطان بیات است). اگر در پیک‌نیک‌ها توانستید سری بم‌پیضخانه یا منزل پسر های ایشان بزنید بسیار کار ثوابی خواهد بود و نیز آدرس آنها را مرقوم فرمائید. همسر ملکی خانم بواسطه قرابت نزدیک اضافه براينکه دکتر میر سالها طبیب‌خانوادگی آنها بود قطع دارم میدانند. ایشان ممکن است آدرس آنها را مرقوم دارند.

دیگر قربان وجود نازنین شما بروم. حقیقتاً با کمال اشتیاق مترصد مرقومات هستم و بار دگر بحضرت اگی و حضرت ملکی و جناب آقای بیات همسر ملکی خانم سلام عرض میکنم. آن آقای دکتر حافظی دوست قدیمی بنده هیچ وقت یادی نمیکنند. دختر آقای دکتر قوام، زری خانم، لابد شرفیاب میشود.

تصدقت: قاسم غنی

به عبدالحسین دهقان

دوشنبه ۱۹ ژانویه

۱۳۲۶ دی ۲

تصدق خواهر عزیزم افسر و نورچشم عزیزم نگار و برادر
عزیزم ابی جان بروم.
غیریان را دل از بهر تو خون است
دل خویشان نمیدانم که چون است
امروز مرقوم ۱۳ جنوری رسید، اما دیگر آن مکاتیب قدیم
که سراسر مسرت و حرارت و شوق و خرم و نشاط از آن تراوش
میگرد، نبود. بلکه نامه‌ئی بود که هر سطر و هر کلمه آن حکایت
از یکدنیا غم و دلسوزتگی و اندوه و شکسته دلی میگردد.
نامه‌ئی مطلع آن رنج تن و آفت جان
نامه‌یی مقطع آن نرد دل و خون جگر
نامه‌یی بسر ورقش آه عزیزان پسیدا
نامه‌یی در شکنش خون شهیدان مضر

ریش گردد همه سامعه زوگاه سماع

خون شود مردمک دیده از او گاه نظر

تصور حال شماها که یکدم ازحال وذکرتان فارغ نیستم، کافی است که شب و روز انسان را علی السوای رمزی از جحیم و عذاب ابدی سازد. معمول این است که در مصائب و بلایا به داغدیدگان تسلیت بگویند و دعوت بصیر و شکیباتی کنند، ولی چه بکنم اجرای این سنت و عادت از من دلریش ساخته نیست. خودم بهیچ روی تسلیت نمی‌یابم، چگونه شما را بصیر و شکیباتی دعوت کنم؟ باید سوخت و ساخت. داغی است که هیچ وقت فراموش نخواهد شد. تنها عظمت روح شماها تحمل خواهد کرد و تنها امیدواری و تسلیتی که دارم همین است. شما جنبه اولیائی و آسمانی دارید. غیر از مردم معمول خاک نشین دیگرید.

نه هر درخت تحمل کند جفای خزان

غلام همت سروم که این قدم دارد

به حال جز تحمل چه میتوان کرد و فرق روحهای بزرگ

هم با مردمان خاکی عادی همین تحمل در بلایای سخت است.

اندر بلای سخت پدید آید فضل و بزرگواری و سالاری

این فضل و بزرگواری را خداوند بشما عنایت فرموده است.

باید تحمل کرد و جز تحمل هم چاره‌ئی نیست.

انسان در موقع درماندگی و استیصال و روزهای بیچارگی

و سختی حال، بدۀ عشق و علاقه خود نسبت به عزیزان خود بر می‌خورد. من این روزها شب و روزی میگذرانم که بقلم راست نمی‌آید.

خاک بسر این دنیا. حاصل عمر آدمیزاد بعد از همه باقی و فاضل‌ها

همین بدبهختی‌ها است و بس و هر چه نگاه میکنم جز این حاصل

نداریم. مسرت تولد طفل انسان یک صد هزارم حزن و اندوه ساعت

فراق او نیست. پایان جمع و خرج زندگی از این قسم است ولی با

همه این منطقها و واقع بینی‌ها و با هیچ تعبیر و تعلیلی نمیتوان
تسلیت یافت و قلب برآشته را تابع دلایل و براهین ساخت.

دو سه روز پیش تلگرافی با آقای نمازی کردم که ابی و خانم
چطوراند و کجا هستند، همان روز جواب دادند که در نیویورک
در پارک آونو ۲۷۰ منزل آقای مهدی هستند. دانستم که دوستان
توقف در خارج را ملالت آور دانسته‌اند. خداوند دوستان و محبت
آنها را باقی بدارد.....

ابی جان عزیزم چیز بسیار دلخراشی از من طلبیده بودی و آن
این است که عبارتی بفارسی برای لوحة آرامگاه آن ناکام انتخاب
کنم. ابی جان:

از من اکنون طمع صبر و دل و هوش مدار
کان تحمل که تو دیدی همه برباد آمد
ولی اطاعت میکنم. هرچه فکر کردم بهترین و مناسب‌ترین
عبارة چند شعر از غزلی است که خواجه حافظ شیرازی، همشهری
بزرگ خودتان، در مرگ فرزند دلیند خود گفته. عین غزل این
است که چند شعر آنرا که علامت گذاشته‌ام میتوان انتخاب کرد:
بلبلی خون دلی خورد و گلی حاصل کرد

باد غیرت بصدش خار پریشان دل کرد
الی آخر، همه آنها یا شعر اول و سوم و چهارم. و اما شعری که
خودتان پیشنهاد کرده‌اید. پس از مرگ جوانان گل مماناد از
مرثیه‌ئی است که سعدی درباره سعدابن ابی‌بکر زنگی گفته:
پس از مرگ جوانان گل مماناد

پس از گل در چمن بلبل نخواناد

کس اندر زندگانی قیمت دوست
نداند کس چنین قیمت نداناد

بحسرت در زمین رفت آن گل نو
 صبا بر استخوانش گل دماناد
 بتلخی رفت از دنیای شیرین
 زلال لطف در حلقوش چسکاناد
 بعضی اشعار آن مناسب است ولی انسب غزل مذکور حافظ
 است اشعار ذیل هم برای تذکر عرض میشود:
 بهیج باغ نبود آن درخت مانندش
 که تن باد اجل بی دریغ بر کندش
 (سعدی)

شکیانی مخواه از جان مهجور
 که باراز طاقت مسکین فزون است
 (سعدی)

جهان برآب نهاد است و آدمی بر باد
 برآب و باد کجا باشد اعتماد نشست
 (سعدی)

خردمندان پیشین راست گفتند
 مرا خود کاشکی مادر تزادی
 (سعدی)

تا چشم من از دیدن آنماه جدا شد
 اندوه‌مرا هیچ کران نیست پدیدار
 (فرخی)

واشعار ذیل از حافظ است:
 چشم آندم که زشوق تو نهد سر بلحد
 تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود

* * *

در دلم بود که بی دوست نباشم هرگز
چه توان کرد کم‌سعی من و دل باطل بود

* * *

هرگز ن نقش تو از لوح دل و جان نرود
هرگز از یاد من آن سرو خرامان نرود
هرچه جز بار غمت بر دل مسکین من است
برود از دل من وز دل من آن نرود

* * *

ای که گفتی جان بده تا باشدت آرام جان
جان بغمها یش سپردم نیست آرام‌نم هنوز

* * *

بیا که هاتف میخانه نوش با من گفت
که در مقام رضا باش وز قضا مگریز

* * *

کجاست همنفسی؟ تا بشرح عرضه دهم
که دل چه میکشداز روزگار هجرانش!

* * *

سماط دهر دون پرور ندارد شهد آسایش
مذاق حرص و از ای دلبشو از تlux واژشورش

* * *

اگر پوسیده گردد استخوان
تگردد مهرت از جانم فراموش

ز آستین طبیبان هزار خون بچکد
گرم بتجربه دستی نهند بر دل ریش

در میان آب و آتش همچنان سرگرم قست
این دل زار نزار اشک بارانم چو شمع

چنین که در دل من داغ زلف سرکش تست
بنفسه زار شود تربتمن چو در گذرم

سر سودای تو در سینه بماندی پنهان
چشم تر دامن اگر فاش نکردی رازم

ماجرای دل خون گشته نگویم با کس
بزانکه جز تیغ غمت نیست کسی دمسازم

سینه تنگ من و بار غم او؛ هیهات!
هرد این بار گران نیست دل مسکینم

هر پاره از دل من و از غصه قصه‌ئی
هر سطربی از خصال تو وز رحمت آیتی

* * *

ما هم این هفته برون رفت و بچشم سالی است
حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالی است

* * *

بی مهر رخت روز مرا نور نماندست
وز عمر مرا جز شب دیجور نماندست
صبر است مرا چاره هجران تو، لیکن
چون صبر توان کرد؟ که مقدور نماندست

در هجر تو گرچشم مرا آب روان است
گو خون جگر ریز که معذور نماندست

* * *

یادباد آنکه رخت شمع طرب می‌افروخت
وین دل سوخته پروانه ناپروا بود

بهحسین شکوه (شکوه‌الملک)

۱۶ اسفند ۱۳۴۵ هجری شمسی
مطابق ۷ مارس ۱۹۴۷ میلادی واشنگتن

تقریباً نهم شوام امیدوارم وجود مبارک حضرت مستطاب عالی
قرین کمال صحت و سعادت باشد. موقعیکه در طهران برای وداع
شرفیاب شده از حضور مبارک مرخص میشدم خیال نمیکردم مسافرت
این قدر بطول انجامد. بعداز خاتمه کنفرانس سانفرانسیسکو چندی
بسیروسیاحت این قاره وسیع پرداختم و قصارادر طی یکی از این
مسافرتها که عازم مملکت مکزیک بودم در نزدیکی سرحد حادثه
اتومبیلی واقع شد پایم شکست. مدتی بستری شدم. عملهای جراحی
بعمل آمد بالاخره بخیر گذشت. بهر حال اگرچه تاکنون صورتۀ در
مقام ابراز ارادت قلبی بر نیامده و هیچگاه عرضه‌ئی عرض ننموده‌ام
ولی بشهادت قلب پاک خودتان هیچوقت از یادتان غافل نبوده‌ام.

«بعد منزل نبود در سفر روحانی».

موضوعی که لازم میدانم محرمانه خاطرمبارک را از آن مستحضر
نمایم راجع بدلوست عزیز محترممان جناب علاء سفیر کبیر است.

ایشان قریب پاتزده ماه است که در امریکا سفارت دارند. اندکی پساز ورود ایشان مقارن شدبا انقلابات و کشمکش های داخلی ایران و گرفتاری شدید دولت و مردم. ایشان با کمال حمیت و وظیفه شناسی و صمیمیتی که مخصوص بخودشان است بکارپرداختند، کاری که توأم بادغدغه و نگرانی بسیار بود و حقیقته خواب و آرامرا از ایشان گرفته بود. مشکل دیگر در این جا بود که ایشان بحد کافی اعضاء و اجزاء تداشتند و بطوریکه با ایشان قول داده شده بود و معهود بود اعضاء قابلی برای ایشان فرستاده نشد و بهترین مساعد صمیمی کارداران و کار فهم ایشان مرحوم دکتر علی اکبر دفتری نیز بدختانه در واشنگتن در گذشت. از طرف وزارت خارجه توجهی که مقتضی بود بکارهای ایشان قشد و غالب تقاضاهای ایشان را کد مانده.

حاصل همه این مقدمات آنکه بتدریج قوای مزاجی ایشان بتحلیل رفت و با ضعف اساسی که بنیه و مزاج ایشان داشت کارزیاد و دغدغه بطوری ناتوانشان ساخت که یکسره از پای درآمدند. در نیویورک و واشنگتن به طبیب مراجعه کردند. معاینات طبی گوناگون و امتحانات متنوع بعمل آمد و در نتیجه لازم شمردند که ایشان مدت طولانی استراحت کنند. و چندی ملازم بستر باشند. تقریباً دو ماه قبل بستری شدند و تابحال در بستر آن دنیها در همان بستر بکارهای اداری خود رسیدگی میکنند بطوریکه کارهای اساسی سفارت کما فی السابق کمال حسن جریان را داشته است. یکی در دفعه ایشان با بینده مشورت نموده اصرار داشتند که استعوا بسدهند و یکسره باستراحت بپردازند. بندۀ چون معتقدم که استراحت و رسیدگی بکارهای اساسی سفارت باهم تناقضی ندارد در این زمینه با طبیب معالج ایشان مذاکره نموده ام و نیز بملاحظه اینکه وجود ایشان را در امریکا بسمت سفارت بحال مملکت و مصالح ملت ایران بسیار مفید میشمارم و امروز واشنگتن حساس ترین نقطه‌ئی است که در

زندگی ملی ما اهمیت فراوان دارد و جناب آقای علاء بشایستگی در محیط سیاسی اینجا احراز مقام آبرومندی نموده‌اند مانع شدم و نگذاشم استعفا بدهنند.

ازیرا حضرت مستطاب عالی بروحیه جناب آقای علاء و مزایای اخلاقی ایشان بخوبی واقفید که مردی است صاف و پاک و شاهدوسی و فداکار و وطن دوست و شجاع و خوش‌نیت و وظیفه شناس و دقیق و آبرومند و مؤدب. باضافه دارای فضائل اکتسابی است و مخصوصاً زبان‌دان ماهری است و دانستن زبان انگلیسی در این کشور برای مردی که مقید بکار باشد بسیار ضروری است. حاصل آنکه همه‌چیز جمع شده که این مرد محترم نماینده جامع و حوبی برای کشور باشد.

پس از این مقدمات بدون اینکه شخص آقای علاء مستحضر باشند یا حتی حدس بزنند در عالم علاوه‌ئی که بشخص ایشان و مصالح مملکت دارم و جداً لازم میدانم که بعضی مطالب را بعرض برسانم که اگر صواب بشمارید و مصلحت بدانید در موقع مناسبی بعرض پیشگاه اعلیحضرت اقدس همایونی برسانید.

اول، اینکه چون حفظ روحیه ایشان و تولید نشاط واستراحت روحانی در تجدید قوای ایشان بسیار بسیار مؤثر است مخصوصاً از طرف اعلیحضرت اقدس همایونی مرتبآ مورد تفقد و نوازش شود زیرا با علاقه صادقانه و افری که ایشان بشخص شخیص اعلیحضرت اقدس همایونی دارند این موضوع عامل مهمی در نشاط روحانی و ابتهاج معنوی ایشان خواهد بود. البته بنده بخوبی میدانم که اعلیحضرت اقدس همایونی که مظهر ملکات و سجایای پسندیده‌اند باصفای قلب و پاکی نیتی که دارند تا چهاندازه قدردان نیات و خدمات و فداکاریهای خدمتگزاران مملکت خود علی‌قدر مراتبهم هستند و نیز بخوبی میدانم که شخص آقای علاء تاچهاندازه مورد

الطف ملو کانه‌اند. با این حال در مقام وصفحال و مزاج آقای علاء و چگونگی فعلی کار ایشان عرض این نکته را که شاید بکلی زائد باشد عبث نشمردم.

دوم، توجهی بشود که اعضاء و اجزای لازم مخصوصاً هر کس را خود ایشان بخواهند و لازم بشمارند بمساعدت ایشان گسیل دارند. یعنی از خودشان استمزاج کنند و هر کس را بخواهند مأمور نمایند. سوم، توجهی بشود که بدون مسامحه و لیت ولعل و ایجاد دغدغه نواقص بودجه سفارت و امثال آن از امور اداری سروسامانی بیابد. اجمالاً توجه خاصی بسفارت واشنگتن بشود که کارهای سفارتی بسهولت و خوشی برود.

چهارم، هستله دقیقی که بنده استنباط می‌کنم و شاید آقای علاء بادقت نظر و روحبه خاصی که دارد استنباط مراهم خوش نداشته باشد این است که آقای علاء شخصاً فقیر و تهیدست است و توانائی مالی تدارد. حقوق سفارتی ایشان در ماه فقط چهارصد دلار است و این مبلغ برای ایشان که بنحو آبرومندی باید زندگی کنند و با داشتن دو فرزند محصل که هر یک در شهری مشغول تحصیل‌اند بسیار بسیار کم‌است البته کمک خرجی که دارند از ناحیه خانم محترم شان است که بیسریغ مساعدت مالی دارند.

در خاتمه لازم است بعرض بر ساتم که نگران نباشد و از عرائض بنده استنباط نفرمایید که خدای نکرده حال ایشان مایه نگرانی شدید باشد. حالتان در نتیجه چند هفته راحت و ملازمت بسترالان خیلی بهتر است و قدری فربه شده‌اند و وزن بدنشان زیاد شده، حالات عمومی و خواب و خوراک بهتر شده و مرتب‌آ هم در بستر بهمه کارهای خود رسیدگی می‌کنند و بنده امیدوارم که چون چندی دیگر هم باستراحت ادامه بدهند کاملاً خوب و قوی شوند.

اساساً مزاج ایشان ضعیف است و در بیست و سه چهار سال پیش

که در امریکا بوده‌اند در واشنگتن مبتلی به ذات‌الریه و ذات‌الجنب شدید شده‌اند که پس از معالجه ضعفریوی برای ایشان باقی میمانند و بطوری مزاج و مخصوصاً جهاز تنفس حساس میشود که کوچکترین بهانه‌ئی سبب آزردگی ریه و ضعف عمومی مزاج و خستگی حاصل از کار زیاد وضعیت تنفس است.

در عین حال امیدوارم کسالت‌ها صعب‌العلاج نباشد و بطوریکه طبیب معالج هم آرزومند است بهبودی کامل حاصل شود و عرائضی که کردم نیز من باب این است که از عوامل مهم معالجه شمرده خواهد شد و چیزیکه و جدانآ مرا ادار بعرض این مطالب نهوده همین است. همیشه هترصد بشارت صحبت وجود مبارک هستم.
ارادتمند واقعی و صمیمه‌ی قاسم غنی

نامه حسین شکوه (شکوهالملک) به دکتر قاسم غنی:

شخصی و خصوصی، ۱۳۳۷ اردیبهشت

هوا

خدمتذیشرافت حضرت آقای دکتر قاسم غنی سفیر کبیر
شاهنشاهی در قاهره دام اجلاله العالی مشرف شود.

قربانت شوم مرقومه محترمه که چندی قبل بوسیله جناب آقای
ساعد ارسال شده بود، واصل و زیارت شد. از تأخیر عرض جواب
خجمل و از اینکه هیچ وقت ارادتمند را فراموش نمیفرمائید، کمان
تشکر رادارم. با شخصیت بر جسته بی که حضر تعالی در عالم علم و ادب
و فضایل اخلاقی و معنوی دارید، مریدین و معتقدین در نظر شریفستان
از حیث شمول مرحمت البته باید مساوی باشند. ولی تصور میکنم
بین مرید ها ممکن است کسانی باشند که باقتضای بستگی به مقام معنوی
حضر تعالی بتوانند بخود اجازه دهند که در عالم ارادت روش خاصی
اختیار نموده و مطلب خود را بپرده و باصطلاح صاف و پوست کنده
عرض عالی بر ساند، وصف دیگری در زمرة ارادت کیشان تشکیل

بدهند. قبل از مسافت با امریکا و مصر حضر تعالی گاهگاهی هدا یائی از قبیل کتاب و بعضی خوراکیها و تنقلات ولایتی برای بنده ارسال میفرمودید و بنده هم قبول میکردم و البته متشرک بوده و هستم، ولی خیال نمیکردم که تحف و هدا یای حضر تعالی هیچ وقت از این ردیف خارج بشود. قلمی که در امریکا تهیه شده و بعنوان بنده ارسال فرموده اید، بسیار خوب و عالی است، اما از ردیف اختراعی بنده خارج است و قبول آن مخالف با روش و سلیقه و عهد قلبی ارادتمند خواهد بود. استدعا دارم این عرض را باحسن تشخیصی که مخصوص وجود عزیزان است تصدیق و مخلص را بیش از پیش در عالم ارادت مستظر و امیدوار بفرمایید. قلم را اینجا بکسی بسپارم یا بقاهره بفرستم، موکول بدستور است. زیارت مرقومات و رجوع فرمایشات و خدمات را همیشه انتظار دارم. زیاده تصدیع نمیدهد. ارادتمند: حسین شکوه.

نامه دکتر غنی در جواب نامه حسین شکوه (شکوه‌الملک):

«۴۰ اردیبهشت ۱۳۴۷ هجری شمسی. قاهره. شخصی.

تصدقت گردمسته خط مبارک که آیتی از لطف و خوبی بود، امروز زیارت و وجوب افتخار و تشکر گردید. نامه‌ای کمدرورق و شکنش یکدنیا لطف روحانی و یک عالم دقائق و زیبائی پیدا و مضمر بود. خداونده وجود با برکت عالی را که مقنای نیکان و اسوه حسنہ پاکانید، محفوظ بدارد و به بنده و امثال بنده هم سعادت و قابلیتی بدهد که برادر اقدام آن بزرگوار سالک شویم.

فتشبهم ا ان لم تكونوا مثلهم ان التشبيه بالكرام فلاح
خدا میداند از روی کمال عقیده عرض می‌کنم. حضرت مستطاب عالی مرشدید و فدوی مرید و بزرگترین فضیلت مرید اطاعت محض و انقياد خالص است. قلم خودنويسي را که در واقع می‌خواهيد به بنده مرحمت فرمائید با یکدنیا تشکر و افتخار قبول می‌کنم. امر فرمائید بقاهره بفرستند. قلمی است که مرشد عزیز و بزرگواری بددست بنده میدهد، بفال نیک میگیرم و با همان قلم همیشه عرض بندگی واردات قلبی خواهم کرد. باور بفرمائید بهترین یادگارها بخواهد

بود و هر دقیقه که بدهست بگیرم بیاد آن بزرگوار خواهم بود ولذت روحی خواهم بردا.

این نماز و روزه و حج و جهاد خود گواهی دادن است از اعتقاد هدیه‌ها و ارمغان و پیشکش شد گواه آنکه هستم با تو خوش همیشه مترصد زیارت مردمات و بشارت صحت وجود نازین هستم.

قریبانت: قاسم غنی

به حسین شکوه (شکوه‌الملک)

«۱۰ خرداد ۱۳۹۸ هجری شمسی، آنکارا.

تصدقت گردم با نهایت تألم و تأثر خبر جانگذار رحلت و حشت اثر مرحوم مغفور محمد قزوینی طاب ثرا مرآ از رادیوشنیدم. بادوستی و صمیمیت و تجانس روحی و یگانگی که بحکم «الارواح جنود مجنده» بین حضرت مستطاب عالی و مرحوم قزوینی در مدت تصف قرن برقرار بود و ساخت روحی و ادبی که بایکدیگر داشتید اینک حضور مبارک با کمال تأثر و همدردی تسليت عرض میکنم. با مرحمت و عنایت و توجه خاصی که اعلیحضرت اقدس همایونی که مظهر مکارم و فضائل عالیه‌انسانی هستند نسبت‌بمرحوم قزوینی داشته و با تجلیل آن مرد بزرگ در حقیقت علم و فرهنگ را تجلیل و سنت قدیمه و عادت دیرینه ایران را که احترام و تکریم علماء و دانشمندان بوده احیا هیفرمودندو از آغاز ورود ایشان با ایران پیوسته او را مورد انواع عنایات و احسانها و مراحم و تقدیمات قرارداده بودند و بنده میدانم که مرحوم قزوینی تا چمحدو بچه‌اندازه شناخوان و شکرگزار و ازدل و جان قدردان و سپاسگزار ملوکانه

بود لازم میشمارم بوسیله حضرت مستطاب عالی به پیشگاه ملوکانه تسليت عرض کنم.

استدعا دارم بهر زبانی که شایسته بدانید مراتب تسليت فدوی را به پیشگاه مبارک معروض دارید. خداوند و جسد مقدسشان را محفوظ و از جمیع جهات موفق بدارد.

مرحوم قزوینی از ستارگان قدر اول آسمان علم و معرفت بود و در عرض علمای بزرگ اسلامی و مشرق زمین محسوب میشد. عالم با عمل و درخت با ثمر بود. در عالم اخلاق و صفاتی باطن و مکارم انسانی آیتی بشمار میرفت. اسوه حسنی بود. از طرف دیگر آن سادگی و بی‌پیرایگی و صفاتی باطن و حسن نیت اوراهم صفا ولیاء الله و اخیار و ابرار قرارداده بود. حاصل آنکه زندگی آن بزرگ اگر از حيث طول فوق العاده نبود، دو بعد دیگر زندگیش – یعنی عرض و عمق آن – بسیار بسیار مهم بود.

مرگ او ضایعه بزرگی است پرای دنیا ای علم و معرفت عموماً و برای ایرانیان خصوصاً. بلی بظاهر یکنفر از میان ما رفت ولی در

واقع جهان فضل و معرفتی سربنقاپ خاک فروبرد.

از شمار دو چشم یک تن کم در حساب خرد هزاران بیش هر روز دنیای علم و ادب و تقوی و فضیلت به امثال این

بزرگواران مزین نمیشود. بهره‌الفی، الفقدی برآید!

صحت و سعادت و سلامت حضرت مستطاب عالی را از خداوند مسئلت مینمایم.

ارادتمند صمیمی و قاسم غنی

بمحیین شکوه (شکوه‌الملک)

۳۹ خرداد ۱۳۴۹ هجری شمسی - نیویورک

تصدقت گردم. در جواب دستخط مبارک تلگراف دفتر مخصوص
شاهنشاهی و ابلاغ بیانات عالیه ملوکانه شرحی عرض ولما
تقدیم میدارم که در موقع مقتضی از نظر مبارک ملوکانه بگذرد.
جناب آقای علاء مصدق شعر مرحوم حاج میرزا حبیب مجتهد
خراسانی هستند:

من که لوح ساده‌ام هر نقش را آمده‌ام

نقش‌بندان قضا تا خود چه تصویرم کنند؟

بنده قبل از هر عرضی معروض میدارم و در این عرض خداوند
را بشهادت می‌طلبم که مطلقاً و ابدآ و بهیچوجه من الوجه نظری
بگرفتن مأموریت سفارت کبرای واشنگتن و غیره ندارم ولی
مسلم این بود که جناب آقای علاء که در واشنگتن صاف و صریح به بنده
میفرمودند تصمیم من این است که دیگری سفیر واشنگتن باشد.
خدا میداند که هیچگونه دلیل و برهانی از ایشان نمی‌طلبیدم بلکه
گفتار صریح جوانمردانه یکنفر وزیر امور خارجه دانسته موضوع

تمام میشد ولی کار را چرخاندن و بهانه و بازی و عنوان تراشیدن شایسته نبود. ایشان عصر شنبه ۶ خرداد بطهران وارد و روز چهارشنبه ۱۰ خرداد بوسیله کاردار سفارت تلگرافی کرده‌اند که از همان خلال سطور و سیاق عبارت آن معوجی کاربارز است که مفاد آن این است که بمقتضای صرف‌جوئی دو شغل سفارت کبرای واشنگتن و نمایندگی سازمان ملل متحده یکی شده و چنین تصمیم گرفته شده یکی باشد ولی چون وجود شما در امریکا برای جلب دوستی امریکائیان نسبت با ایران و کارهای فرهنگی مفید است اگر میل ندارید با آنکارا بروید حقوق و فوق العاده سفیر کبیری بشما در امریکا داده می‌شود و هر اسم و عنوانی هم که با آن بخواهید بدھید شخص خودتان پیشنهاد کنید. بنده وارد این موضوع نمی‌شوم که سبک کار کردن سفیر در واشنگتن غیر از سبک کار کردن در سایر عمالک دنیا است. مثلا در پاریس کاریک سفیر با یک محل است و آن وزارت امور خارجه فرانسه است یا مثلا در لندن تنها مرکز حل و عقد کار یک سفیر در وزارت امور خارجه انگلیز و بایکدسته متخصص و مدیر قسمت خاورمیانه و ایران است. در حالیکه در امریکا مراکز متعددی است که قسمتی با وزارت خارجه امریکا برابر و بعضی از آن مراکز براتب مهم تر است تا وزارت امور خارجه که بطور فهرست این مراکز بعرض میرسد.

۱- حوزه ریاست جمهور و مشاورین سیاسی و نظامی و فنی و اقتصادی و قضائی آن حوزه که نظر باختیارات خاصی که قانون اساسی امریکا برپیش جمهور داده دارای اهمیت بسیار است و جلب نظر این مشاورین و این حوزه در نهایت درجه از اهمیت است.

۲- سنای امریکا که در هیچ جای دنیا مرسوم نیست که سناتور در قضایای سیاسی بادیلمات خارجی تماس پیدا کرده و مذاکره نماید بلکه در بعضی ممالک بحکم سوابق و عادات مذموم و

گاهی ممنوع است درحالیکه در امریکا سناتور امریکا صاف و صریح و علنی در قضایای سیاسی با سفیر ممالک خارجی تماس پیدا می‌کند و گاهی فهماتدن یک قضیه برای یک نفر سناتور عضو کمیسیون سیاست خارجی بیشتر حلال مشکل است تا مناکره چند هفته با وزارت امور خارجه.

۳- محیط مطبوعات و نشریات بمعنای وسیع یعنی جرائد روزنامه، مجلات و کتب و مقالات، سینما، تئاتر، نشر اخبار بوسیله رادیو و غیره که در امریکا مهمتر از هرجای دنیا است زیرا امریکا مملکتی است بنها یست درجه دمکرات و فردیت **Individualism** پس از حفاظت پیش رفته و همین امر که از بعضی جهات بسیار مفید است از جهت جریان کار سبب کندی است زیرا باید اکثریت افراد مملکت در قضایا معتقد شوندو قبول کنند تا سنا و وزارت خارجه بتواند تصمیمی بگیرد. **Consensus**

۴- محیط دانشگاه‌ها که در تمام این قاره وسیع بحد و افر هزارها دانشگاه و کالج و مؤسسات علمی هست. این طبقه وظیفه بسیار مهمی بعده دارند. این دانشگاه‌ها ده بیست‌سی چهل پنجاه هزار نفر شاگردان دارند. گاهی اظهار عقیده یکنفر استاد عالی‌مقام که همه آنها در تمام قاره امریکا بسیار محترم هستند و پیشوای افکار عمومی محسوب‌نده موضوعی، جریان فکری را تغییر میدهدیبا تثییت می‌سازد.

تماس با این محیط‌ها برای دیپلمات که راه آرا در دست داشته باشد فوق العاده مؤثر است.

۵- جمیعت و مراکز اجتماعی از قبیل کلویها، اتحادیه‌ها و تشکیلات گوناگون زنانه و مردانه، امریکا مملکت یک‌سته مردم کار و تجارت و صنعت وسیع و عمل است و متنفذترین طبقات طبقه‌ئی هستند بنام **Managers** که آراء آنها در امور سیاسی اعم از

سیاست خارجی یا داخلی بسیار مهم و مؤثر است زیرا این طبقه مولد ثروتند. قسمت اعظم مالیات را آنها می‌پردازند که این دستگاه عظیم می‌چرخد. باین معنی که تأثیر مدیر فلان کمپانی نفت یا هواپیمایی یا بانک یا اتوموبیل یا غیر آن در سیاست این مملکت مخصوصاً سیاستی که با اقتصاد تماس دارد بنها بایت درجه است.

۶- وزارت خارجه و متخصصین آن در هر شعبه.

۷- دسته‌ئی که عدداً معدوداند و شاید از سی نفر تجاوز نکنند و آنها یک دسته نظامی عالم عالی‌مقام (اعم از بریابریاها) که غالباً نام آنها ورد زبانهاست و صوره‌در صحنه سیاست ظاهر نمی‌شوند ولی کار آنها در نهایت درجه از اهمیت است زیرا با وضعیات فعلی دنیا سیاست خارجی امریکا و موضوع دفاع از قاره امریکا بحدی در هم آمیخته شده که انفکاک آنها از یکدیگر محال است.

حالا در یک همچو مملکتی که سفیر هزار رشته کار دارد و هزار رقم تماس لازم دارد این کار وسیع را با کار سازمان ملل متحد که خود داستان مفصل حلیحده‌ئی است یکی کردن بنده نمی‌فهمم چه صورتی دارد؟ به حال لابد آقای علاء بصیرتشان و حوزه مشاورین و خانواده‌شان بیشتر است و نظری دارند که از حدفهم عادی بشر خارج است و بنده با این موضوع کاری ندارم همین مقدار هم که اشاره شد برای اینکه تذکر داده شود که اگر در امریکا کاری دارند این سبک کار نیست.

مقصود بنده فقط این است که بهانه موضوع مریضی بنده خلاف واقع است. ناخوش بودم و بسختی گرفتار بحرانی شدم ولی چون تشخیص صحیح بعمل آمد، بحمدالله بر طرف شد و صحت در نتیجه رعایت رژیم عود کرد. حالا هم خوبم، کاری هم نمی‌خواهم. ولی چطور ممکن است بنده مریض باشم و میل بکار کنم.

خود جناب آقای علاء متحاوز از سه سال پیش مریض شدند.

عکسها برداشته شد، در دوریه حفره‌های متعدد مشاهده شد. مرض سل ریوی داشته، عمل جراحی در صندوق سینه شدند. یک ریه را از کابر انداختند. قریب دو سال راحت کردند. حتی طبیب دستورداد که حرف نزنند. قریب دو سال در بیلاق های پنسیلوانیا در ۱۸۰ کیلومتری واشنگتن وایالت آریزونادر چند هزار کیلومتری واشنگتن و چندی در شهر واشنگتن بستری بودند. راحت کردند تا بحمدالله خوب شدند . بهر حال ایشان تحت تأثیر عناصر عجیبی و غریبی از خانواده و کسان و رفقایشان بتقویم سنه ماضید متousel شده این عنوان را هم تراشیده‌اند و خلاف واقع و بخلاف حقیقت عرض میکنند. اما شناساً‌دن ایران به امریکائیان و امور فرهنگی وظیفه وجودانی است. همیشه هم همین‌طور بوده و خواهد بود. بر احدی هم منتی ندارم. زیرا قطع نظر از ادای وظیفه، خود بنده یک نوع لذت مخصوص روحانی از این قبیل کار‌های معنوی میبرم و حقیقت‌آمایه انتعاش روحی بنده است. بطور قطع و مسلم تا در اینجا باشم و یا اگر بجای دیگر بروم از باب لذت شخصی هم باشد همین قبیل کارهارا در حدود اطلاعات محدود خود ادامه خواهم داد.

دیگر یک همچو کاری که سمت سفیر کبیر و حقوق و فوق العاده و مواجب و عنوان تراشیدن نمیخواهد، بلکه یک نوع ابتذال علم و ادب محسوب است و بی احترامی به مقام علم و فضل است که انسان نه در مقابل وجودان خود راحت است نه در مقابل قضاوت خدا. باز هم بحضرت مستطاب عالی که یک نوع سمت روحانی دارید عرض میکنم و سوگند میخورم که مطلقاً و ابدأً توقع کار ندازم و ذره‌ئی هم تکبر ندارم. جناب آقای علاء هم مورد شفقت مخصوص بنده است و اگر تا همین اندازه هم بقلم آوردم ام صرفاً از باب بیان حقیقت

است و بیان حقیقت دین و وظیفه اخلاقی است که بقول ارسسطو که در جواب جماعتی که باو گفتند چرا نسبت با فلاطون معارضه کرده و خلاف نظر او عقائدی ابراز داشته گفت «ان الحق و فلاطون کلاهمالنا صدیقان ولكن الحق اصدق لنا من فلاطون». بنده هم عرض میکنم که با جناب آقای علاء سمت دوستی داشته ولی دوستی بنده با حق و حقیقت بیشتر است تا با ایشان. خداوند بوجود مبارک اعلیحضرت اقدس همایونی که مثال بزرگی و بزرگواری هستندو منبع الطاف و عنایاتند طول عمر و صحت و سلامت و موفقیت کامل بدهد.

امیدوارم در موقع فرصت بزیارت مرقومات و بشارت صحت وجود عزیز مفتخر و مسورو شاکرم فرمائید.

تصدقت گردم

دکتر قاسم غنی

به محمود فرخ خراسانی

۳۰ بهمن ۱۳۴۹ - نیویورک

قربان فرخ عزیزم الکریم اذا وعدوفی. دو روز قبل
مرقومه مفصل آن معدن صدق و صفا و منبع کرم و وفا زیارت
گردید و سواد اشعار شیوای زاده طبع وقاد خودتان که مورد پسند
و اعجاب استاد بزرگ محمد قزوینی قدس سره العزیز شده بود و
مرثیه جان گدازی که در وفات آن بزرگوار سرودهاید، همه محفل
وصول را مزین و مطرز ساخت و در این دنیای پرشوش رو فتنه
و آشوب که بقول خواجه حافظ:

سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی
دل ز تنهائی بجان آمد خدار! همدمی
مرقومه شیوا جانشین هم صحبتی با خودتان شدو حقیقته مسرور
و مبتهج و نشیط شدم. ای کاش باین شیوه مرضیه ادامه میدادید و
غالباً یادو شادم میکردید.
بسیار آرزومند بودم که شرحی را که مرحوم قزوینی در مجله
یغما مرقوم فرموده بودند، ببینم، شاید این شرح مختصر آخرین

چیزی باشد که برای مجلات و مطبوعات نوشته باشند. شبی که مقرر بود صبح آن بطرف استانبول حرکت کنم در حدود ساعت هفت بعد از ظهر حضور مبارک ایشان مشرف شدم برای وداع، وداعی که آخرین زیارت من از ایشان بود و بمناسبت آن قبله خوبان و کعبه صاحبدلان باید حجۃ‌الوداع بنامم. ساعتی مجاور بسترا ایشان بودم، با ضعف بدنی از هر چندین ماهه، روحًا در کمال نشاط بودند و از هر دری صحبت میفرمودند و در طی صحبت فرمودند فلانی من گاهی روحًا بنهایت درجهٔ خرمی و نشاط میرسم و آن وقتی است که برمیخورم باینکه فضل و ادب یکسره منسون نشده و از میان نرفته است. از جمله در شمارهٔ اخیر مجلهٔ یغما غزلی از آقای فرخ و قصیده‌ای از آقای دانش و نیز غزلی از آقای مؤید ثابتی خواندم. اشعاری بسیار شیوا و فصیح و بلیغ، و تعجب کردم هرسه تفر که مایهٔ کمال اعجاب و شگفتی خاطر من هستند خراسانی‌اند. خلاصه قسمت معظمی از صحبت آن شب بذکر خیر شماها برگزار شد، و بعد فرمودند میخواهم چیزی با آقای مدیر مجلهٔ یغما بنویسم و تحسین و اعجاب خود را ابراز کنم و دعای خیر فرمودند. قریب هشت و نیم وداع نموده یکسره آمدم بمنزل شما و حضرت آقای مؤید که با آنکه روز قبل باشماها وداع کرده بودم همین موضوع را عرض کنم که تشریف نداشتید حالا که سواد آن شرح را مرحمت کرده‌اید معلوم شد که چون در آن شماره اشعاری از حضرت آقای مؤید مندرج نبوده ذکری از ایشان نفرموده‌اند ولی بنده میدانم که نسبت باشان هم کمال حسن نظر و اعجاب و محبت قلبی را داشتند. همه‌چیز مرحوم قزوینی سرهشق بود، و خدامیداند که این مرد بزرگ چه همتی کرده بود در تصفیه و تزریقی نفس و تطهیر اخلاق و تاچحمد کوشیده بود بطوریکه صفات ملکوتی طبیعت ثانوی او شده و مصدق کامل گفتۀ مولانا جلال الدین رومی گشته بود:

نقش، آدم لیک معنی جبرئیل رسته از خشم و هوی و قال و قیل هوی و هوس را در خود کشته بود، هرچه خارراه عروج بر فلك معانی و معارف است از میان برداشته و بخوبی دانسته بود که: نکند عشق، نفس زندگ قبول نکند بازموش مرده شکار عاشق بحقیقت نمیتواند لیک دل را در دوجا گرو بگذارد. در مناعت نفس و بلندی همت بمقامی بود که وصف آن غیرممکن است. از همه‌چیز وارسته بود. با آن فقر مادی کریم ترین اشخاص بسود. بحدی بی‌نیاز از ماسوی الله بود که اخص خواص ارادتمندان او جرأت و جسارت آنرا ثداشت که صحبت از مدد مادی با او بکند. دلباخته و شیفتۀ حقیقت بود این بود که در مباحثات علمی اضافه بر سعۀ اطلاع و منطق بس قوی، دم گرم او طوری بود که در هر آهن سردی اثر میکرد، و هر کس که خلوص نیت و پاکی طینت و از خود گذشتگی او را در خدمت بمعرفت و حقیقت و ارشاد نوآموختگان میدیدی ب اختیار مجدد و مفتون او میشد و طوق ارادت و تبعیت از آن خضر راه را بمیل قلبی بگردن میگرفت. بلی میزان عظمت و پایۀ استواری و بقای آثار مردم در دنیا به نسبت مقدار صفا و اخلاص و ایمانی است که از طرف موجودین در بنای آنها بکار میرفته است.

چقدر وحشت‌انگیز است وقتی مشاهده میشود که امر و زهد بعضی از مردم از فرا گرفتن بعضی اطلاعات ناقص این است که ورقۀ مدرسه‌ای بدست آورند و بر اثر تبلیغات و شیادی و اعلان - خلاصه با هر وسیله مشرع و نامشروعی - رونقی پیدا کنند، غوغائی برپا نمایند، و بازار گرمی موقعی بدست آورند. غافل از آنکه همانطور که در سبزه‌زار در مقابل چند گل ذوش‌نگ دلفریب، هزاران علف هرزه بیهوده هست، ولی هیچکس با آنها توجهی ندارد و طبعاً دلو ذوق انسان بتماشا و بوئیدن و چیدن آن گل‌های زیبا کشیده میشود.

و آنها را گل بی خارجهان مینامد زیرا صفاتی باطن و ایمان خالص و پایه و مایه استوار این مردان بزرگ مانند آتش جای خود را باز میکند و مثل زرناک از هربوتاهای پاکت و فروزانتر بیرون میآید و حقیقت و اصال وجود خویش را بزودی و بخودی خود بهمه کس میفهماند و دسته شیادان و قلب و دغل باز را نیز نزد خاص و عام رسوا میسازد.

مرحوم قزوینی خود را بر عایت تعهدات اخلاقی بسیار ملزم و مجبور ساخته بود و بالآخره بنحوی در این راه موفق شده بود که کاملاً طبیعی او بود و آن اصول اخلاقی در حکم شریعتی برای او بود، که سرپیچی از آن در حکم تمرد و عصيان نسبت بوجдан و خدا و خیانت بخلق بود. هیچ وقت صحبتی نمیکرد و به زبان نمیآورد ولی بطور قطع یک سلسله ریاضیات نفسانی و تمرینات اخلاقی داشت که او را از هوی و هوس منزه و از پرداختن بدنبیا و مافیها فارغ و مصفا کرده بود. بسیار آزادمنش و منیع الطبع بود و بخوبی دریافته بود که بقول خواجه عبدالله انصاری هروی «بنده آنی که در بند آنی». این بود که بقوت لایموت قانع بود و بحدی زندگی را ساده گرفته بود که حدی بر آن متصور نیست، زیرا بارمت احدي نرفته بود و زبان حالش شعر بولیک گرگانی از معاصرین صفاریه بود که:

خون خود را گربریزی بر زمین به که آب روی ریزی در کنار
بت پرستیدن به از مردم پرست پندگیر و کاربند و گوشدار
بسیار کریم النفس و لطیف المحضر و خاضع و متواضع بود.
حقیقة و ردیابش کلمه «نمیدانم» بود زیرا هر کس در هر رشته از فنون معرفت خوض عمیق کند و سالها تتبع نماید و رنج ها ببردا و فقط باین مقام بلند میرسد و بحس و تخمین درمی یابد که مجھولات

او تا چه اندازه فراوان و آنچه میداند چندرو ناچیز است. سفر اط
میگفت «یکچیز خوب میدانم و آن این است که میدانم چیزی
نمیدانم» یا بقول ابوشکور بلخی خودمان:

که بدانم همی که ندانم
متلاصحت از تاریخ ایران قبل از اسلام میشد میفرمود «من
نمیدانم»، «وارد نیستم»، «هیچ اطلاع ندارم»، «در مباحث تاریخی
بعد از اسلام مطالعاتی داشته‌ام ولی قبل از اسلام را نمیدانم»، و امثال
این جواب‌ها. درحالیکه در همان موضوع که میفرمود «نمیدانم» هزارچیز
نمیدانست ولی او بحدی دقیق بود و کلمه «نمیدانم» را در
جایی نهاده بود که باین آسانی‌ها دسترسی با آن ممکن نبود. در
نوشته‌ها و تعلیقات و حواشی و مقدمات بر کتب و سایر تحقیقات او
ملاحظه فرموده‌اید چندین اصطلاح بکار میبرد که هر یک را با کمال
دقت می‌سنجدید، مثلاً در فلان موضوع مینوشت:

«فلان مسئله بطور قطع و یقین و باین دلائل عقلی و نقلی
اشتباه محض است، اول کسی که مرتكب این اشتباه شده فلان شخص
است و اشتباه او ناشی از آن است»، و فلان مورخ بعد از او بدون تبعی
و مراجعت بدیگر مصادر همان اشتباه را صحیح پنداشته و نقل کرده،
و یک سلسله استشهاد‌های تاریخی معتبر می‌آورد، و با هزار منطق و
روش استدلال غلط بودن آن امر را آشکار می‌ساخت. در فلان
موضوع دیگر مینوشت: «میتوان حدس زد» یا «بظن ضعیف»،
«بظن قوی»، «با احتمال ضعیف»، «ظاهر»، «از مآخذی که من با آنها
دسترسی داشته‌ام و عبارت از این‌ها است نتوانستم استنباط کنم»،
«بظن غالب»، «با احتمال قوی»، «با قرب احتمالات»، «با احتمال قریب
بیقین» یا «بطور قطع و یقین»، و برای هر کدام دلائل روش صریح

قوی اقامه میکرد و چیزی را فروگزار نمیکرد این بود که تا آن درجه ترد اهل دانش ثقه و معتبر بود.

در سال ۱۹۲۸ میلادی در اروپا بودم در آن سال کنگره بین‌المللی مستشرقین در لندن منعقد میشد و مرحوم قزوینی بنمایندگی ایران در آن کنفرانس شرکت جست و یک هفته بلند رفت. چندی بعد یکی از مستشرقین عالی‌مقام را که نمایندگی یکی از دول دیگر را در آن کنگره داشت در پاریس ملاقات کرد، در طی صحبت از جریان کنگره از مرحوم قزوینی صحبت کرد و گفت انسان بحالات قدر این مرد بزرگ در مجتمع بین‌المللی غبطه میبرد زیرا استشهاد از قزوینی قاطع هر مباحثه‌ای است و «قال قزوینی» در مباحث مخصوص بقزوینی در حکم «قال ارسطو» است در مباحث فلسفی در قرون وسطی زیرا بطوریکه میدانید در قرون وسطی در مباحث فلسفی ارسطو را تقریباً سرحد عقل بشری میشمردند و تخلف از آراء او را روا نمیداشتند و همینکه کسی در مقام استدلال میگفت «قال ارسطو» طرف‌جرأت ادامه مباحثه نداشت، تادر قرون اخیره اشخاصی مانند فرانسیس بیکن و دکارت در اطراف ارسطو بمباحثه پرداختند و مسائل او را مورد نقد قرار دادندو در بعضی مسائل با او بمعارضه برخاستند و آنچه را ابوعلی سینا قرنها قبل از آنها روا داشته بود اجرا کردند، زیرا ابوعلی سینا در مقدمه «حکمة المشرقيين» صریحاً میگویند من بعظمت مقام ارسسطو معتبرم، ارسسطو خدمات بزرگ بفلسفه کرد، بسیاری از مسائل را مرتب و منظم برای اخلاق باقی گذاشت، اما ارسسطو برای زمان خود بزرگ بود و خدمات عامی بزرگی انجام داد اما علم نباید جامد و راکد بماند و وظیفة طبقه بعداز او این بود که هر یک بنوبه خود آن مسائل را تحت نقد درآورند و بحث و کاوش دقیق کنند اینست که من باین وظیفه قیام نموده وارد بحث و نقد میشوم و همان نام حکمة المشرقيين که ابوعلی سینا

بكتاب خود — که مخصوص دوره پختگی و اواخر ایام او است — داده حکایت میکند که در مقابل حکمت‌غربیان یعنی یونانیها نوشته است و متأسفانه جز مقدمه واجزائی از آن که چند سال قبل در مصر بطبع رسیده چیزی باقی نمانده یا شاید ابوعلی سینا قبل از اتمام این کتاب در گذشته است.

صحبت از محضر فیاض و با برگت مرحوم قزوینی بود که در افاضه و ارائه طریق بطالبان علم بی‌دریغ بود اما هیچوقت نه تنها بصورت خود را افضل و اعلم از اونمی‌شمرد بلکه روح‌آهنگی بود زیرا او هیچوقت بکمیت سواد کسی اهمیت زیاد تمیداد، کیفیت برای او مهم بود استعداد وجودت قریحه و استقامت فکر و سلیقه اشخاص را مهم می‌شمرد بدون اینکه بزبان بیاورد، و این گفته‌یکی از قدما را بکار می‌بست:

خواهی که بهین دو جهان کار تو باشد
زین هردو یکی کار کن از هر چه کنی بس

یا فایده ده آنچه بدانی دگری را
یا فایده گیر آنچه ندانی ز دگر کس
دیگر از حشر با کج طبعان و دل کوران احتراز داشت و اتلاف وقت میدانست و اتلاف وقت را بنوبه خود گناهی عظیم می‌شمرد و او از هر گناهی کناره می‌جست.

اطلاعات عمومی آن مرحوم بسیار بسیار وسیع بود. مسافت بسیار کرده بود، با هر گروه و هر طائفه نشسته و برخاسته بود، و با کنجکاوی و دقت مطالعه‌ای که فطری او بود هر چه را دیده و شنیده بود دنبال کرده و از هر گوشاهی که توانسته بود تعلیل نموده بود. یادداشت‌های فراوان در هر موضوع داشت و این یادداشت‌ها بطوری مرتب بود که با هر فاصله هر چه را می‌خواست می‌جست.

و چون با صاحب فنی همنشین میشد مشکلات مخصوصی که در آن موضوع داشت میپرسید، اگر قابل اهمیت بود با قید تاریخ و خصوصیات طرف صحبت یادداشت میکرد. کتب فراوان خوانده بود و بطول ممارست شامهٔ غریبی در شناختن کتاب داشت.

حافظهٔ بسیار قوی داشت و اگر از ضعف حافظهٔ شکایت میکرد برای عطش فراوانی بود که با موختن زیاد داشت.

اضافه بر علوم و معارف اسلامی از قرآن و تفسیر، لغت و اخبار و سیر و فقه و اصول و علم کلام والهیات و مباحث حکما و فلاسفه و علمای اسلامی و تمدن اسلامی و ملل و نحل و تاریخ و ادب و تسلط بسیار بر شعر و ادب و زبان عرب و اشتقاق، در تاریخ سیاسی و اجتماعی و تاریخ ادب ایران و معرفت کتب بسیار مسلط بود. زبان فرانسه و ادب آن زبان را با کمال مهارت میدانست و مطالعهٔ بسیار در هر فنی کرده بود. زبان آلمانی و انگلیسی با آن اندازه میدانست که در مراجعه به مأخذ و مدارک این دو زبان بسهولت استفاده کند. زبان سریانی را در اروپا آموخته بود. لغت ترکی مغولی را بواسطهٔ ممارست بسیار در مأخذ و کتب مربوطه به تاریخ مغول میدانست. بسیار متواضع و مؤدب بود و لطیف‌المحضر بود. در بیان حق و حقیقت فوق العاده صریح بود و عشق او به حقیقت به درجه‌ای بود که با احدی مساهله و مسامجه روا نمیداشت ولو آنکه بشخص یا اشخاصی خوش‌آیند نباشد. ذهن روشنی داشت و قضایا را از یکدیگر تفکیک میکرد باین معنی که در فلان موضوع علمی با شخصی مخالفت و معارضه میکرد و همان شخص را از جهات دیگر می‌ستود ولی کتمان حقیقت را گناه میدانست و شیوه ارسطو را داشت که از او پرسیدند «تو نزد افلاطون تلمذ کرده‌ای با او مصاحب بوده‌ای چه شد که در فلان و فلان امر با او بمعارضه برخاسته‌ای» ارسطو گفت «ان الحق و فلاطون کلام‌های لانا صدیقان و لکن الحق

اصدق لنا من فلاطون». مرحوم قزوینی هم قبل از همه کس و همه چیز شیفته و مجدوب حقیقت بود.

عکس این حالت هم در او موجود بود یعنی حاضر بود گوش به عقیده هر کسی فرا دهد. علم و دانائی به حدی او را صیقلزده و صاف و پاک ساخته بود که در هر کس که با او نشست و برخاست داشت تأثیر میکرد، و بصحت این گفته معروف که «همنشینی مقبلان چون کیمیاست» اذعان و اعتراف میکرد.

من از هزار و نهصد و بیست و چهار (۱۹۲۴) میلادی یعنی یک ربع قرن اخیر زندگی آن مرحوم با ایشان آشنا شدم و در این مدت بیست و پنج سال معاشرت یا مکاتبه روز بروز بیشتر به فضائل روحانی و عظمت نفس او برمیخوردم. یک دنیا مکارم در او مضرم بودا.

هر آن کس ز دانش برد توشهای

جهانی است بنشسته در گوشهای

وانصاف این است که در تمام عمر کمتر کسی با آن صفاوپا کی طینت و روشنائی ضمیر و حسن نیت و شیفتگی بحق و حقیقت و انصاف و عظمت نفس و مناعت طبع و آزادمتسی و آزادگی و ادب و مردمی و لطف محضر و خضوع و خشوع واقعی مخصوص به نخبه اهل علم دیده‌ام.

بظور مثال از مراتب خضوع و خشوع طبیعی آن مرد بزرگ حکایتی می‌آورم: در سال اول جنگ عمومی اخیر که از پاریس به طهران تشریف آورد پس از آنکه سامان مختصری تهیه دیده مستقر شدند، روزی در طی صحبت با ایشان عرض کردم من آرزوی بزرگی دارم. فرمود چیست؟ عرض کردم آرزویم این است که یک دوره حافظ از باء بسم الله تا ناء تمت نزد شما بخوانم. خدا میداند بر افر و خته شد و با لحنی شدید که از آن مرد روحانی بزرگ بسیار پسندیده

بود و از حساسیت قلب پاک و مطهری حکایت میکرد فرمود شما چرا اینطور تعییر میکنید؟ شما سالها است با دیوان حافظ سابقه دارید و این همه یادداشت گرد آورده‌اید (در این وقت ایشان تمام یادداشت های بندۀ را و آنچه راجع به حافظ نوشته بودم خوانده بودند). عرض کردم اینها بجای خود، آرزو و میل سوزان من همان است که عرض کردم. فرمودند: نه، اگر بخواهید یک دوره دیوان حافظ با یکدیگر مذاکره کنیم حاضرم، زیرا خود من هر شش ماه یکبار یک دوره دیوان حافظ میخوانم و الان از شش ماه گذشته است و حاضرم با یکدیگر بخوانیم و مذاکره کنیم. وبعد فرمودند یکی از نسخ چاپی را که ایشان همیشه آنرا میخوانده و تحریشه میکرده‌اند تهیه کنم. من همان روز صحافی را طلبیدم و همان چاپ حافظ را باو دادم که در مقابل هر صفحه دو صفحه کاغذ سفید بگذارد و دوباره جلد کند و دو سه روز بعد با آن حافظ منزل ایشان رفتم. با آن حال تعجب واندھاشی که باز مخصوص بخود او بود و بنوبت خود مثل هر حرکت جزئی او حکایت از یکدیبا صفاتی ضمیر میکرد، با حال تعجبی مانند تعجب اطفال معصوم فرمودند آن کتاب ضخیم چیست؟ و با عجله‌ای که مخصوصاً در شناسائی کتاب داشتند گرفته و باز کرده فرمودند چه کار خوبی کرده‌اید، من بعضی اوراق خودم را بعضی صفحات میچسبانم ولی اینطور بهتر است. خلاصه مشغول خواندن کتاب شدیم، روزی چند غزل میخواندیم و خدا میداند با چه شوق و نشاطی این کار را انجام میدادم و هر روز با چه وجود و حالی بمنزل بر میگشتم. برای هر لغتی تحقیقات میکردد، برای هر عبارتی شواهد میآورند، هر لطیفة ادبی و هر صنعت بدیعی را موشکافی میکردد، شأن نزول غزل اگر معلوم بود لطائف عروضی و امثال آن. همه روزه چندین ساعت صرف این کار میشد.

برای تفريح حکایتی از آن روزها عرض کنم. در آن ایام راننده اتومبیلی داشتم بنام آقا لطف الله شیرگیر که جوان ساده خوش فطرت صمیمی زحمت کشی بود و حس کنجکاوی فراوانی در هر کار داشت. روزی ساعت سه بعد از ظهر در دانشکده طب پیاده شدم، آقای دکتر فرهاد را دیدم ایستاده است. گفت فلانی اتومبیل من نیامده ممکن است من با اتومبیل شما بمنزلم بروم. گفتم بلی من تا ساعت چهار بعد از ظهر درس دارم، و بماننده گفتم آقای دکتر فرهاد را بمنزلش برسانید و برگردید. چند روز بعد دکتر فرهاد را ملاقات کردم، گفت فلانی راننده اتومبیل شما یک سنه آدم مخصوصی است. گفتم چطور؟ گفت آن روز که دستور دادید مرا بمنزلم برساند با آنکه آشنائی با من نداشت همینکه از مدرسه بیرون آمدیم رویمن نموده و گفت: آقا این دکتر غنی آدم غربی است آخرش کاری خواهد کرد که این مردی را که میگویند از پاریس آمده و اسمش آقای میرزا محمد خان است از دست ارباب من فرار کند. گفتم چرا؟ گفت، آقا فلانی صبح اول آفتاب سوار میشود اگر مریضی و عیادتی دارد میرود و بعد میگوید برو منزل آقای قزوینی. گاهی بیرون میآید و اگر مریضی یا کاری دارد میرود آنجا و بازمیگوید برو منزل آقای قزوینی، یک ساعت بعد از ظهر برمیگردد اگر در مدرسه آنروز درسی نداشته باشد باز میگوید برو منزل آقای قزوینی، برمیگردد کارهای مطب خود را انجام میدهد باز سوار شده میگوید برو منزل آقای قزوینی، آخر روزی چند بار میتوان منزل کسی رفت، آخر این پیرمرد چه خواهد کرد؟ بعقیده من آخرش فرار خواهد کرد!

این حکایت را بمرحوم قزوینی عرض کردم بطوری میخندید و لذت میبرد و تعلیل میکرد و میفرمود، آخر این شورها بسیار باید با حوصله باشند که ساعتها در اتومبیل تنها به حال انتظار بمانند،

و مستخدمی که داشت فربود هر وقت فلانی اینجا می‌آید برو نزد لطف‌الله شور و او را تنها مگذار، چای و میوه برایش ببر. خداوند امثال او را زیاد کند. خنده و شوخی و مطابیه او هم نظیر نداشت. حاصل آنکه مرحوم قزوینی طابتراهم باصطلاح قدما «ادب درس» داشت وهم «ادب نفس». بعضی از مردم دنیا ادب درس دارند ولی متأسفانه ادب نفس بدست نیاورده‌اند و حتی گاهی بغرور علم فاسدهم شده مصداق «چهارپائی بر او کتابی چند» گردیده‌اند در حالی که منظور و مقصود علم آن است که آنچه بالقوه از فضائل و مکارم در اعماق وجود انسان مضرم است بمقام فعلیت درآید والانه فقط نقض غرض است بلکه ممکن است رذائل نهفته راهم بمعرض شهود آورد و «آنچنان را آنچنان تر» کند. بسا اشخاص که بدون «ادب درس» واجد «ادب نفس» هستند و هزاربار برآنها مزیت و برتری دارند و فقط معدودی نادرالوجود هردو ادب را توأم ساخته‌اند هم‌اسم را بدست آورده‌اند وهم مسمی را. چه خوب فرموده مولانا رومی در دفتر اول مثنوی که چند بیتی از آن نقل می‌شود:

از حق ان‌الظن لا یغنسی رسید
علم‌های اهل دل حمالشان

مرکب ظن بر فلکها کسی دوید؟
علم‌های اهل تن احملشان

علم چون بر تن زند باری شود
علم چون بر دل زند یاری شود

بار باشد علم کان نبود ز هـو
گفت ایزد یحمل اسفاره

آنگه‌هان افتدى ترا از دوش بار
تا که بر رهوار علم آیی سوار

وان خیالش هست دلال و حصال
از صفت وز نامچه زاید؟ خیال

تا نباشد جاده نبود غول هیچ
دیده‌ای دلال بی‌مدل‌ول هیچ

یاز گاف ولام گل گل‌چیده‌ای؟
هیچ نامی بی‌حقیقت دیده‌ای؟

مه بیلا دان نه اندر آب جو
اسم خواندی رو مسمی را بجو

پاک کن خودرا ز خودهان بیکسری
گر ز نام و حرف‌خواهی بگذری

این علامه بی نظیر نه فقط در ایران عدیم النظیر بود بلکه در همه ممالک اسلامی و در جامعه مستشرقین ممالک مختلفه نظیر او نبود، و همه باو بچشم یکی از علمای طراز اول تمدن اسلامی مینگریستند. این مرد بزرگ اضافه بر کمیت اطلاعات که دریای بی کرانی بود و از مهد تا اجد از هر دری اطلاعات گرد آورده بود، از حیث کیفیت و چگونگی اطلاعات نیز آیتی بود و چیزی که او را در طراز اول علمای تمدن اسلام قرار داده بود همین موضوع بود که از جهت طرز بحث و روش و اسلوب منطقی و علمی بسیار دقیق و تحقیقات موشکافانه و حسن سلیقه بی همتا بود و از ستارگان قدر اول آسمان علم و معرفت محسوب میشد. بعضی از پیروان علم از حیث کمیت و وسعت اطلاع و بحافظه سپردن مطالب گوناگون ممتازاند ولی حکم کتاب حییمیدا دارند که غلط صحافی شده باشد، افکار و مطالبشان مرتب و منسجم نیست و گاهی در حالیکه مفردات تحقیق آنها حکایت از اطلاع فراوان میکند ترکیب آن مفردات را طوری میدهند که مفید فایده علمی و ادبی نیست.

چهارسال قبل روزی در اونیورسیتی پرینستون به ملاقات پروفسور اینشتین عالم فیزیکدان و ریاضی بزرگ معاصر رفته بودم، در طی صحبت نام آناتول فرانس را بزبان آورد که در سال ۱۹۲۱ میلادی که بسوئد میرفت یک هفته در برلن توقف کرد و اینشتین از او دیدن کرد. من یکی دوستوال راجع به آناتول فرانس کردم از جمله پرسیدم چه تأثیری از ملاقات آناتول فرانس حاصل شد. با عبارت مختصر و موجزی جواب داد: «آناتول فرانس بسیار چیز میدانست و با اسلوب خوبی میدانست».

یکی از چیزهایی که مرحوم قزوینی را بسیار ممتاز ساخته بود این بود که در کسب معرفت از هر بابی که بود هدفی جز نفس معرفت نداشت. علم را بخاطر علم و بمنظور دانستن و حل مجهول آموخته

بود. دیگر آنکه عالم باعمل و درخت باثمر بود. زندگی او از حیث طول فوق العاده نبود ولی از جهت دو بعد دیگر حیات، یعنی عرض و عمق بسیار بسیار مهم شمرده میشد و اسوئه حسنہ و پیشوای روحانی هر طالب علمی بود. بهر الفی الفقدی برآید. کمتر واقع میشود که فضائل گوناگون فطری و اکتسابی در یکنفر با این حسن ترکیب و موزوئیت جمع شود و باید گفت که در ساعت ده بعد از ظهر روز جمعه ششم خرداد ۱۳۶۸ هجری شمسی مطابق ۲۸ ربیع‌الثانی ۱۳۶۸ هجری قمری (۲۷ ماه مه ۱۹۴۹ میلادی) مثل آن بود که سطح علم و معرفت و نقد و تحقیق پائین آید زیرا یک جهان فضل و معرفت سر بنقاب خاک فرو برد. بقول رودکی در مرثیه شهیده بلخی:

کاروان شهید رفت از پیش وان ما رفته گیر و می‌اندیش
از شمار دو چشم یک تن کم وز شمار خرد هزاران پیش
تصور نمیکردم این مکتوب اینقدر بدرازا بکشد ولی بعضی
امور اختیاری نیست.

لازم آمد چونکه بردم نام او شرح کردن رمزی از انعام او
حقیقت آن است اگر بخواهم بتفصیل از این مرد بزرگ
عالی قدر آنچه که باندازه استعداد محدود و حوصله خود در مدت
ربع قرن مطالعه و مشاهده کرده‌ام و ساعات طولانی که در محضر
با برکت ایشان گذرانده‌ام و قریب دویست و پنجاه تا سیصد مکتوب
مختصر و مفصل در ظرف این مدت در جواب سوال‌های بناه در
مواضیع گوناگون نزد بندۀ جمع شده و هر یک حکم یکی از جواهر
گرانها را دارد صحبت کنم مشتوفی هفتاد من داعد شود و سبب
تصدیع خواهد بود.

خداوند امثال او را که مایه افتخار ملت ایران بود و زیست
تاریخ علم و ادب شمرده خواهد شد زیاد کند.
پیوسته مترصد مرقومات شیوای فرخ عزیزم هستم. خدمت
آقایان دوستان سلام و ارادت بنده را ابلاغ فرمائید.

ارادتمند صمیمی قاسم غنی

نيويورك ۲۰ بهمن ۱۳۳۹

به دکتر حسینفلی قرل ایاغ (۱)

سوم بهمن ۱۳۳۰ هجری شمسی
۳۴ زانویه ۱۹۵۲ میلادی

تصدق دکتر بسیار عزیز و آقای معظم خود بروم.
سه دستخط مبارک یکی بعد از دیگری زیارت شده‌از اینکه
دواهائی را که فرستاده بودم احساس فرموده‌اید بسیار مؤثرست
خوشوقت و مسرور شدم، هر دواهی که لازم بدانید مرقوم فرمائید.
..... متأسفانه چیزی که قسمتی از تأثیر دوا را خنثی میکنند
ناملایمات روزگار و عصبانی شدنهاست، ولی برادر عزیزم، چرا مرد
عالی مقامی چون شما باید عصبانی شوید؟... مخصوصاً طبیب که بهتر
از هر طبقه‌ئی به پسر و ضعف‌های او، عرض و طول زندگانی او،
واقف است؟ باید بجایی برسد که همه این مردم را علی حمد سواه
ببیند، بهمه شفقت بورزد، همه را دوست بدارد، و مانند آفتاب برخرا
و آباد یکسان بتاخد... شوپنهاور فیلسوف آلمانی که یکی از معمق‌ترین

دانشمندان است و مانند سایر بزرگان آلمان که بحث را بسیار حد امکان بسط میدهند (که خدا فیامر زد آن روزولت سطحی و یک عده قاطرچی رذل را که ملت را نیست و نابود ساختند و حالا در نتیجه همان استیاهات پدر خود و دنیائی را در آورده‌اند) عبارتی می‌گوید که من ترجمۀ فرانسوی آن را درنظر دارم می‌گوید:

Le medicin voit l'homme dans toute sa faiblesse, le juriste, le voit dans toute sa mechancete et le philosphe dans toute sa hetise.

شما، برادر، هم طبیب هستید، هم قاضی و هم فیلسوف، شما بهتر از هر کسی واقفید، آن آقائی که خیال می‌کند دیگر بشما احتیاجی ندارد خیلی از مرحله دور است. چه احتیاجی فوق احتیاج بضمیر پاک و صفاتی روح و تجارت اکتسابی یکنفر صاحبدلاست؟ من قسمتی از عمر را بدرک فیض می‌حضر با برکت پیران سالخورده گذراندم. بدون استثناء در هر هفتۀ چندین ساعت با پیرانی امثال مرحوم صاحب اختیار، حاج مجده‌الدوله، فرمانفرما، و آقای حاج مخبر‌السلطنه و سالخورده‌گان دیگری از طبقات مختلف در طهران و در ولایات، فلان فلاخ و زارع که متأسفانه تاریخ نام این بزرگواران گمنام را ضبط نمی‌کند، و الان بنده بحکم همین دین اخلاقی که عوالم انسانی اینها را ضبط کنم، مشغول نوشتن تاریخی هستم. بعضی از آنها زبان بیان ندارند، مدرسه‌هم نرفته‌اند، سواد‌هم ندارند؛ اما خود هفتاد سال طلوع و غروب آفتاب دیدن با دماغ مستعدی که خدا با آنها داده به تنبیحی رسیده‌اند که افلاطونها و ارسطوها با آن فرسیده‌اند. یک‌دینیا «حال» بوده‌اند و پا بر سر هر «قال» زده بوده‌اند، از هریک انسان استفاده‌ها داشته. فرض بفرمائید از مرحوم حاج مجده‌الدوله صد سال تاریخ قاجاریه را می‌شنید که با مقایسه با سایر مآخذ برایش مجسم می‌شود وضع زندگی چه بوده. صاحب اختیار بکیفیت دیگری همان

تاریخ را درس میگفت یعنی درس در طی هم صحبتی. فرمان نفرما بنحوی و آقای حاج مخبر السلطنه بنحوی.

در همین مملکت امریکا گاهی از ایالتی با ایالتی رفته‌ام، صرفاً برای ملاقات کردن و صحبت کردن با پیران. بعضی از رجال علم هستند که البته مسائل علمی آنها در کتاب مدون است اما دیدن آنها بخودی خود درس خاصی است که انسان این آفتابهای آسمان عالم را می‌بیند، زندگی خصوصی آنها، خضوع و فروتنی آنها، حیرت و سرگردانی آنها، «نمیدانم» گفتن مکرر اندر مکرر آنها، هزاران درس است که در کتاب نیست. من وقتی اولین بار دکتر آلبرت اینشتین معروف را دیدم، همان دیدن این مرد این شعر مولانا روم را برایم مجسم ساخت که در همان حکایت دفتر اول مثنوی، میگوید که پادشاه پس از آنکه عجز اطبارا در معالجه دید به حراب و مسجد دوید و بخدا متولّ شد و گریه‌ها کرد، در آفعال خوابش ربوود و در خواب هاتفی باو گفت «ای پادشاه! حاجت روآ شد، برو، فردا صبح شخص غریبی و ناشناسی نزد تو خواهد آمد او فرستاده من است و معالج کنیزک مورد علاقه تو است». شاه شکر گویان رفت و به حال انتظار نشست تا آنکه شخصی را دید روباو می‌آید. در طی آن وصف میگوید:

دید پیری، کاملی، پسر مايهای	آفتابی در میان سایه‌ئی
میرسید از دور مانند هلال	نیست بود و هست برسان خیال

یا، هلن کلر، زنی که در سن هیجده ماهگی بمرض عصبی مبتلا شد که در نتیجه بکلی کور و کر و البته لال شد و پیش بهداشت «الکساندربل» مخترع تلفون زنی را معرفی کرد که آن طفل را که در آن وقت شش ساله بود تربیت کند. امروز این زن هفتاد و سه

چهار ساله که از غالب اونیورسیته‌ها دکتراًی افتخاری دارد یونانی و لاتینی و انگلیزی و فرانسه و آلمانی میداند و مصنفی عالیه‌تام است، و نه فقط الفباء کوران را با لمس میخواند بلکه سرسر را تردیک متكلم برده، با ارتعاشات صوتی که در پوست صورت او حاصل می‌شود می‌فهمد، و از جوابی که می‌دهد و انگلیسی حرف میزند، یعنی در ابتدا بواسطه لمس دهان و بینی و لبان و کام متكلم آموخته‌که او هم همان انقباضات را در لب و دهان و گلو و بینی خود بجا بیاورد و حرف بزند، منتہا چون گوش نداشته با لهجه غریبی، اما درست و کلاسیک حرف میزند. آن معلم قدیمی مرده است و فعلاً پیرزن دیگری منشی و مصاحب اوست. خود او رئیس جمعیت بین‌المللی مؤسسات جهانی برای کوران و کران و للان است و اعضاء و اجزای متعدد دارد...

بطوریکه عرض شد گاهی از ایالتی بایالتی رفته‌ام، و در هر یک از آنها سیرها کرده‌ام و چیزها فراگرفته‌ام این سود بنده است نه زیان، منتہا باید این ملکه را پرورش داد. حاصل کلام، دکتر جان، دیگر نه اسم این بی‌خبران از جهان آدمیت را ببرید، نه فکر آنها را بکنید، نه عصبانی بشوید، نزد هم فی خوضهم یلعبون، خواص و خوبان همیشه انگشت شمار بوده‌اند، دنیا اساساً مخلوق و محصول کار یک عیه مردم معدودی است و آنها هم ذوعشان محفوظ.

رگ رگ است این آب شیرین و آب شور

بر خلائق می‌رود تا نفح صور

* * *

اما راجع به قضایای نفت: یکی کلیات قضیه است، و دیگری جزئیات روزانه از وسیل میتینگ‌ها، شعارهای گوناگون، در کوچه‌ها

نمایش دادن، عربده و هیاهو، کشته شدن جماعت و غارت و سوختن و امثال آن.

راجح بکلیات قضیه دوسال و چند روز پیش، یعنی در اوائل اسفند ۱۳۲۸ هجری شمسی دولت ایران توسط سفیر ایران علاوه، با وزارت خارجه امریکا وارد مذاکره شد که عده‌بی‌متخصص دولت امریکا با ایران بددهد، یعنی چندین نفر متخصص در نفت دولت ایران از امریکا استخدام کند که آنها با ایران بروند و در ایالات مشغول کاوش و تحقیق فنی و مطالعه و نقشه‌برداری شوند که علی التحقیق معین شود در کجاها نفت هست و تاچمقدار هست و برای استخراج و سایر مسائل فنی طرح عمل ریخته شود. در وزارت خارجه امریکا دو رأی محرمانه اظهار می‌شود: یکی آنکه این کار را فعلًا نکنید و همسایه‌های شمالی ظنین و بدینت را تحریک ننمایید، باصطلاح فتنه خواهید را بیدار نکنید و فعلًا از این کار منصرف شوید. دسته دوم میگویند خیر، ملک شما و حق شماست و مالک ذی حق در ملک خود بهرنحو بخواهد دخل و تصرف می‌کند، هر مطالعه بخواهید بکنید بدون هراس در ملک و خانه خود آزادی عمل دارید. دسته‌ئی هم حد متوسط بین این دو رأی را میگیرند که در ایالات شمالی دخل و تصرف نکنید، یعنی از مطالعه و طرح ریزی در ایالات شمالی فعلًا صرف نظر کنید و اگر مطالعه‌ای هم بخواهید بکنید فعلًا اقدامات منحصر با ایالات جنوبی باشد.

مقارن این احوال سادچیکف بعد از چندین ماه غیبت از طهران برگشت و دارودسته‌ئی هم با خود آورد و خود و کسان و مطبوعاتش وارد این نعمه شدند که دولت قوام‌السلطنه که وعده نفت داد آن و عده باعتبار خود باقی است و وکلای دوره گذشته‌هم همه فرمایشی و غیر طبیعی بوده‌اند.

بهر حال شاید بهتر همین بوده که پلان هفت ساله این قسمت را مسکوت میگذاشت تا بینیم اوضاع و احوال طبیعی دنیا و کشمکش دو دسته اسلامیسم و بلوک دموکراسی انگلوساسون و غرب اروپا بکجا میانجامد یا آنکه خود اداره نقشه هفت ساله مستغنى از وصف اگر واقعاً میخواست مشغولیت و تمرینی پیدا کند مثلاً در بلوچستان و صحاری کرمان شروع بکار میکرد و اگر این کار از روی اصولی پیش میرفت لاقل دو سال طول میکشید بلکه بیشتر، اگر واقعاً نفتی در آن صفحات پیدا میشد و قابل استخراج بود همان بلوچستان برای مشغول داشتن دولت ایران چندین سال کافی بود و کمتر از سایر نقاط شاید مخارج آن بود.

البته موضوع مانند آفتاب هویداست که استخراج نفت همانش متوقف بر تهیه مقدماتی است و تنها استخراج نفت نیست و بلکه فروش آن و تهیه بازار در دنیا امر ضروری است. نفت شمال را نمی‌توانیم به بازار دنیا برسانیم زیرا لوله‌کشی آن بخليج فارس مخارج غریب و عجیبدارد، باضافه روسیه تحریک شده و لعش برای تسخیر ایران بیشتر میشود. همان عمله‌های استخراج بلای جان ما خواهند بود. کافتاً رادزه یکوقت صریح در مذاکرات با رئیس دولت و وزیر خارجه ایران گفته بود: «ما منطقه امنیت میخواهیم، شمال ایران مقصود نفت ایران نیست بلکه باید این ناحیه تحت نظر ما و منطقه امنیت ما باشد». فرض کنیم روسیه نجابت کند تازه بشنبخش باشد آنها فروخت و روسیه تنها مشتری خواهد بود و عیناً شکل خاویار در خواهد آمد که مفت ازما میخرند و بقیمت گراف بدینها میفروشند زیرا بدختانه بحر خزر متعلق بما نیست و ما ادنی دخل و تصرفی در آن نداشته و نداریم، در حالی که مخارج لوله کشی در بلوچستان بدريای آزاد فوق العاده نیست و میتوان بندر چام-

بهار یا بندر دیگری را حاضر و آمده ساخت که برای ورود و خروج کشتی مهیا باشد و همان کشتی‌های نفت‌کش و کشتی‌های تجاری مقادیر زیادی بخرند و بتدریج راه بیفتد و منبع عایدی شود. دولت ایران هم دارای مؤسسهٔ نسبتاً پرمفعتی می‌شود که منافع آنرا میتوان صرف عمران و آبادی بلوچستان و بعضی نقاط دیگر نمودو بلوچستان از این حالت ذلت‌وزندگی انسان‌غاره عهد حجر خارج شود، ضمناً تجربهٔ استخراج نفت‌هم بدست بیاید.

عیب بزرگ ما بلند پروازی ماست. یکروز از خواب حرکت می‌کنیم می‌خواهیم بده رقم کار دست بزنیم و وقتی سمند هوس را بجهولان درمی‌آوریم باصطلاح شمر جلودارمان نیست، این‌هم عیب ایرانی است وهم حسن او. اگر حکومت قوی پایرجائی باشد این روحیهٔ مردم را میتواند بطريق مفیدی سوق بدهد و فوائدی ببرد و اگر هرج ومزج ولجام گسیختگی باشد نتایج سوء می‌بخشد.

چند سال با هزار خون جگر خط آهن سرتاسری کشیدیم. هزارها کیلومتر راه شوشه و اسفالته و جاده وسیع اتوبیل و کامیون ساختیم، تا رفیع از آن استفاده‌ای بپریم سروکله علمداران دموکراتی و یک مشت رجالة سبع آنها بدلاًیل خاصی — که خواص میدانند ربطی به وحشت از معدودی از آلمانی‌ها که در خدمت دولت و کارخانه‌ها بودند نداشت — شمال و جنوب و شرق و غرب و همه شئون مملکت هجوم آوردند. خلاصه، نفت شمال‌هم ممکن است مقدمات تکرار همان حوادث شود.

از چندین سال قبل متخصصین بزرگ فقط غالباً آمریکائی بودند (از آلمانها می‌گذریم که آنها تقدم در علومشان بدرجه‌ئی بود که در قسمت معظمی از دورهٔ جنگ نفت *Synthetique* می‌ساختند یعنی مستقیماً از ذغال سنگ نفت می‌گرفتند و استاد مسلم بر دنیا

بودند در این قسمت، بهر حال امروز آلمان نیست و آن اتلی پدر سوخته و یک مشت جنایتکار و سبک مغزانی امثال رؤسای فعلی فرانسه و دو گل‌ها همه چیز آلمان را تحت فشار قرار دادند و آنها را قابل زندگی گویا نمی‌شمارند). بهر حال امروز متخصصین درجه اول دنیا بطور کلی امریکائی‌ها هستند. دو سال پیش بود که این صحبت‌ها در میان بود، بنده احصائیه دقیق این ملت و مملکت را میدیدم که متجاوز از شصت و چهار هزار چاه نفت در امریکا هست که روز بروز بر عده آنها افزوده می‌شود، از چاه‌های بزرگ تا چاه‌های خرد، همین که صاحب زمینی چاهی در ملک خود می‌کند همسایه‌های آن زمین نیز بعجله مشغول حفر چاه می‌شوند زیرا میترسند که این چاه همسایه آنها نفت زمین را جذب کند. باین منظور کمپانی‌هائی هستند که این چاه‌ها را اجاره می‌کنند و باشکال مختلف عادلانه عمل می‌کنند. یا فرض بفرمائید در اطراف فم یا ساوه و کاشان هر گاه میتوانست اداره برنامه هفت ساله (اگر واقعاً چنین اداره ملی وجود میداشت) نفتی استخراج کند بواسطه نزدیکی این نقاط بطهران برای مصرف داخلی فائده داشت.

بنده تخصص—و حتی خیلی پائین‌تر از تخصص اطلاعات عمیقی در این امر و مبحث ندارم و آنچه می‌نویسم مثل یک مورخ سطحی است که جریان عادی قضایار او آنچه واقع شده و گفته شده بنویسد و اگر بخشی می‌کنم روی کلیات است و وارد این موضوع نمی‌شوم که خوب کردیم یابد، ولی می‌گویم بالاخره این راه را پیش گرفتیم و وقتی پیش گرفتیم با تصدیق باینکه کارهای بزرگ حوصله و تحمل و فداکاری‌های بسیار دارد و یک نوع دل بدریازدن محتمل سود و زیان است وله وعلیه دارد، باید یکدل و یکجهت و متحد باقی بمانیم.

من نمیگویم سمندر باش یا پروانه باش

چوز بفکر سوختن افتاده‌ای مردانه باش

ملت و مجلس شورای ایران تحت هر عاملی بود متفق‌رأی
بملی شدن نفت داد و شرکت قدیم را منسخ ساخت. وضعیات فعلی
و نگرانی‌های جهانی هم طوری پیش‌آمد کرد که دنیائی بتنشنج
درآمد و بزرگترین مسائل روز شمرده شد. حاصل حرف دولت
ایران این بود که شما حتی بهمان شروط امتیاز مطابق امضاء خودتان
رفتار نکرده‌اید و درس سویالیزه کردن و ناسیونالیزه ساختن را
شماها بدبنا داده‌اید. مکریک و بعضی از دول آمریکای جنوبی هم
قبل از ما این کار را کرده‌اند و گردن نهاده‌اید، درسه سال قریب
یک میلیارد پوند انگلیسی مالیات بردرآمد شرکت بخزانهداری
انگلستان بوده، سه درصد سهام متعلق بوزارت بحری که با امتیازات
خاص نفت را می‌بردو از سهم منافع هم می‌برد، مخارج تعمیر اسیاب
و ماشین را کنار گذاشته‌اید، ذخیره شرکت را در ذخیره نگاه
داشتند، بصاحبان سهام حقی داده‌اید، و در این سه سال حکومت
ایران فقط و فقط نو و چند میلیون پوند گرفته است. حتی دولت
امریکا سه‌دفعه به «بوین» وزیر خارجه نامرحوم انگلیس نصیحت
داد (باهمه ناپختگی که امریکائی هادر قضایای بین‌المللی دارند)
که خوب است موضوع نفت را به رشکلی هست با تراضی طرفین مرتفع
سازید، بوین جواب داد: «شما غصه مارا نخورید، ما خودمان شرق
و سطی را بهتر از شما می‌شناسیم و حل خواهیم کرد». در همان وقت
ابن‌سعود اعتراضاتی راجع بامتیاز نفت داشت. در ظرف چند روز با
بنجاه درصد سهم هر طرف حل کردند، اضافه از کمکی که می‌کنند
در هر قدمی مهیضخانه‌ئی و موسسه عام المنفعه‌ئی ایجاد کرده‌اند،
دستگیری می‌کنند، خط آهن می‌کشند و امثال آن.

آقایان سماحت کردند، عمال آنها هم از خود آنهادرارتشان بیشتر بود، وزارت مالية ایران جان کند و راهی باز کرد که انگلیس ها حاضر به تغییر و تبدیلی در رفتار خود شدند، و بجایی رساند که باب چانه زدن باز شد و ممکن میشد اگر مأمورین خارج ما شخصیتی داشتند در خود لندن آبرومندانه و سر میزهای رسمی موضوع را حلاجی میکردند و کار بجایی میرسید ولی باین شکل درآمد و نفت ملی شد، دعوی بجامعه ملل رفت توب و تشرهای میان تهی در گرفت، جنگ کشتی، جنگ طیاره، اخبار دروغ در خارج و داخل و غیره بازارش گرم شد.....

مثلاً ارقام ذیل را ملاحظه بفرمائید که تقریباً بسیار نزدیک بتحقیق است و حکومت انگلیز هم نمی‌تواند انکار کند. یک سال را مثال می‌آورد، سال ۱۹۵۰:

۳۱۵۰۰ر.۰۰۰	۴۴۱۰۰۰ر.۰۰۰	۳۱۷۰۰۰ر.۰۰۰	۳۷۵۰۰ر.۰۰۰	۶۰۰۰ر.۰۰۰	۸۱۹۹۹۵۶۵
مقدار نفتی که استخراج شده	قیمت آن از قرار هر تنی ۱۴ دلار	مخارج استخراج نفت و توزیع نفت و تجدید	ماشینها و مؤسسات و مخارج جاری و غیره	از هر قبیل از قرار هر تنی چهار دلار	پرداختی بخز افهداری انگلیس بابت مالیات
و بر شرکت ها، تقریباً	بحساب اندوخته شرکت نفت گزارده شده	مبلغی که به سهامداران شرکت نفت پرداخته شده (۵۳درصد سهام دست انگلیز است)	بسایر صاحبان سهام یعنی چهل و هفت درصدیگر		

حالا از هزار بی‌عدالتی دیگر، سهم ندادن با ایران از حق الامتیازی که این شرکت از سایر شرکت‌ها از قبیل کمپانی‌های نفت‌کشی و سایرین گرفته، و تبدیل ارز و پائین آوردن پول در همان اول اشغال ایران، و ایجاد قحطی و بد‌بختی، و خبط پول ایران در لندن و غیر قابل اتفاق بودن آن سرمایه (که باید بلندن رفت و خرج کرد یا جنس از لندن سفارش داد آن‌هم جنسی که آنها می‌خواهند بددهند)، و دخل و تصرف در همه کارهای مملکت، و ایجاد مکتب فساد و سوء‌اخلاق و خیانت و جهالت و نفاق و شیوع خرافات و امراض و ازمیان بردن همه‌چیز (که هر کدام آن برای ازمیان بردن قومی در مختصراً از زمان کافی است) ملت ایران (یعنی آن مردم بی‌گناه واقعی ایالات و ولایات و دهات، نه یک مشت عزیز بلاجهت بخور و بیر عجیب و غریب که در مرکز بنام همان ملت گردآمدۀ‌اند) تاب مقاومت غریبی داشته که هنوز باقی مانده است. می‌گذریم.

می‌گویند فلاں آدم عوام فریب است، بسیار خوب، جز عوام چه قوه‌ای پشتیبان اوست؟ آیا مراکر مهم و حساس همه دورهم جمع شدند که راه حلی پیدا کنند؟ می‌گویند اطرافیان او بندند. اطرافیان که خوب بودند؟ همه بد‌بختی‌های تیجه همین احاطه یک مشت جاسوس و حقه‌باز در مقامات حساس است. نتیجه این مقدمات همین هاست که ملاحظه می‌فرمایید. کسی که تخم کلم بکارد نباید منتظر باشد درخت هلوباریاید. بیله دیگ بیله چندرو؛ دنیا دنیای ترتیب علت و معلول است و نتایج تابع مقدمات.

پرای تفريح حکایتی عرض می‌کنم:

در سبزوار «حاج مرادعلی» نامی بود دولت آبادی (دولت آباد دهی است در هشت‌یانه کیلومتری جنوب سبزوار).

این حاج مرادعلی، میلیون ما سبزواری‌ها بود. یعنی اضافه

بر املاک دولت‌آباد و بعضی قراء و مزارع اطراف، چندین هزار شتر داشت.

در آن ایام یعنی پنجاه سال پیش نه اتومبیل بود و نه حتی راه‌گاری و عربه، در آنوقت تجارت مهم ایران با روسيه بود. هزاران شتر او صادرات خراسان را بعشق آباد و لطف آباد می‌بردند و بر عکس واردات آنرا می‌آوردند. هزارها شتر او در سایر شهرها مخصوصاً ایالات جنوبی ایران در رفت و آمد بودند. مال هند را به ایران میرسانندند و مال ایران را بسیار حد هند میرسانندند. بسیارات افغانستان میرفتد و بر می‌گشتند.

این حاج مرادعلی دولت‌آبادی پسری داشت بنام «علی‌اصغر» که بعد «مشهدی اصغر» شد و بعد هابکر بالارفت و «کربلائی علی‌اصغر» شد و در اواخر بمکه رفت و عاقبت بخیر شد و یکی دو سال بعد با نام «حاج علی‌اصغر» از دنیا رفت. حاج علی‌اصغر از فتیان و جوانمردان و باصطلاح از «باش» هابود. در بین مردم غالباً مجنون شمرده می‌شد ولی اوراه جنون را برای مقاصد خاصی در پیش گرفته بود و از خطر تکفیر بسنگر دیوانگی پناه برده بود. باطنًا بسیار آدم خوبی بود، حامی مظلوم، با گذشت وجود اندر؛ ورند عجیبی بود. هر چندی یک دفعه جنونش گل می‌کرد. مثلاً در دولت‌آباد کلاه خود بسر می‌گذاشت زره و خفتان و چکمه و چماق و تبرزین داشت. حرکات خاص می‌کرد. از دروازه شرق شهر معروف به «دروازه نیشابور» وارد شهر می‌شد. بچه‌ها و بیکاره‌ها در رکاب اوروان می‌شدند، هیاهو و سر و صد ادنیا را پرمیکرد که علی‌اصغر باز دیوانه شده و برای اینکه قیم معین نکنند پولی بعضی‌ها میداد و حکم می‌گرفت که جنون ادواری دارد.... چندی نمی‌گذشت مقتضی می‌دید باز دیوانه شود، دوباره با کلاه خود و پرهای رنگارنگ وزره و نیزه و تبرزین دیوانه بازی می‌کرد.

این شخص عقلای مجانین تاریخ را درنظر من مجسم می‌ساخت. حالا کارهای او و بدستی‌ها و حرف‌های عجیب و غریبی را که نسبت باهل دنیا و طبقه بدمجتمع میزد از آن صرف نظر کنیم زیرا داستان مفصلی است. وقتی پدرش شبانی بالا مشغول صحبت می‌شود و نصیحت می‌کند که: «پسر جان! چرا این قدر بدرفتاری می‌کنی؟ حکام و دیوانیان ترا اذیت می‌کنند، جریمه می‌کنند، باید رفتارت‌چنین و گفتارت چنان باشد» تمام حرفها و نصیحت‌ها را که می‌گوید کربلائی علی‌اصغر می‌گوید «باباجان حروفهات تمام رفت» (یعنی تمام شد). پدرش می‌گوید «بلی». علی‌اصغر می‌گوید:

«باباجان! یک‌چیز می‌پرسم هرچه میدانی در آن خصوص بگو، می‌گویند یک آقای بزرگواری در قدیم بوده اسمش امام جعفر صادق، این آقا که بوده؟» پدر می‌گوید «این چه سؤالی است؟ این امام جعفر امام ششم بوده و پیشوای بزرگ مسلمانها»، می‌گوید «بسیار خوب، اسم یک آقای دیگر را می‌شنوم و آن امام موسی کاظم است. او که بوده؟ می‌گوید «این آقای بزرگوار جانشین پدر و امام هفتم شیعیان است که مکارم و فضائل بسیار داشته و یکی از چهارده معصوم است». می‌گوید «عجب اینها پدر و پسر بوده‌اند، بسیار خوب بباباجان، هر وقت تو امام جعفر صادق شدی من هم امام موسی کاظم خواهم شد، تاتو حاج مراد علی هستی من هم علی‌اصغر... بباباجان، خیال نکنی باشتر زیاد داشتن آدم آدم می‌شود، حاج مراد علی باید پرسش الپری مثل من باشد».....

حاصل کلام این است که اعمال و افعال این مردم همین نتایج را باید بدهد، قضایا بهم متصل است، یکقدم غلط خواهی نخواهی قدم غلط دوم بوجود می‌آورد و هلم‌جراء، ویکوقت می‌بینیم راه‌بکایی از دست رفته است. در سیاست جنایت از اشتباه و غلط کاری بهتر

است، چهارتا اشتباه است که دنیا را دچار این بدبختی های فعلی
کرده است....

بهر حال دنیا این است و اکثریت ابناء آن این.... بهمدوستان
عزیز سلام عرض میکنم.

تصدق دکتر عزیزم: قاسم غنی

به دکتر محمد مصدق

۵ فروردین ۱۳۴۰ هجری شمسی

قربانت شوم، دستخط مبارکی که از روی کمال لطف بمناسبت حلول سال نو مرقوم فرموده بودید، زیارت، از بشارت صحت وجود با برگت عالی و ابراز محبت و مرحمت و تفقد نهایت تشکر حاصل شد. امیدوارم سال نو بر وجود مبارک مسعود و توأم با کمال صحت و عافیت و خوشی و سعادت و خوشدلی و موفقیت باشد و سال بهبودی اوضاع و احوال برآشته جهان و سروسامان یافتن بی‌سامانی و بینوائی کشور ایران باشد. اوضاع جهان وحشت انگیز است. احدی در هیچ جای دنیا قرین آرامش نیست و از فردای خود نگران است. جنون و خود خواهی و اشتباه کاری زمامداران ممالک کار دنیا را باینجا

کشانده که ملاحظه میشود.

زیر کی را گفتم این احوال بین! خندید و گفت:

صعب روزی! بوالعجب کاری! پریشان عالم!

یونانیهای قدیم میگفتند: «چون زوپیتر بر کسی خشم گیرد اول

عقل اورا ازاو میستاند». حالا آنروز فرارسیده است.

او ضاع و احوال خودمان هم این است که بندۀ دورادور

میبینم. ظهر الفساد فی البر والبحر. مسئول همه بینوائیها یک عده

مردم خود مملکت هستند.

چو تو خود کنی اختر خویش را بد مدّار از فلک چشم نیک اختری را

دنیادنیای ترتیب علل و معلولات است. مقدمات غلط منجر به

نتایج غلط میشود. کسی که فی المثل تخم کدو بکارد انتظار درخت

شفتالو نمیتواند داشته باشد.

«گندم از گندم بروید جوزجو». بندۀ بدون مجامله و تعارف

بحضرت مستطاب عالی از روی قلب و صمیمیت دعایمکنم و طول عمر

وموفقیت میطلبم. حضرت عالی بهترین مثالید براینکه نیت پاک متوجه

چه نتایج عظیمه میشود. آنچه تابحال واقع شده بسیار مستحسن و

پسندیده است فقط باید باهمان نیت پاک موجباتی فراهم آورید که

منجر بانقلابی نشود که دولت قهار شمالي از آن فایده بيرد. ما

محتحاج به تحول و انقلاب هستیم اما بطور بطیئه و آرام که زمام آن

همیشه در دست خودمان باشد و حرکت انقلاب و تحول را در دست

داشته باشیم و حاکم بر آن باشیم نه آنکه خودمان هم در سیلاخ

حوادث بیفتیم و طعمه همان انقلاب شویم و دیگران تارو پود مملکت

را از هم بگسلند.

کار غریبی انجام یافت. هرچه نز اهمیت آن گفته شون مبالغه

نیست. یکنفر بدون غرض شخصی و خیرخواه صالح جامعه‌ئی کمدر

آن زندگی میکند میتواند عهد تاریخی تازه‌ئی بوجود آورد.

در موضوع مذکور یعنی نفت بندۀ وارد جزئیات فنی و اداره آن و هزار و یک خصوصیت دیگر آن مطلقاً نمی‌شوم زیرا هیچ اطلاعی ندارم و عامی محضم. فقط کلیات موضوع است که اگر چیزی بنظرم بر سر وظیفهٔ وجودانی و مقتضای ارادت دیرین قلبی است که بین خودمان عرض بکنم.

نکتهٔ مهم همان است که شخصاً این را تحت نظر دقیق خودتان قرارداده راهبری فرمائید و زمام این کار را قبضه فرمائید که کار بدست طبقه‌ئی نیفتند که روی اعمال خارج از رویهٔ حرف حساب و حق مسلم ایران مشوب گردد ولو غالب آنها دارای حسن‌نیت هم باشند. مثلًاً نهایت اهتمام و توجه را باید داشت که بمال و جان اروپائیان و خارجیان مقیم ایران لطمه‌ئی نرسد که در مجتمع بین‌المللی برنگ هرج و مرج و هیاهوی عوام و مردم غیر مسئول درآید بلکه در کمال متنانت و خونسردی کار قبضه شود و بارعايت اطراف و جوانب راه حل اداره آن پیدا شود. این عمل دیگر بازگشت نمیتواند داشته باشد و نیمه راه نمی‌توان برگشت و بکار بستن این نکات کار یکنفر وطن‌خواه خالص و مخلص فهمیده عاقل با خزم و احتیاط معتمد مردم است که این صفات در شخص خودتان جمع است. شخصاً این کار را باید قبضه فرمائید همه اشکال از حالا به بعد است. بندۀ بار دیگر موقعيت وجود مبارک‌عالی را از خداوند می‌طلبم ارادتمند صمیمی:

قاسم غنی

به کلنل علینقی وزیری

جمعه ۱۳ فوریه - ۳۳ بهمن ۱۳۳۶

«قربان و تصدق دوست عزیزم کلنل بروم. پیام دوست شنیدن سعادت است و سلامت. مرقومه شیوا و شیرینی که در لطف و صفا چون آینه پاک و صاف از شما و قلب شما و فکر شما حکایت میکرد زیارت گردید و چه خوب و بموضع بود! زیرا یکماه تمام است که خبر دلخراش هجنت اثری از امریکا رسیده که راحت و آرام را سلب و از دنیا وزندگی سیر و بیزارم ساخته است و آن مصیبت مرگ نابهنه‌گام جوان ناکام ایرج دهقان پسر بیست ساله دوست و برادر عزیزم آقا عبدالحسین دهقان است که روز دهم ژانویه در حادثه اتومبیلی آسیب سختی برش رسیده در طرفه العین درمیگذرد. این جوان فرشته خصال جامع تمام چیزهای خوب بود. شرافت نسب و حسب، پرورش در خانواده بسیار پاک و پاکیزه‌ئی، توجه بتمام دقایق تربیت خانوادگی، مکارم و فضائل مختص بیک نفر نجیب زاده

ایرانی، معارف و فضائل اکتسابی، هوش، ادب، حسن رفتار و هزار فضیلت دیگر، خلاصه آئینه سر اپانمای پدر و مادر خود بود که از نخبه‌های روزگاراند و انسان نمی‌فهمد که در این دنیا شر و فساد امروز که اکثریت عظیم مردم دنیا چهاراسبه رو به پستی و انحطاط اخلاقی و روحی رفته و می‌وند و روی سباع ضاریه و حشرات موذیه را سفید کرده‌اند، چگونه اینها باین بزرگی و بزرگواری باقی مانده‌اند. خلاصه تمام این مدت اضافه بر تأسف و فقدان این جوان ناکام تصور حال پدر و مادر او که آنی از یاد آنها منفك نبوده‌ام حکم شکنجه روحی در دنیا کی را داشته است.

غريبان را دل از بهر تو خون است

دل خویشان نمیدانم که چون است؟

این جوان عزیز دو سال در بیروت در مدرسهٔ آمریکائی آنجا مشغول تحصیل بود، دو سال در لندن محصل بود و سال قبل که پدر و مادر بزرگوارش با امریکا آمدند، با خواهر کوچکترش که فعلاً فرزند منحصر بفرد دهقان است، با سیروس و دو نفر برادر زادهٔ بندۀ و پسر عمومی خویش با امریکا آمدند و در آنجا در اونیورسیتۀ کلمبیا نیویورک دنبالهٔ تحصیل را گرفت و دیگر مردی شده بود. چشم پدر و مادرش و من وهمه با روشن بود و به آیندهٔ او امیدواریها داشتیم که باین کیفیت در گذشت.

بهیچ باغ نبود آن درخت مانندش

که تنبداد اجل بی‌دریغ برکنیش

حافظ در مرگ فرزند خود غزلی دارد که بتمامه منطبق بر مصیبت دهقان همشهری او است:

بلبلی خون دلی خورد و گلی حاصل کرد

باد غیرت بصدش خار پریشان دل کرد

خاک بسر این دنیا و سوانح زندگی بشر. باید عمری زندگی کرد تا باقی دانست دنیا چه قدر بی اعتبار و ناچیز است! این دنیائی که جماعتی بی خبر چون سگ هار باین حدت و سفاحت در پی آن دوانند! بقول ابی العلاء معربی، شاعر و حکیم بزرگ عرب، حزن و اندوه ساعت مرگ چندین مقابل و اضعاف مسرت ساعت تولد است: «ان حزننا فی ساعة الموت اضعاف سرور فی ساعة المیلاد». خلاصه در این کیفیت و در این حال، مرقومه آن دوست صاحبدل عزیزم هانند ابری که در بیابان بر تشنۀ بیارده، واصل شد و حکم دارو و مرهم و مسکنی را داشت:

مریزاد دستی که مر دوستان را
دوای دل و راحت جان فرستد
از خرابی اوضاع و برآشتنگی احوال مرقوم فرموده بودید:
زیرکی را گفتم این احوال بین، خندید و گفت:
صعب روزی! بوالعجب کاری! پریشان عالمی!

بقول یکی از عرفای خراسان که در فتنه مغول در بحبوحه آن هنگامه که قیامت عظمی برپا بود، رنده از او پرسید: مولا نا چه خبر است و چه می بینی؟ گفت: چیز مهمی نیست، باد بی نیازی یزدان است که میوزد. حالاهم برادر! باد بی نیازی یردان دروزش است. تا این مردم بدیخت که بدرجۀ ای از سفاحت و شقاوت رسیده‌اند که یکدسته قاطرچی فرومایه را بنام پیشوایان به خود مسلط ساختند و زمام امور را بدست آنها سپرده‌اند، بجزای عمل خود برسند و این همه افاده نکنند و بهیک مشت الفاظ قلمبه‌ئی که یکدسته دماغ خشک بدست ویای این مردم عوام کالانعام ریخته و ورد زبان آنها ساخته‌اند، ننازند و نبالند. باید چشم این مردم کور شود تا بخود بیایند و آدم شوند. اینها آشی است که روزولت‌ها و چرچیل‌ها و

یکدسته زنجیری دیگر برای مردم پخته‌اند و همین مردم مجسمه‌های آنها را هم می‌سازند و در عظمت آنها سخن میرانند و آنها را عصاره و خلاصهٔ عالم خلقت می‌شمارند، برای اینکه بگور پدر نوع بشر تفوّط کرده‌اند و بساطی تهیه دیده‌اند که خوب و بد و مجرم و بیگناه در آن می‌سوزند. خوب، می‌خواهید چه باشد؟ همین است. اوضاع دنیا نتیجهٔ یک مشت مقدمه است و همه‌اش عبارت از ربط سبب و مسبب است.

قدما می‌گفتند: ژوپیتر بر هر که خشم بگیرد، عقلش را از او می‌گیرد و رهایش می‌سازد تا خود موجبات بد‌بختی خود را فرام کند:

«خدایا هر که را عقل ندادی، پس چه دادی؟» این پیشوايان خدا زده بی‌عقل، اروپای غربی و مهد معارف بشری را مبدل به قبرستان کرده، فعال‌ترین و پر‌کارترین و نخبه‌ترین جامعه‌های دنیا را خاکسترنشین کرده و باصطلاح خود آزادی و حقوق بشری را نجات داده‌اند. بعد میان این راهزنان قاطرچی جار و جنجال دیگری پیدا شده، می‌گویند نشد، باید کثافت کاریها را شست، قبرستانها را معمور ساخت، مرده‌ها را دوباره برانگیزاند، ولی هر روز بر کثافت کاریهای قدیم چیزی می‌افزایند. دوباره یک مشت الفاظ میان تهی بمیان آورده و در تکاپو افتاده‌اند. آرامش و اطمینان خاطر از جمیع افراد بشر سلب شده. امن و آسایش از دنیا رخت بر بسته. احدي نمیداند فردا چه خواهد شد؟ یأس و نومیدی که حتماً از مرگ برای بشر زیان‌آورتر و دشوارتر است، همهٔ خلق را علی‌قدر مراتبهم فرا گرفته است. اگر بگوییم باز مردم ایران بهتر از سایر مردم جهانند، تعجب نفرمایید. «بد به نسبت باشد، این راهم بدان». یک نوع پختگی و تحمل و توکل و پاکبازی در نهاد ایرانیهاست.

قرنها مواجه با حوادث عظیم بوده، سرد و گرم روزگار چشیده، بسختی و رنج خو گرفته. قرنها قبل حساب خود را با روزگار تصفیه کرده، چشم آسایشی از روزگار نداشته بیک نوع سعادت منفی دلخوش داشته‌اند. همین قدر موقتاً رنجی نداشته و یا رنج قابل تحملی داشته‌اند که توانسته‌اند با آن خو بگیرند، بریش روزگار خندیده و:

«تا من باشم غم دو روزه نخورم

روزی که نیامده است و روزی که گذشت»

گفتند و:

«صوفی ابن‌الوقت باشد ای رفیق

نیست فردا گفتن از شرط طریق»

سروده‌اند. بزرگانی که پروردۀ همین محیط و همین مجتمع بوده‌اند یعنی حافظها و خیام‌ها و عطارها و جلال‌الدین‌رومیها و ناصرخسروها آنها را ارشاد کرده، تار و پودزن‌گانی را برای آنها تشریع نموده، بد و خوب را با آنها فهماییده‌اند. آرزوی آنها را از سعادت مشیت مقطوع ساخته، آب پاکی بددست آنها ریخته، فهمانده‌اند که در دنیای خارج سعادت و لذتی نجوئید، بیهده آب در هاون نکویید و انتظار بیجا مبریید. راه این است که رو بخود آورید و از درون خود سعادت بطلبیید. در درون خود نور شوق و وجود و حالی برافروزید. اینها شخصیت مردم را ترقی داده، فردیت آنها را پرورش داده‌اند. با چرخ فلك آنها را مبارز ساخته‌اند. جوشن تحمل و برداری بر تن آنها راست کرده‌اند، برای مقاومت و کشمکش تمرين داده‌اند. اگر دقت فرمائید دهاتی، بزرگ، عطار، بقال و چاروادار ایرانی همه متفلسف است و از همین سرچشمه‌ها آب میخورد. رگ و پوست و خونش باین درسها و تسلیت‌ها خو گرفته، از روزگار توقعی

ندارد که در شدائند خلاف توقعی بیابد و بیش از حد متالم شود.

چشم آسایش که دارد از سپهر تیز رو؟

ساقیا جام میم ده تا بیاسایم دمی

با همه کوششی که یکدسته لوطنی نادان از فرنگ برگشته
مبتلای به جهل مرکب کرده‌اند که این مردم را ازمشی طبیعی خود
منحرف سازند، باز قتوانسته‌اند یکنفر از هزار نفر آنها را متزلزل
سازند و اگر گاهی چنان بنظر رسیده که موفقیتی حاصل کرده‌اند
بواسطه فساد و عدم انتظام در دوازیر حکومت است، والا عامه مردم
مانند کوه پا بر جا مانده‌اند و هیچ وقت از این بادها نلرزیده‌اند.

باری شکایت زیاد از فساد و بدی مردم نفرمائید، در مقابل
یکدسته معبدودی عجیب و غریب که باقی بدنده و خیلی هم بدنده،
خوب را هم بینید. ایران کشور اضداد است، بدش بسیار بد و خوبش
بسیار خوب است، حد متوسط کم است و حتی همان طبقه متوسط
بین این دو بالقوه و بحکم ساختمان روحی طبیعی تمایلشان باین
است که یا خیلی خوب شوند یا خیلی بد، بسته باین است اوضاع و
احوال چه باشد وزیر دست کدام طائفه بیفتند تا از اصحاب یمین یا
شمال و از مخلدین در جنت یا جحیم گردند. مقصودم این است که
شرق زمینی و بالاخص ایرانی این طصور است. ذهنش تنداست،
حساس است، خواب و خیال زیاد دارد، نوسانهای روحی او زیاد
است. مثل برق جهنده است. بالفطره نهاد شاعرانه دارد، جست و
خیز روحی او زیاد است و قوّه تخیل و تصورش حد ندارد. من
اشخاص خوب ایران را در هیچ جای دیگر دنیا ندیده و نشناخته‌ام.
خوب ایران بحدی خوب و جامع و از حد معدل و حد متوسط بالاتر
است که بوصف نمی‌آید، وقتی روبخوبی میرود بهیچ رتبه و مقامی
قانع نیست. از جامعه و دنیا و فضاوزمان و مکان دلش میخواهد

بالاتر بود، خدا بشود، مولانا رومی میشود و میگوید:
 حمله دیگر بمیرم از بشر
 تا برآرم از ملایک بال و پر
 و از فلك هم بایدم جستن زجو
 کل شیئی هالک الاوجه
 بار دیگر از ملک پران شوم
 آنچه اندز وهم ناید آن شوم
 باز بقول خود همین مولانا رومی:
 ما ز بالائیم و بالامی رویم
 ما ز دریائیم و دریامی رویم
 هم از اینجا و از آنجا نیستیم
 ما ز بیجائیم و بیجامی رویم
 کشتی نوحیم در طوفان نوح
 لا جرم بی دست و بی پامیر رویم
 همت عالی است برس های ما
 از علا تارب اعلی می رویم
 خوانده ایم انسالیه راجعون
 تابدانی که کجاها می رویم
 خلاصه، در هر چیز، بحکم فطرت افراطی است. عاشق میشود،
 دلش میخواهد فدای معشوق شود، نیست شود، نه فقط در قول بلکه
 در حال و باواقع نزد معشوق فانی محض باشد، من و تو از میان
 برخیزد و بجای «من»، «او» بگوید. از چیزی برミگردد، به حد
 افراط برミگردد. مثلا از دنیا برミگردد، دنیا و هر چه در او است

طلاق میگوید، هیچ نمیخواهد حس «خواستن» اصلاً از میان برود. از درویشی پرسیدند: دلت چه خواهد؟ گفت آنکه هیچ نخواهد. دریی دنیا می‌افتد، جنون پیدا میکند، همین بدھائی را که میبینید اوضاع و احوال محیط آنها را سرگردان و عصبانی کرده و بشکلی درآمده‌اند که نه حکم کlag بسانها صدق میکند و نه حکم کبک. هجو و مضحك شده‌اند. هوی و هوس، منفعت مادی، جهل یا هر علت دیگری که بشمارید، آنها را بطرف بدی سوق داده. بحدی ماشاء الله بد شده‌اند که روی شیطان را سفید کرده‌اند. همین‌ها و بچه‌های آنها را با تغییر اوضاع و احوال و ظروف و مقتضیات بطرف دیگر سوق بدھید، عکس العمل غریبی خواهید دید. بقول آن سیاح فرنگی: آدم در بین آنها فعلاً کم است اما تخم آدم زیاد است. معروف است نادرشاه در یکی از جنگها که ناظر زوخورد بود، یکی از سربازان صفوی خود را دید که مانند شیر گرسنه‌ای بچپور است حمله می‌آورد و در شمشیرزنی و شجاعت معجزه مینماید. نادرشاه که خود مرد شمشیر و میدان بود، او را طلبیده، گفت تو کجایی هستی؟ گفت اصفهانی. نادر که از سستی و بی‌حیمتی و بی‌غیرتی اصفهانیها در مقابل افغانها حکایتها شنیده بود، گفت پدر سوخته! تو آن روز که افغانها همشهريهای تورا مانند گوسفند سرمیبریدند، کجا بودی؟ گفت قربان من در اصفهان بودم، ولی تو در آن روز آنجا نبودی.

در سایر ممالک اینطور نیست، حد اعتدال هست. در مدتی که در امریکا و کانادا بودم، تماس‌های انتہائی کردم. مردم جنبهٔ اعتدال و میانهروی دارند و آن اعتدال و میانهروی در همه حالات و شُون زندگی نمایان است. یکنوع حساب و موازنه و جمع و تفریق و محاسبه و مقایسه‌ئی در کارها مشهود است. خواب و خیال شرقی کم است. واقع‌بینی دنیای مادی خارج زیاد است. مردم با چشم دیگر

و عینک دیگری دنیا را میبینند. نه درخواستن کار را بحمد جنون و افراط میرسانند و نه درنخواستن و کینه توزی راه افراط میروند، فیالمثل یکی خاطرخواه دیگری میشود، بحدی نمیرود که خود را از هستی ساقط کند و بواسطه افراط درحب و عشق طرفراهم برحمت بیندازد. وقتی هم دل میکند، طوری نیست که طرف رانیست کند. خلاصه نه در عشق خودکشی میکند و نه در بعض آدمکشی. خواب و خیال آنها حدی دارد. دنیای واقع و عالم خارج را هم میبینند. ولی در مشرق اینطور نیست. شرقی هم محبت و علاقه‌اش اسباب زحمت خودش و محبوبش هیشود، هم دشمنی و عداوتش. حالا این حالت و این حال طبیعی، هم حسن ما است هم قبیح ما. هم فوایدی دارد هم مضاری. این همه توجه شرقی به ماوراء طبیعت و سرگرمی به مسائل لایتحل آغاز و انجام جهان بواسطه همان تنی ذهن و حساسیت فوق العاده و غلیان روح و نوسان فکر نتیجه همین حالت طبیعی او است. در مسائل علمی شاگرد مدرسه ایرانی از صد نفر، هشتاد نفر اینطور است که فوراً ذهنش به پرش می‌آید و دور میرود، دنبال علة‌العلل میگردد. درحالی که از صد نفر شاگرد مغرب زمینی، مخصوصاً انگلوساکسونی، نود و پنج نفر آنها دریک اصل جزئی عملی محدود و معینی میمانند و قدر عملی ملموس و محسوس او را در نظر میگیرند. آنرا برای عمل و تسهیل زندگی مورد توجه میسازند. این اختیاری هم نیست. هرچه کوشش شود تا اندازه معینی میتوان این تمایلات را تغییر داد. امثال حافظه‌ها خوب این تشخیص را داده‌اند و دانسته‌اند که خودشان و سایر ابناء جنسان اعمالشان و افکارشان و رفتارشان معلوم بعلت مرموزی است که دست تدبیر آنها با آن راهی ندارد و از حیز اختیار خارج است و در مقابل کارفرمای قدرکاری از آنها ساخته نیست.

باری صحبت طول کشید، الکلام بیجر الکلام. از حرفی به حرفی رفتیم و خود این هم بنویه خود شاهد تازه‌ای است بر تندی تخیلات مشرق زمینی، والاصحبت خیلی ساده بود و در همان یکسی دو جمله اول شاید چیزی که میخواستم عرض کنم بقلم آوردم.

چه خوب کرده بودید که آن همه از حافظ نوشته بودید و چه خوب تحقیق فرموده بودید! بحدی از تحقیقات و موشکافی‌های بدیع شما مذاق روح و جانم لذت برد که بوصف نمی‌آید. آشناداند زبان آشنا. برای من که هزار بار برگت محض شما را داشته و به چشم خود حرکات پنجه قابل شما را دیده و بگوش خود لطائف و دقائق معانی غزل‌های خواجه را در طی نواهای دلکش و دلنووازساز شما شنیده و حتی از وجنت سیمای ملکوتی و ملامع روحانی و دقائق حال و مواجهید شما، ولو برای چند لحظه‌ای بوده بافق طیران خواجه حافظ تزدیک شده و به ساختیت بین شما او و برخورده‌ام، عجبی نیست. شما با چشم آرتیست با قریحه هنرمند، روح زیبائی دوستی، ذوق زیبائی شناسی و هزار پیج و خم صنعت به آن مینگرید. قوهٔ تجسم و توضیح و تشریح آنرا هم دارید. اشخاص کم و بیش از دوریاتر دیک بحکم الهام فطری چیز‌های مبهومی در همین زمینه هالحساس میکنند، ولی نمیتوانند آنها را مجسم کنند، اسکلت بآن بدهنند، شکل بدهنند، بیان کنند، ملموس و محسوس سازند. شما این کار را میکنید و خوب هم میتوانید، برای اینکه شما باز خمهدزین بچند رشته سیم و چنگ زدن بچند پرده، همه این لطائف و معانی خفیه‌را مجسم میسازید. همه اینها را گویا میسازید، بشکل زبان و کلام درمی‌آورید، مانند جمله‌های زبان مادری به فصیح ترین بیان بگوش طرف می‌رسانید، اورا بشور درمی‌آورید، ولو له درجان و قلب او بر می‌انگیزد، فضا و زمان و مکان را بارتعاش و هژه درمی‌آورید. البته شما که از هیچ میتوانید دنیای عظیمی خلق کنید، بطریق اولی میتوانید غزل حافظ

را که مثل موجود زنده ساخته و پرداخته‌ای است، اسکلت دارد، استخوان بندی دارد، حسن ترتیب و نظام و موزو نیت دارد، استحکام دارد، رگ و پی و خون و گوشت و پوست و رنگ آمیزی و حرکت و حرارت و اوج و موج و هزارچیز دیگر دارد چرا نتوانید؟ شما همه این کارها را میتوانید. تنها گلهای که من از شما دارم، این است که چرا بمن موسیقی یاد ندادید؟ چند سال آن همه عجز و لابه کردم. خدای ام را می‌دانستم و مرشد بزرگ فرزین طاب ثراه را، هزار بار اورا بشفاعت برانگیختم، التماسها کردم، آنهمه شاگردی میکردم. آنهمه شباهی تابستان و زمستان تار و بولون را با ینطرف و آنطرف میکشیدم. زبان حالتان این بود که سبز واری استعداد موسیقی ندارد. بالاخره مرا به آن عالم سوق ندادید که ندادید. راستی، یاد باد آن روز گاران یاد باد. چه شیرین و خوش ایامی! حقیقت از این یک نعمت طبیعت باید یک دنیا سپاسگزار بشه که قوه حافظه به شر داد که لااقل یادگارهای خوش را مخلدگاه دارد. خلاصه، برادر عزیز، بیاد بیاورید و انصاف بدھید که سالها پیروی خدمت رندان را شعار خود ساخته بودم، آنهمه دلباخته بیت و غزل و شیفته اوج و حضیض موسیقی بودم، بالاخره نشد که نشد، بقول خواجه:

گداخت جان که شود کاردل تمام و نشد

بسوختیم در این آرزوی خام و نشد

در بیغ و درد که در جست وجوی گنج حضور

بسی شدم بسه گدائی بر کرام و نشد

مرقوم فرموده بودید که حافظ در گفتار خودش مثل این است که علوم جدیده و مباحث امروزی هم آگاه است. در علوم و مباحث و درایت بشر، حدیث و قدیم وجود ندارد. هنر این اشخاص بزرگ در این است که قادر مشترک و کلی اشیاء را گرفته‌اند، چیز

هائی که هیچوقت تغییر نمی‌پذیرد و تا انسان باشد مدار توجه و فکر و تعمق او خواهد بود. کلیات روح و طبیعت بشر هیچوقت تغییر نمی‌پابد. اشخاص و عوارض و ظواهر تغییر میکنند، ولی آن کلیات مانند ثوابت‌اندو و همیشه بحال خود هستند.

شد مبدل آب این جو چندبار عکس‌ماه و عکس اختر بر قرار سر اینکه آثار حافظه‌ها مخلد و باقی است، همین است. هزارها نویسنده‌گان دیگر که بکلی و قدر مشترک ناظر نبوده‌اند، از میان میروند، آثارشان فراموش میشود و اگر برای مدت کوتاهی درخشیده‌اند ولی دولت مستعجل بوده و مخلد نمانده‌اند، اما خیام‌ها، ابن‌العلاء‌ها، ناصرخسرو‌ها، شکسپیر‌ها، مولیر‌ها، گوته‌ها، حافظه‌ها، آناتول فرانس‌ها ابدی هستند.

نکته‌دیگری که اشاره فرموده بودید که غالباً باو، یعنی خواجه، پناه میبرید، چه نکته خوبی بود.

خواهم شدن بمیکده‌ها آستین‌فشن

زین فتنه‌ها که دامن آخر زمان گرفت
خاصه در این روزها و در این دوره که ما بسر میبریم، امن
و پناهگاه غربی است. حافظ از این نظر واقعاً سرآمد همه‌است.
بیش از هر بزرگ دیگری تسلیت بخش است، بیانش حکم دارو و مرهم
مسکن دارند. یکدسته از بزرگان ناله میکنند، شیون و فغان دارند.
ماهم چون خودمان در دداریم، از هم‌آهنگی با آنها و ناله و فریاد
با آنها خوشنان می‌آید. بیاسوته دلان گرد هم آئیم. دسته دیگر اضافه
بر ناله و شکوی مثل طبیبی که در پی جست و جوی علت و سبب باشد
و در مقام تشخیص بکوشد، علل و عوارض و چگونگی دردها را
توضیح و تشریح میکنند، علت در دردا تشخیص میدهند، خلاصه در
این قسمت مخصوصاً سرآمدند. دسته دیگر اضافه بر آنها دارو و درمان
میدهند، نسخه تسكین در دمینو می‌یسند. حافظ از آنها است که جامع‌اند.

شاید آهسته مینالد و کمتر مویه میکند. علل و عوارض و اصول تشخیص را با جمال میگذراند ولی نسخه در درا جامع مینویسد. خیام زیاد فریاد میزند، در درازیاد احساس میکند، عبوس است، مینالد، میگرید، خیلی از جاها مرض را اندکی تشریح میکند، ولی بحدی نسبت به بیماری بدین است و بحدی خسته است که اصلاً دوائی نمی‌یابد و از یافتن دوا اظهار عجز میکند.

آناتول فرانس کمتر میگرید، حتی در دراهم باتبسم تحمل میکند و با حس تحقیر و استهزاء، حس در درا تخفیف میدهد، ولی در تشریح علل و عوارض و تشخیص مرض و سرچشمها ی علت و چگونگی پیدا شدن مرض و تطورات گوناگون آن داد سخن میدهد. و در قسمت معالجه، شاگرد حافظ است. حافظ شاعر است. حس زیبائی شناسی و زیبائی دوستی او بحد اعجاز است. در خواب و خیال‌های شعر، در نغمه و آهنگ‌ساز، در رنگ‌وبوی طبیعت، در زیبائی و جمال صورت هزار دوای مفرد و مرکب بدست می‌آورد و باصطلاح خودش ناله از هر دردی را ناپختگی میداند و روا نمیدارد و بمانسخه میدهد که:

بادل خونین لب‌خندان بیاور همچو جام

نی گرت زخمی رسد آئی چو چنگکاندرخروش
باری کاش مجال بود که بیش از اینها بحافظ سر می‌سپردم.
زندگی مرا خواسته بودید، بهرنحوی هست، ایامی میگذرانم.
حالم بهتر از طهران است و آن ضعف و نقاوت و کم اشتھائی زیاد،
بتدریج بر طرف شده است. سحر حرکت میکنم، چیز میخوانم،
یادداشت بر میدارم. چند ساعت کارهای یومیه اداری را انجام میدهم.
رفت و آمد های مختلف و متنوع باهر گروه دارم و در آن میان
هفتنه‌ئی چند ساعت قرآن و تفسیر میخوانم و برای این کار یکی
از شیوخ دانشمند و مدرسین فاضل الازهر را خواهش کرده‌ام هفتنه‌ئی

چند ساعت بباید. از این راه بالغت و ادب عرب که چندی متار که شده بود، بار دیگر تجدید عهد میکنم. مهمانی میروم، مهمانی میدهم. خلاصه همان کارهای بی سروته که هر کسی محکوم است ساعات و دقایق خودرا با آن طریق بگذراند.

آی چه خوش آمد از شما که مرقوم داشته بودید روزی بکساعت نار میزند! بجان عزیز خودت من گوش دلم آنجا است.
معرفت قدیم را، بعد حجاب کی شود؟

گرچه بشخص غایی در نظری مقابله واقعاً چه خوب میکنید! فضای بی‌غل و غش صاف و آسمان و سیع و پاک را که از شما نگرفته‌اند؟ چرا نباید ساز بزند؟ بهترین گوش سخن شنو، گوش خود روزگار است، گوش خود کلnel است که «جهانی است بنشته در گوش‌هئی». من و امثال من آنجا باشیم یا نباشیم، فرق نمی‌کند. موسیقی و نغمات دلکش آن امانت و ودیعه دنیا است. در نزدما موزونیت افلاک و یک آهنگی عالم خلقت است. بقول مولانا رومی:

بانگ گردش‌های چرخ است اینکه خلق

می‌سرایندش به طبورو به حلق

باضافه شما مستمع لطیف طبع سخن شنو با قریحه خوش ذوق صاحبدلی چون خانم را دارید. دیگر چه بهانه دارید که این قدر ساز را ترک کنید که وقتی بندۀ از امریکا برگشتم، معلوم شد تاروالاتبار که باید صیقل ارواح باشد، ماهها در زوایای تاریک اطاق آویخته و چندان مطر و دو مغضوب بوده که هم وزن خودش گردوغبار گرفته است. واقعاً آن شب روی من پیش آن تاربی گناه سفید شد که وسیله آشتی شدم و بار دگر موفق شد بوسه بر دست توانای مولا و معبد خود بزند. بعد از مدت‌ها مهر خاموشی را بشکند و بناله و ضجه در آید.

هیچ میدانی چه می‌گوید رباب

زاشک چشم و از جگر های کتاب

آن شب من و برادر عزیزم حسین غنی زنده شدیم و هنوز غزل

شیوای:

در نظر بازی ما بیخبران حیرانند

من چنین که نمودم، دگر ایشان دانند

آویزه گوش سروسرم هست. بقول یکی از عرقا:

دل وقت سماع، بسوی دلدار برد

جان را به سرا پرده اسرار برد

این زمزمه مرکبی است مرروح ترا

بردارد و خوش عالم یار برد

حضور مبارک حضرت علیه خانم عرض سلام و احترام فراوان

عرض میکنم. کذلک خدمت خانم دختر بزرگوار حضر تعالی و مهین

خانم و دائی جان و اخوان و همه دوستان و معاشران.

الآن کاغذی که بسوی جان از هر سطرش میآید، از روح مجسم

دکتر میرداشم. واقعاً اگر این دنیا دهنفر دکتر میر بیشتر هم

نمیداشت، کافی بود که دوستش داشته باشیم. عرض اشتیاق بنده را

ابلاغ فرموده، از طرف بنده بیوسیدش تا بعد جواب مرقومهشان را

عرض کنم.

تصدق کلنل عزیزم

قاسم غنی

فهرست اعلام

- ۷
- | | | |
|--|---|-----|
| ابطحی همسنی — ص ۱۴۲
ابن الفارض — ص ۱۰۶، ۱۰۲
ابن عربشاه شامی — ص ۲۵۳
ابن یوسف — ص ۱۴۷
ابن سینا (یا : ابوعلی سینا) — ص ۱۲،
۳۵۷، ۱۴۴، ۱۰۹، ۱۰۵، ۳۵۶
(شاه شیخ) ابواسحق — ص ۲۲۸—۲۲۹
ابوالعلاء معزی — ص ۱۰۱، ۷۱، ۶۷
۳۹۴، ۱۱۲، ۱۱۱، ۳۸۵، ۲۸۱
ابوالنوارس — ۲۲۹
(میرزا) ابوالقاسم فراهانی (قائم مقام
فراهانی) — ص ۲۰۶، ۱۳۷
ابوبکر (خلیفه) — ص ۲۸۹
ابوجهل — ص ۱۶۵
ابودزر غفاری — ص ۱۸
ابوریحان بیرونی — ص ۱۵۷
ابوسعید ابوالخیر — ص ۱۰۲، ۱۰۸
ابوسعید بهادرخان — ص ۲۲۵
ابوشکور بلخی — ص ۳۵۵
اپیکرنس — یا : اپیکور — ص ۸۳،
۸۴، ۱۱۱، ۱۰۱
اتابک، میرزا علی اصغرخان (امین — | آناتورک، (مصطفی کمال) — ص ۳۰،
۱۹۲—۱۹۴، ۲۰۰، ۲۰۸—۲۰۹
آزاد، عبدالقدیر — ص ۱۲، ۱۵، ۵۸
۲۲۷
آدولوم، ژنرال ویکتور — ص ۱۶۶
آزاد، عبدالقدیر — ص ۱۲، ۱۵، ۵۸
۱۳۷
آزرمی، کاظم — ص ۴۲
آزلر، دکتر ولیام — ص ۳۱۶
آفاخان کرمانی — ص ۱۰۹
آفاخان نوری — ص ۲۶۴
آفازاده خراسانی — ص ۲۶
آینشتاین، آلبرت — ص ۱۸۴—۱۸۶
۳۶۸—۳۱۲، ۳۹۳—۳۰۹ | الف |
| | ابتهاج، ابوالحسن — ص
(حاج) ابراهیم کلاشر (اعتمادالدوله)
ص ۱۵۲ | |

- اکبر، مسعود (صارم الدوله) — ص ۱۵۱
 امام جمعه خونی (حاجی میرزا یحیی) —
 ص ۵۸
 ادnamی، جمال — ص ۱۲، ۳۲، ۲۲، ۳۳۳، ۳۲۰، ۲۲
 امیر بهادر جنگ، حسین پاشا — ص ۲۴۶
 امامی، سیدحسین — ص ۳۲۴
 امیر تیمور (رجوع شود به تیمور
 گور کان)
 امیر جلال — ص ۴۳
 امیر کبیر، میرزا تقی خان — ص ۲۱۲
 امین، دکتر احمد — ص ۱۲
 امین السلطان، میرزا علی اصغر خان
 (رجوع شود به اتابک، میرزا علی
 اصغر خان)
 امینی، ابوالقاسم — ص ۱۷
 امینی، اشرف الملوك (فخر الدوله) —
 ص ۱۷
 امینی، دکتر علی — ص ۱۷
 انتظام، عبدالله — ص ۲۶۶
 انتظام، نصرالله — ص ۱۱، ۱۳۰، ۱۴۵، ۱۴۵
 ۲۰۶، ۲۲۶، ۲۷۳، ۲۷۴
 انصاری، علیقلی خان (مشاور الملک) —
 ص ۶۰
 انوری — ص ۴۷، ۱۵۷، ۲۸۶
 اوائز، دکتر هربرت — ص ۱۱۶
 اویرن، دکتر — ص ۱۴۳
 اوحدی — ص ۲۸۷
 ایادی، دکتر سپهبد عبدالکریم — ص ۲۲، ۴۳
 ایزن ھاور، ژنرال دولیت — ص ۳۱
 ۲۶۶
 اینونو، عصمت — ص ۱۸، ۱۹۳، ۱۹۴—۱۹۵
- السلطان) — ص ۲۶۴
 اتائی، کلمت ریچارد — ص ۱۸، ۳۷۳
 اچسون، دین — ص ۳۲
 احمدشاه قاجار — ص ۱۷
 (اعیر) اختیارالدین حسن قوامی —
 ص ۲۳۷
 ادیب بیتاوری، سیداحمد — ص ۳۱۱
 ارائی، دکتر تقی ص — ۳۲۰—
 ارباب کیخسرو (رجوع شود به شاهرخ،
 ارباب کیخسرو)
 بردهان، اهان الله
 (حاج عزالمالک) — ص ۲۵۳، ۲۲۲
 اردکانی — ص ۴۳
 اسطو — ص ۳۵۶، ۳۵۸
 اروینگ، واشینگتن — ص ۳۴
 اسپنسر، هربرت — ص ۴۹—۴۸
 استالین، جوزف — ص ۶۱
 اسفندیاری، حسن (حاج محتشم السلطنه)
 ص ۱۵۶
 اسکندر مقدونی — ص ۱۱۰، ۲۲۹
 اعدل الدله — ص ۳۰۶
 اعلم، دکتر امیر (امیر اعلم) — ص ۱۲۴
 اعلم، مظفر (سردار انصار) — ص ۵۷—۵۸
 افسر، محمد هاشم میرزا (شیخ الرئیس) —
 ۱۶۴—۱۶۳
 افروخته، دکتر منوچهر — ص ۱۳
 افتخار، دکتر محمود — ص ۲۱۵—۲۳۸
 افلاطون — ص ۳۵۸، ۲۸۱—۳۵۹
 اقبال، علی — ص ۱۵۲
 اقبال آشتیانی، عباس — ص ۲۱—۲۲
 ۱۳۷، ۶۳، ۳۳

- پوپ، ارتور اپهام — ص ۱۳۰
 پهلوی، شاپور احمدرضا — ص ۳۲
 پهلوی، اشرف (شهدخت) — ص ۱۶،
 ۲۵۲، ۲۲، ۳۳۳، ۲۰۰، ۲۰۰
 پهلوی، قاجار الملوك (ملکه) — ص ۱۶،
 ۱۴۸، ۲۷
 پهلوی، سیمین (بهرامی) — ص ۱۲۲
 پهلوی، غلامرضا (شاپور) — ص ۳۴
 پهلوی، فاطمه (شهدخت) — ص ۳۳۳
 پهلوی، شهرام (قوام شیرازی) — ص
 ۲۵۱—۲۵۰، ۱۲۲
 پیرنیا، دکتر حسین — ص ۱۴
 پیرنیا، هرمز — ص ۸، ۱۲۳، ۲۲
 پیروس — ص ۶۷

ت

- ترات، ا. س. — ص ۵۸
 تالیران (بریگو — شارل موریس) —
 ۲۸۴
 تروم، هاری. آس — ص ۸، ۹، ۱۳؛
 ۱۳۴، ۲۰، ۱۸
 تقوی، حاجی سیدنصرالله (اخوی
 تهرانی) — ص ۵۸، ۲۶، ۱۵۶
 تقیزاده، سیدحسن — ص ۱۴۴، ۱۵۸،
 ۲۷۶، ۲۶۵، ۲۵۷

- تورانشاه، بن قطب الدین تهمتن — ص
 ۲۳۷، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۳۲
 تیسین، وچیلو — ص ۲۴۲
 تیکسیرا، آنتونی — ص ۲۳۷

ب

- با باطاهر همدانی — ص ۱۰۹، ۲۲۱
 باقراف رشتی، سید نصرالله (خمسی) —
 ص ۴۳
 باهر، دکتر عبدالله — ص ۱۱۹
 بایار، جلال — ص ۱۸
 بدر، محمود — ص ۶۳
 بروتوس — ۱۲۳
 بزرگنیا، محمد (متخلص بهداش) —
 ۳۵۲
 بقائی، دکتر مظفر — ص ۱۲، ۳۰
 بوشهری، جواد (امیرهمایون) — ص ۱۸
 بولسلیک گرگانی — ص ۳۵۴
 بوفون — ص ۲۲۱
 بولارد، سریلر — ص ۵۹
 بونین، نارفت — ص ۱۸۱۹، ۱۶۲، ۳۷۴
 بهبهانی، سید عبدالله — ص ۲۶
 بهبهانی، سیدعلی — ص ۱۲
 بهبهانی، سیدمحمد — ص ۱۲، ۱۴۸
 بهرامی، دکتر حسن (احیاءالسلطنه) —
 ۳۳۳
 بهلول — ص ۲۷۱
 بیات، عزت الله — ص ۳۲۶، ۳۲۱
 بیات، مرتضی قلی — ص ۳۲۶
 بیکن، سرفرازیس — ص ۳۵۶

پ

- پاستور، لوئی — ص ۱۵۸ — ۱۹۵
 پاکروان، فتح الله — ص ۴۱

فهرست اعلام \ (۴۵)

چنید بندادی — ص ۲۷۱
جولیوس سزار — ص ۳۰ ، ۱۳۷

تیمور قاش، عبدالحسین (سردار معظم) —
ص ۴ ، ۱۵۱ ، ۱۵۸
(امیر تیمور گورکان) — ص ۹۹—۹۸ ، ۲۱۶ ، ۲۱۵

ج

چاپلین، چارلی — ص ۱۲۹
چرچیل، سوینستون — ص ۲۰ ، ۳۸۵

ث

ثابتی، علی (موینه ثابتی) — ص ۳۵۲

ح

حائزیزاده، سید ابوالحسن — ص ۱۲ ، ۱۲۴ ، ۲۲
حاج ملاهادی سبزواری — ص ۱۰۵ ، ۲۸۲
حجی سیاح محلاتی (میرزا محمد علی
محلاتی) — ص ۲۱۹ — ۲۲۰
حجی مخبر السلطنه — (رجوع شود به
هدایت، مهدیقلی خان)
حافظ — ص ۱۰ ، ۲۳ ، ۲۴ ، ۲۵ — ۴۴
۱۰۶۰۱۰۱۰۷۶ ، ۶۹ ، ۶۷ ، ۶۵ ، ۵۶
۱۱۲ ، ۱۱۶ ، ۱۱۲ — ۱۱۰ ، ۱۰۹
۱۱۵ ، ۱۰۲ ، ۱۱۳ ، ۱۳۵ ، ۱۲۶ ، ۱۲۵
۲۱۶ ، ۲۱۵ ، ۲۱۱ ، ۲۰۶ ، ۱۶۶
۲۲۸ ، ۲۲۷ ، ۲۲۵ — ۲۲۴ ، ۲۲۳
۲۳۴ — ۲۳۳ ، ۲۳۲ ، ۲۳۱ ، ۲۳۰
۲۶۰ ، ۲۶۴ ، ۲۸۶ ، ۲۸۷ ، ۲۴۵
۳۶۰ ، ۳۵۱ ، ۳۳۳ — ۳۳۰ ، ۳۲۹
۳۹۵ — ۳۹۲ ، ۳۸۷ ، ۳۸۴

ج

(امام) جعفر بن محمد الصادق — ص
۳۷۸ ، ۲۲۲
بجفسون، توماس — ص ۲۱۷
جلال الدین توراشاه — ص ۲۲۹—۲۲۸ ، ۲۳۸ ، ۲۳۲ ، ۲۳۶ ، ۲۳۱
جلال الدین محمد (مولانا) — ص ۲۲ ، ۱۰۱—۴۷ ، ۳۱—۳۰
۱۸۱ — ۱۸۰ ، ۱۶۵ ، ۱۲۶ ، ۱۰۶
۲۶۵ ، ۲۶۳ ، ۲۴۰ ، ۲۳۴ ، ۲۲۱
۳۱۰ ، ۳۱۱ ، ۳۱۱ ، ۳۰۲ ، ۳۰۳
۳۸۹ ، ۳۸۷ ، ۳۶۸ ، ۳۶۲
جم، محمود (مدیر الملک) — ص ۶۲۸
۶۳
جمالزاده، اگرت (اگر) — ص ۲۴۹ ، ۲۵۲
۲۷۷ ، ۲۶۹ ، ۲۶۰ ، ۲۵۹
۳۰۸ ، ۳۰۳ ، ۲۹۸ ، ۲۹۲ ، ۲۸۹ ، ۲۸۵
۳۲۶ ، ۳۲۱
جمالزاده، سید محمد علی — ص ۲۳۹
۳۲۶

حافظی، دکتر محمد حسن — ص ۳۲۶
(حاج میرزا) حبیب خراسانی — ص ۳۴۵

۱۲۴

داروین، چارلز — ص ۳۱۱، ۳۱۲
داریوش کبیر — ص ۲۰۶
دانش، حسین (رجوع شود به بزرگنیا،
حسین)

(دوك) دانگن — ص ۲۸۴
داور، علی اکبر — ص ۱۷۲، ۲۰۳، ۲۱۲
۳۲۶ — ۳۲۱، ۳۱۵، ۲۱۲، ۲۰۶
داور، مهرانور (شاہنگ) — ص ۱۷
دشتی، علی — ص ۲۲، ۲۷، ۳۲، ۵۸،
۱۳۳

دفتری، دکتر علی اکبر — ۳۳۵
دکارت، رنه — ص ۳۵۶
دولت‌آبادی، حاجی علی‌اصغر و حاجی
مرادعلی — ص ۲۷۰ — ۲۷۳
۳۷۸، ۲۷۶ — ۳۷۶

دوگل، ژنرال شارل — ص ۳۷۳
دولتشاهی، غلامعلی‌میرزا (مجلل‌الدوله)
ص ۱۷

دهقان، احمد — ص ۱۰۴، ۲۷۶، ۲۹۹
دهقان، افسر (علی‌آبادی) — ص ۷، ۱۶۶
دهخدا، علی‌اکبر — ص ۱۰۹، ۱۵۶، ۱۴

دهقان، اووا — ص ۱۴، ۱۵
دهقان، ایرج — ص ۳۲۷، ۳۳۳، ۳۸۳، ۳۸۴
دهقان، پروین — ص ۷

دهقان، عبدالحسین (ابی) — ص ۷
۱۶۶، ۲۸۵، ۲۳۸، ۲۱۰، ۲۱۹
۳۳۲، ۳۰۳، ۳۲۷، ۲۹۹، ۲۹۶

۳۸۴ — ۳۸۳

دهقان، علی‌محمد — ص ۱۲۳، ۱۲۲،
۱۳۴، ۱۰۵

دهقان، فاطمه (هدایت) ص ۱۵۰

حتم الدین چلبی — ص ۱۰۱
(حاج‌میرزا) حسن شیرازی — ص ۲۶

۲۸۲

حسنی خان گروسی (امیر نظام) —
۲۰۶
(حاج‌میرزا) حسین سبزواری — ص
۳۰۶ — ۱۶۲، ۱۶۰

حسیبی، مهندس کاظم — ص ۲۲
حکمت، رضا (سردار فاخر) — ص ۲۲،
۱۳۳، ۲۷

حکمت، علی‌اصغر — ص ۸، ۱۳۳، ۱۴۴،
۱۰۹، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۰۵

حکیم‌باشی — ص ۱۶۲
حملون قصار نیشابوری — ص ۱۰۷

خ

خاقانی — ص ۲۲۱
خدابخش، دکتر حبیب — ص ۱۴۳

خرسروشاهی، مرتضی — ص ۱۱۹
خمیسی، حبیب — ص ۴۳، ۱۵۳

خمیسی، میرکمال — ص ۱۰، ۲۸، ۴۲
خواجه نوری، حسین — ص ۱۷۳ — ۱۷۴

خوشیان، دکتر غلامحسین — ص ۱۸۷
خیام — ص ۵۱ — ۵۳، ۶۷ — ۷۱، ۷۴، ۷۶

۹۶، ۷۷، ۸۶، ۸۵، ۸۴، ۸۳، ۸۰، ۷۷
۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۴، ۱۰۲

۱۱۱، ۱۰۷، ۱۲۹، ۱۲۸، ۱۱۲، ۱۱۱
۳۹۴، ۳۸۷، ۲۸۱، ۲۴۷، ۲۳۴

۳

دادگر، حسین (عبدالملک) — ص ۲۲

نهرست اعلام \ ۴۰۳

روزولت، فرانکلین دلانو — ص ۳۶۷
۳۹۱

روسازان ژاک — ص ۴۵، ۶۹، ۶۹
رولاند، رومن — ص ۲۴۲

ف

زاهدی، سپهبدفضل الله — ص ۱۴۹ —
۱۵۰

زقة، دکتر بهمن — ص ۱۹۳، ۱۹۷
(سلطان) زین العابدین — ص ۲۲۹، ۲۲۹،
۲۳۲

۲۳۷

س

سادچیکوف، ایوان واسیلیویچ — ص ۶۱
۳۷۰

ساعد مراغه‌ی، محمد — ۱۴۸
۴۳۹، ۲۷۴، ۲۱۱، ۲۰۶

سالار معتمد (رجوع شود به گنجی،
آقا بالاخان)

(لد) سالبیوری — ص ۳۰۱، ۳۰۱
۳۰۷ سپاسی، محمود — ص ۴۴۳ — ۳۴

سپنسر، هربرت — ص ۲۸۱
۱۸۲ سجادی، دکتر محمد — ص

سفری — ص ۴۷، ۴۷، ۴۸، ۴۸، ۷۲ — ۷۵
۱۱۸، ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۰۶، ۸۴، ۸۲

۴۴۰، ۴۲۹، ۲۳۴ سردار معتمد — ص ۱۵۱

سقراط — ص ۶۸

سلطان عبدالحصید — ص ۲۵۸

دهقان، محمود — ص ۱۵۳، ۱۵۳، ۲۷۶

دهقان، مهدی — ص ۱۲، ۱۵، ۶۵

دهقان، مهرداد — ص ۷، ۱۴، ۱۴، ۶۴، ۱۵

۱۲۵، ۱۳۱، ۱۳۱

۱۶۶، ۱۳۹، ۱۳۹

دهقان، نگار (غنى) — ص ۷، ۶۴

دبيا، ابوالفتح (والاتبار) — ص ۲۲، ۲۲

۱۲۴

ن

رئیس، محسن — ص ۱۸۳

راد، احمد (معتمدالممالک) — ص ۳۲

رابعه — ص ۲۸

راسین، زان — ص ۲۴۵

رافائل (ساتبیو) — ص ۴۴۳

رمز آراء، سپهبد حاج علی — ص ۳۰۲

رشتی، کریم خان — ص ۴۳

رضاشاه پهلوی — ص ۸، ۱۸، ۱۷، ۲۱

۵۷، ۵۸، ۶۱، ۶۲، ۶۲، ۱۲۲، ۱۲۱

۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۷۳، ۱۷۳

۲۵۳، ۲۰۰ — ۲۷۴

رضازاده شفیق، دکتر صادق — ص ۱۵۶

رضوی شیرازی — ص ۲۷

رفیع، شیرازی — ص ۲۷

رفیع، آقارضا — ص ۱۳

رکن الدوله، محمد تقی میرزا — ص ۳۰۶

(شاه) رکن الدین حسن — ص ۲۳۲

رمبرانت ون رین — ص ۲۴۲

روولوت، الثور — ص ۲۸۳

رودکی — ص ۳۶۴

روزولت، تئودور — ص ۲۱۷

شوبنهاور، آرتور — ص ٦٧، ٧٢، ٩٧
شورابی، دکتر امین — ص ٢١١
شوراترکف، ژنرال نورمان — ص ١٥٤ —
١٥٥
شوشتاری — ص ١٥، ٥٨، ١٣٣
شوقی، احمد — ص ٢٩٤
شهاب الدوین سهروردی — ص ١٦٦
شيخ چفتدر — ص ٢٧١
شيخ شبور — ص ٢٧١
شهید بلخی — ص ٣٦٤
شیرگیر، لطف الله — ص ٣٦١ — ٣٦٢
شیرین، اسماعیل — ص ١٢٢

ص

صاحب تبریزی — ص ١٣٧
صاحب اختیار (رجوع شود به غفاری،
غلامحسین)
صادق، صادق (مستشار الدوله) — ص ١٥٩
صارم الدوله (رجوع شود به اکبر، مسعود
میرزا)
صالح، الهیار — ص ١٤٨، ١٤٩، ١٥٩
صالح، دکتر جهانشاه — ص ١١٩، ١٣٠
صبا — ص ١١٨
صدر، دکتروجود — ص ٣٤
صدر، محسن (صدرالاشراف) — ص ٣٤، ٦٤
صفوی، نواب — ص ١٤٨
صلاح الدین زرکوب قونیوی — ص ١٠٥

ض

ضرغامی، عزیز الله — ص ٢٧، ٤٢، ١٢٤

سلطان ولد — ص ١٠٥
سلمان فارسی — ص ١٨، ٥٢
(سلطان) سلیم — ص ٢٢٦
ستانی — ص ٤٧، ١١١
سو، اوژن — ٤٢
سهیلی، علی — ص ٣٥، ٤١، ٣٦، ٥٩
سیاح، حمید — ص ٦٠، ٦١، ٢١٩
سیاح، دکتر محسن — ص ٢٩١
سیاح، همایون — ص ٢١٩
سیروس (کوروش کبیر) — ص ٢٠٦
سیف الدونه (امیر حلب) — ص ٢٩٨

ش

شاپوریان، فرانسوارنه — ص ٢٤٦
شاخت، هیلمار — ص ٢٠٦
شاه اسماعیل صفوی — ص ٢٢٦
شاه شجاع — ص ٨٨، ٨٩، ٢١٦، ٢٢٥، ٢٣٢، ٢٢٩، ٢٣١ — ٢٢٧
شاهرودی، محمد باقر — ص ١٥
شایگان، دکتر سید علی — ص ١٢، ٢٢، ٣٠
شبستری — ص ١٠١
شبیلی — ص ٢٧١
شفق (رجوع شود به رضا زاده شفق)
شکسپیر، ویلیام — ص ٣٩٤
شکوه، حسین (شکوه الملک) — ص ١٥٦، ٤٣٤
شمس تبریزی — ص ٤٧، ٤٨، ١٠٢
١٠٥

فهرست اعلام \ ٤٠٥

٣٠٩، ٢٦٨ - ٢٦٧، ٢٦٥، ٢٠٦
 - ٣٤٨، ٣٤٦ - ٣٤٥، ٣٣٨ - ٣٣٤
 ٣٧٠، ٣٥٠
 علاء ، فاطمه (قراءگوزلو) - ص
 ٣٦ ، ٢٧
 بعلم ، امیراسدالله - ص ١٤٨
 علی بن ابیطالب - ص ٥٧، ٥١، ٣٠ -
 ٥٨

عنصری - ص ١٠٩ ، ٢٢١
 عیسی - ص ١٢٦

عین الدوّله ، عبدالمجید میرزا - ص
 ٣٦٤

غ

غفاری ، حسینعلی - ص ٢٤٠ - ٢٤١
 غفاری ، غلامحسین (صاحب اختیار) -
 ص ٣٦٧ ، ٢٤٣
 غفاری ، محمد (کمالالملک) - ص
 ١٨٢ - ١٨١ ، ٢١٢ ، ٢٣٩ -
 ٣١٦ ، ٢٤٨
 غنی ، حسین - ص ١١٩ ، ١٣٠ ، ١٩٧
 غنی ، امین - ص ١٠ ، ٢٨٤ ، ٣٨٤
 غنی ، دکتر سیروس - ص ١٠ ، ٢٠٣ ، ٣٨٤
 غنی ، مهندس فیروز - ص ١٠ ، ٢٨٤
 ٣٨٤

ف

فاتح ، مصطفی - ص ٦٣ - ٦٤

طاهری ، دکتر طاهر - ص ٢٠ ، ١٥
 طباطبائی ، سیدضیاءالدین - ص ١٥١ ، ١٧٠
 طباطبائی ، سینه‌محمد صادق - ص ١٣

ج

عامری ، محمود - ص ١١٩
 عاملی ، دکتر شیخ حسن - ص ١٥٣ - ١٥٢
 عباس بن علی ابیطالب - ص ١٨
 عباس میرزا - ص ٣٠
 عبدالرزاق - ص ١٧٧

عبدالکریم شهرستانی - ص ٢٨٨
 عبداللطیب غفاری - ص ٢٤٣ ، ٣٤٠
 (ملک) عبدالله - ص ١٤٤ ، ٢٠ ، ١٦٢
 (امیر) عبدالله - ص ١٦٢ ، ١٥٥
 (خواجہ) عبدالله انصاری - ص ١٩٥
 ٣٥٤

(خواجہ) عبدالله هروی - ص ٢٩٨
 عدل ، پروفسور یحیی - ص ٨
 ضدی ، توران (وثوق) - ص ، ٢٦
 ٢٦٩

عرaci - ص ١٠٢
 عضدی ، یبدالله میرزا - ص ٣٣ ، ٢٦٠
 ٣٨٧
 (فریدالدین) عطار - ص ١٠١ ، ١٠٢
 ١٠٦

علااء ، حسین (معین الوزارہ) - ص ١٦
 ٢٢ ، ٥٩ ، ٦٠ ، ١٢٣ ، ١٤٥ ، ١٤٧
 ١٨٨ ، ١٨٤ ، ١٦٩ ، ١٥٧ ، ١٤٨

- فاطح ، ملوك - ص ۲۵۳
 فاضل ، شیخ احمد - ص ۲۸۲ - ۲۸۳
 فاضل ، دکتر حسن - ص ۱۰۱ - ۲۸۲، ۲۸۳.
 (حاجی) فاضل (خراسانی) - ص ۲۶
 فاطمه ، دکتر حسین - ص ۲۹ ، ۱۲ ، ۳۴ ، ۳۰
 فاطمی ، دکتر نصرالله (سیپور فاطمی) - ص ۱۴۰ ، ۱۱۸ ، ۶۲ ، ۳۴ ، ۱۰۲
 فخر الدوّله ، اشرف الملوك (رجوع
 شود به اعینی ، اشرف الملوك)
 فرانس ، آقاتول - ص ۳۱ ، ۸۴ ، ۸۳
 فیاض ، دکتر علی اکبر - ص ۶۳
 فیتجرالد ، ادوارد - ص ۱۲۸
 فیروز ، صفیه (نمازی) - ص ۲۸
 فیروز ، فیروز (نصر الدوّله) - ص ۱۰۱
 فیروز ، سرلشگر محسنه حسین میرزا -
 ص ۲۷ - ۲۸ ، ۳۶ ، ۳۷ - ۳۸
 فیروز ، میریم (فرماننفر مائیان) -
 اسفندیاری - کیانوری) - ص ۲۸
 فیروز ، مظفر - ص ۱۴۷
 ق
 قاآنی - ص ۴۷
 قائم مقام فراهانی ، میرزا ابوالقاسم
 (رجوع شود به ابوالقاسم قائم مقام)
 قائم مقام رشتی (رجوع شود به رفیع .
- فاطح ، ملوك - ص ۲۵۳
 فاضل ، شیخ احمد - ص ۲۸۲ - ۲۸۳
 فاضل ، دکتر حسن - ص ۱۰۱ - ۲۸۲، ۲۸۳.
 (حاجی) فاضل (خراسانی) - ص ۲۶
 فاطمه ، دکتر حسین - ص ۲۹
 فاطمی ، دکتر نصرالله (سیپور فاطمی) - ص ۱۴۰ ، ۱۱۸ ، ۶۲ ، ۳۴ ، ۱۰۲
 فخر الدوّله ، اشرف الملوك (رجوع
 شود به اعینی ، اشرف الملوك)
 فرانس ، آقاتول - ص ۳۱ ، ۸۴ ، ۸۳
 فیاض ، دکتر علی اکبر - ص ۶۳
 فیتجرالد ، ادوارد - ص ۱۲۸
 فیروز ، صفیه (نمازی) - ص ۲۸
 فیروز ، فیروز (نصر الدوّله) - ص ۱۰۱
 فیروز ، سرلشگر محسنه حسین میرزا -
 ص ۲۷ - ۲۸ ، ۳۶ ، ۳۷ - ۳۸
 فیروز ، میریم (فرماننفر مائیان) -
 اسفندیاری - کیانوری) - ص ۲۸
 فیروز ، مظفر - ص ۱۴۷
 ق
 قاآنی - ص ۴۷
 قائم مقام فراهانی ، میرزا ابوالقاسم
 (رجوع شود به ابوالقاسم قائم مقام)
 قائم مقام رشتی (رجوع شود به رفیع .

- قطب الدين سليمانشاه — ص ٢٣٢
 قنات آبادی ، شمس — ص ١٣ ، ١٣٨
 قمی ، حاج احمد — ص ١٤٥
 قمی ، شیخ محمد تقی — ص ١٤٤ — ١٤٥
 قوام ، ابراهیم (قوام الملک شیرازی) —
 ص ١٢٤ ، ١٣٢ ، ١٤٧ ، ١٥٤
 قوام ، احمد (قوام السلطنه) — ص ١٣ ،
 ٣٧٠ ، ١٥١ ، ٦٣ ، ٤١ ، ٣٣ ، ١٧
 قوام ، رضا — ص ١٥٤
 قوام ، زری — ص ٢٩٩ ، ٣٢٦
 قوام ، علی — ص ١٥٤
 (خواجه) قوام الدین حسن — ص ٢٢٩
 ٢٣٠
 (خواجه) قوام الدین محمد صاحب عیار —
 ص ٢٢٩ — ٢٣٠
- ك
- کاشانی ، سید ابوالقاسم — ص ١٢ ،
 ١٥١ ، ٣٠ ، ٣٢ ، ١٤٣ ، ١٤٢ ، ٣٢
 ٣٠٢
 کاشانی ، حسین — ص ٣٠٤ — ٣٠٦
 کاشانی ، نعمت الله — ص ٣٠٦ ، ٣٠٤
 کافش ، شایگان — ص ٣٤ — ٣٥
 کافش ، علی اکبر — ص ٣٤ — ٣٥
 کاظمی ، سید باقر (مهذب السلطنه) —
 ص ١١
 کافتارادزه ، سرگی — ص ٣٧١
 (لرد) کرزن ، جورج فاتانیل — ص
 ٣٠٧
 کسری سیداحمد — ص ٣٢٤
- آقارضا)
 قراگوزلو ، ابوالقاسم (رجوع شود به
 ناصرالملک . میرزا ابوالقاسم)
 قراگوزلو ، محسن — ص ٨ ، ١٢٣
 قربان ، دکتر ذبیح — ص ٢١٠
 قربان ، ملکه (دمعان) — ص ٢١٠
 قره باغی ، آزاد — ص ٦٢ ، ١١٨ ، ١٣٠
 قول ایاغ ، دکتر حسینعلی — ص ١٤٢
 ٣٧٩ ، ١٤٣ — ٣٦٦ ، ١٧٧
 قروینی ، روزا — ص ٢٥٧
 قروینی ، سوزان (ناهید) — ص ٢٥٧
 قروینی ، محمد — ص ٢٦ ، ١٠٩ ،
 ٢٥٥ ، ٢٢٣ ، ١٥٦ ، ١٤٣ ، ١١٨
 ٣٤٣ ، ٣١٠ ، ٣١٨ — ٢٥٧
 ٣٦٥ — ٣٥١ ، ٣٤٤
 قروینی ، مرتضی — ص ٣٦٢
 قشقائی ، بی بی خانم — ص ٢٩٢ ، ٢٩٥ —
 ٣١٣ ، ٣٠٣ ، ٢٩٦
 قشقائی ، خسروخان — ص ١٦ ، ١٤٧ ،
 ٣٠٤ ، ٢٩٦ ، ٢٩٣ ، ٢٥٣ ، ٢٩٣
 قشقائی ، دکتر عبدالله — ص ١٥ ، ٣٢١ ،
 ٢٥٦ ، ٢٥٣ ، ١٤٩
 قشقائی ، (محمد) ناصرخان — ص ١٥
 ، ١٦ ، ٣٦ — ٣٧ ، ١٣١ ، ١٣٢ ،
 ١٤٦ — ١٥٠ ، ١٥٤ ، ١٦٤ ، ٣٢١ ،
 ٣٠١ ، ٢٥٣
 قشقائی ، ملک منصورخان — ص ٢٦٠
 قشقائی ، ملکی (بیات) — ص ٢٥٣ ،
 ٣٠٣ ، ٢٩٣ ، ٢٩٥ ، ٢٩٩ ، ٢٩٢
 ٣٢٦ ، ٣٠٨
 قطب الدین تهمتن — ص ٢٢٨ ، ٢٣٦ —
 ٢٣٧

لامب ، هارولد — ص ۱۲۹
لغمان سرخسی — ص ۳۷۱
لنگرانی — ص ۳۶ ، ۵۸
لینین — ص ۳۰ ، ۶۱ ، ۱۹۳ ، ۲۰۸
لوکرسیوس — ص ۱۰۱ ، ۱۱۱
لینکلن ، آبراهام — ص ۲۱۷

م

ماکسیموف — ص ۵۹ ، ۶۰
مالک ، جاکوب — ص ۲۸۰
مایکل انجلو — ص ۲۴۲
(امیر) مبارز الدین محمد — ص ۲۲۶
— ۲۲۷

متتبی ، احمد بن حسین — ص ۲۹۸
متین دفتری ، دکتر احمد (متین الدوله)
— ص ۱۹ ، ۱۲۴
(حاجی) مجبد الدوله — ص ۳۶۷
محمد رضاشاه پهلوی — ص ۸ ، ۹ ، ۱۶ ، ۱۷ ، ۱۸ ، ۲۰ ، ۲۱ ، ۲۲ ، ۲۳ ، ۳۲
، ۳۷—۳۷ ، ۳۶ ، ۳۵ ، ۳۳ ، ۳۲
، ۴۱ ، ۴۲ ، ۵۸ ، ۶۲ — ۶۲ ، ۱۲۱ ، ۱۲۳ ، ۱۲۱ ، ۱۲۲
، ۱۲۴ ، ۱۲۵ ، ۱۲۴ ، ۱۳۰ ، ۱۳۲ ، ۱۳۴
— ۱۵۶ ، ۱۰۵ ، ۱۰۰ ، ۱۴۹ ، ۱۴۸ ، ۱۴۷
، ۱۰۹ ، ۱۷۰ ، ۱۷۲ ، ۱۷۵ ، ۱۷۰ ، ۱۹۳
، ۲۶۷ ، ۲۶۶ ، ۲۶۵ ، ۲۶۴ ، ۱۹۶
— ۳۴۳ ، ۳۳۶ ، ۲۹۱ ، ۲۷۵ — ۲۷۴
، ۳۴۴ ، ۳۵۰
محمدعلی (کبیر) خدیو مصر — ص ۱۲۲

محمد محروم — ص ۱۰۷
(شاه) محمود ص ۸۸ ، ۲۳۱ ، ۲۳۲

کشاورز ، دکتر فریدون — ص ۵۹
کلر ، هلن — ص ۲۳ — ۲۴ ، ۲۸ ، ۳۶۸
کلمبوس ، کریستوفر — ص ۷
(امیر) کمال الدین حسین رسیدی —
ص ۲۳۰
کمال الملک (رجوع شود به غفاری ،
محمد)
کوثر علیشاه — ص ۲۵—۲۶
کیا ، ضیاء الدین — ص ۲۶
کیا ، عساد — ص ۱۴ ، ۲۶ ، ۲۷
کیا ، ۱۱۹ ، ۱۳۴ ، ۱۳۹
کیا ، قنسی — ص ۲۷ ، ۱۱۹ ، ۱۳۴

گ

گرانات ، ژنرال یولیسیس — ص ۲۲۰
گردیدی ، هنری — ص ۱۳
گس ، ن. الف — ص ۲۱۱
گلشائیان ، عباسقلی — ص ۱۴۲ ، ۱۶۹
— ۲۱۲ ، ۲۵۷
گلاستون ، ویلیام . ای — ص ۳۰۱
— ۳۰۷
گلکانی ، علی — ص ۱۱۹ ، ۱۳۰
گنجی ، آقا بالاخان (سالار معتمد) —
ص ۲۶ ، ۲۴۰ ، ۲۴۶ — ۲۴۷
گوته ، یوهان ولگانگ — ص ۲۸۱
— ۳۹۴

ل

لئوناردوداوینچی — ص ۲۴۱ ، ۲۴۲

- معاضد ، مسعود — ص ۳۲
 معدل شیرازی ، لطفعلی — ص ۲۰ ، ۱۴۷
 معظی ، دکتر عبدالله — ص ۱۲
 معین الدین اشرف یزدی — ص ۲۳۲
 مقابل حکیمی — ص ۱۴۷
 مقدم ، محمدعلی — ص ۱۷۴
 ملک آرتور ، ژنرال داگلاس — ص ۱۷۹
 مکی ، حسین — ص ۱۲ ، ۱۶ ، ۲۲ ، ۱۱۸ ، ۳۰
 ملایری ، سید اسماعیل — ص ۱۱۸
 ملکزاده ، دکتر مهدی — ص ۱۲۴
 ملک مدنی ، عباس — ص ۴۱
 ملک مدنی ، هاشم — ص ۲۰ ، ۲۲ ، ۱۲۴ ، ۴۱
 (شاه) منصور — ص ۹۸ ، ۲۱۵
 منصور ، رجبعلی (منصورالملک) —
 ص ۱۶ ، ۲۱—۲۲ ، ۲۲ ، ۳۳ ، ۲۰۶ ، ۱۸۲
 منصور حلاج — ۲۷۱
 مؤدب نفیسی ، دکتر علی اصغر (مودب
 الدوله) — ص ۱۷
 موسی — ص ۱۲۶
 (امام) موسی کاظم — ص ۲۲۲ ، ۳۷۸
 مولیر — ص ۳۹۴
 مولانا (رجوع شود به جلال الدین محمد)
 موتسکیو — ص ۲۴۵
 مؤید ثابتی (رجوع شود به ثابتی ، علی)
 مؤیداحکمت ، دکتر محمد علی — ص ۱۲
 مهدوی ، رضا (رئیس التجار) — ص
 ۱۶۳ ، ۱۹
 مهدی ، سعید — ص ۱۹ ، ۲۷
 مهدی ، امیر احمد — ص ۳۲۹
- ۲۳۷
 (خواجه) محمود کمال — ص ۲۳۲
 (سید) محمود نائینی — ص ۱۶۰ — ۱۶۲
 (شیخ) محمود شبستری — ص ۲۳۱ ، ۲۳۷
 محی الدین ابن العربی — ص ۱۰۲ ، ۱۰۶
 مخبرالسلطنه ، حاجی مهدیقلی (رجوع
 شود به هدایت ، مهدیقلی)
 مدرس ، سیدحسن — ص ۱۵۱
 (شیخ) مرتضی انصاری — ص ۴۸
 مرچ کوفسکی ، دیمیتری — ص ۲۴۱
 مزینی ، سرلشکر منصور — ص ۳۵ ، ۱۳۶ ، ۱۲۶ ، ۱۱۸
 مستعصم — ص ۲۲۶
 مسعودی ، جواد — ص ۱۵ ، ۱۹
 مسعودی : عباس — ص ۴۰ — ۴۱
 مسعودی ! محمدعلی — ص ۱۵ ، ۱۹ ، ۴۱
 مشرف نفیسی ، دکترحسن — ص ۱۷ ، ۱۸۲ ، ۶۴—۶۳
 مشیرالدوله (محسنخان) — ص ۲۰۶
 مصدق ، دکتر محمد (صدقالسلطنه) —
 ص ۹ ، ۱۲ ، ۱۳ ، ۱۶ ، ۱۸ ، ۲۱ ، ۲۱
 ، ۱۶ ، ۱۳ ، ۱۲ ، ۹ ، ۱۲ ، ۲۱
 ، ۴۲ ، ۴۱ ، ۳۲ ، ۳۰ ، ۲۱
 ، ۱۴۷ ، ۱۴۳ ، ۱۴۲ ، ۱۳۳ ، ۱۱۸
 ۳۸۲—۳۸۰ ، ۳۰۲ ، ۱۵۱ ، ۱۴۸
 (دکترسید) مصطفی — ص ۱۰۲—۱۰۳
 مصطفی کمال (آتاورک) — ص ۳۰
 ۱۹۲ — ۲۰۸ ، ۲۰۰ ، ۲۰۹
 ۲۲۷ ، ۲۰۹
 مظفر الدین شاه — ص ۴۰ ، ۲۴۴

۳۰۸ ، ۲۹۶
نوری اسفندیاری ، موسی (موفق
السلطنه) — ص ۹
۱۸
نهرود ، جواهرلعل — ص
(مارشال) نی — ص ۱۵۸ —
۱۵۹
۱۲۴،۴۱
نیکپور ، عبدالحسین — ص

و

وارسته ، باقر — ص ۱۱
واشنگتن ، جورج — ص ۲۱۷
والری ، پول — ص ۳۱
والاس ، آلفرد راسل — ص ۳۱۴
والاس ، هنری — ص ۱۷۹ ، ۲۷۹
واندایک ، دکتر ویلیام — ص ۳۱۲
وایلی ، جان — ص ۳۴
وزیری ، بدرآفاق — ص ۳۹۷
وزیری ، عذرا — ص ۳۹۶ ، ۳۹۷
وزیری ، کلائل علینقی — ص ۳۸۳ —
۳۹۷
وروتز ، پاولو — ص ۲۴۲

ه

(شیخ) هادی نجم‌آبادی — ص ۴۸
(حاجی) هاشم کلالتی — ص ۱۵۴
هاکسای ، توماس — ص ۳۱۱ . ۳۱۴
هانتینگتون ، ادوارد هنری — ص ۲۸۸
هدایت ، علیه‌نای — ص ۱۵۰
هدایت ، مهدی‌نای (مخبر‌السلطنه) — ص
۳۶۸ — ۲۶

۶۴
مهدی ، میرزا — ص
میر ، دکتر علی محمد — ص ۳۲۶
میر ، فخرآفاق — ص ۳۲۶
میر ، دکتر محمد علی — ص ۳۲۶
میر ، دکتر یوسف — ص ۳۲۵ — ۳۲۶
۳۹۷

میرامین — ص ۴۳
میلسپو ، آرتور . سی — ص ۲۷
منیر ، دکتر کارل — ص ۱۱۶

ن

۲۸۴ ، ۳۰
ناجی‌الاصیل — ص ۱۴۴ ، ۱۵۵
نادرشاه افشار — ص ۲۴۳ ، ۳۹۰
ناصرالدین شاه قاجار — ، ۲۰۲ ، ۱۸ ، ۲۴۳
ناصرالملک ، ابوالقاسم — ص ۳۶ ، ۳۹۵
ناصرخسرو — ص ۴۷ ، ۲۵۹ ، ۲۷۰ ، ۳۸۹
نجم‌الدین کبری — ص ۱۰۲
نراقی — ص ۶۴
فریمان ص — ۱۲
نصر ، دکتر سیدعلی — ص ۲۶
نصرت الدوله ، فیروز میرزا (رجوع
شود به فیروز ، فیروز)
(خواجه) نصیرالدین طوسی —
ص ۱۵۷
نقیسی ، سعید — ص ۳۳۳ ، ۶۳ — ۶۴
۱۳۸ — ۱۲۷
نمایزی ، حاجی محمد — ص ۶۲ ، ۱۳۰ ، ۲۷۶ ،
۱۸۲ — ۱۸۴ ، ۲۶۳ ، ۲۶۸ ، ۲۷۶ ،

فهرست اعلام \ ۴۱۱

- | | |
|---------------------------------------|--------------------------------------|
| ۱۲۲ | هدایت (نصرالملک) — ص ۱۱۸ |
| | هرلی، ژنرال پاتریک — ص ۲۸۳ |
| | هزیر، عبدالحسین — ص ۱۴۸، ۹، ۳۰۷، ۱۴۸ |
| ۵ | ۳۲۴ |
| بزدانپناه، سپهبد مرتضی — ص ۶۱ —
۶۲ | هلاکوخان — ص ۲۲۶ |
| | همایون جاه، محمدعلی — ص ۱۲ |
| | هوگو، ویکتور — ص ۶۹، ۲۲۱، ۲۴۵ |
| | هوسر — ص ۱۵۶ |
| | هیلیر، وینسنت — ص ۳۳۷، ۱۲۱ — |
| ۱۴۲ | |
| ۲۸۹ | |
| ۴۰۷ | |

غلط نامه گتاب نامه های دکتر غنی

با اعتماد به صفات فریحه و حسن ذوق خوانندگان از تصحیح نقطه‌گذاریها
غلط جزئی در گذشتیم.

صیحه	غلط	سطر	صفحه
دکتر قاسم غنی	قاسم غنی	۱۰	۵
انگلیزی	انگلیز	۱۲	۱۲
" گه "	" که "	۲۵	۱۶
وکیل سیستانتی	سیستانتی	۳	۲۰
ببینید	به بینید	۲۴	۲۳
ونه به آنها	وبه آنها	۱۲	۲۴
مخلد	مخلد	۱۳	۲۵
گفتن	گفتني	۲۰	۲۲
Valery	Vallery	۹	۲۱
سیار	سیال	۵	۳۳
حروفها	خرفها	۱۹	۳۳
کارها را	کارها	۳	۳۶
میکنند	میکند	۲۰	۳۷
Persian	Persian	۶	۳۸
درجه	درجه	۲۴	۳۸
مستغل	مستقل	۵	۴۱
قطعات	متعلقات	۲	۴۸
تو چه	توجه	۷	۵۳
مقررات (کنوانسیون) دیگر	مقررات، دیگر	۷	۵۴
کتابهای است که	كتابهای که	۸	۵۷
ولدالزنا	والدالزنا	۴	۶۳
خود	حود	۱۸	۶۹
A PRIORI	A Proiiri	۱۷	۷۲
غالب	عالب	۱۴	۷۳

<u>صحیح</u>	<u>غلط</u>	<u>سطر</u>	<u>صفحة</u>
انسان راعلت	انسان علت	۲۳	۷۳
می شمرد	میشمر	۲۴	۷۳
هوش دار	هوش دا	۷	۷۸
Sofiyan	صوفیان	۴	۷۹
نیکنا می	بیکنا می	سطر آخر	۸۰
سرآید	سراید	۱۱	۸۱
پند	بند	۲	۸۲
سروش (۱)	سروش ()	۱۹	۸۲
نتوان	تتوان	۲۱	۸۵
Transformation	Transfer	۱۵	۱۰۳
Selectivist	Selectionvnist	۶	۱۱۱
گوش نوازی	گوش بوازی	۴	۱۱۳
انگاری	انگاره	۵	۱۱۷
دیواند	که دیوانه	۱۹	۱۱۸
اکسلانس	گسلانش	۱۲	۱۲۱
شیرجه	شیجه	۱۹	۱۲۱
المتندم	المندم	۱۷	۱۲۳
شده اند	شده	۲۲	۱۲۴
ایرانی دیگر	ایرانی	۱۸	۱۲۸
یک	دیگریک	۱۹	۱۲۸
تاریخ؟	تاریخ	۱۷	۱۲۹
بقعه	ذروه	۱۸	۱۳۹
خود بر توجه	خود توجه	۲۵	۱۴۱
داشته	داشه	۲۱	۱۵۰
استقلال	استقلال	۱	۱۵۵
فارسی ،	فارس	۲	۱۵۷
در زبانهای دنیا جز	زبانهای دنیا و	۳	۱۵۷
علیه	علبه	۲۵	۱۵۷

<u>صیح</u>	<u>غلط</u>	<u>سطر</u>	<u>صفحة</u>
"مثلا"	مسلم	۱۰	۱۶۱
بی خبری	بیخبری	۲	۱۶۹
بحای	برای	۱۴	۱۷۰
بدمند	بدهند	۲۳	۱۷۰
RELATIVITE	Relatvite	۱۴	۱۸۴
La loi de la	La loi la	۲۰	۱۸۴
به طهراں	بطهرن	۷	۱۸۸
روکفلر	روکفر	۲۵	۱۸۹
TILITARIANISM	Li tilitarianism	۱۰	۱۹۰
آدم را زود ترجوا ب را	آدم زود ترجوا ب را	۴	۱۹۱
می برد	مببرد	۱۴	۱۹۱
نهایت	نهایب	۴	۱۹۲
با قی	با فی	۱۱	۱۹۲
این	ین	۳	۱۹۵
میفهمیم	میفهیم	۱	۲۰۴
از	ار	۱۷	۲۱۶
جان فزائی	جان فرائی	۱۷	۲۲۰
کوش	گوش	۷	۲۲۴
غزلی	قزلی	۱۹	۲۳۷
کاورا	کورا	۲۱	۲۳۷
علم	قلم	۲۰	۲۴۲
علماء و بزرگان	علماء بزرگان	۲۰	۲۴۳
اصلاحی	ا ملاحی	۱۵	۲۶۷
مفاخره	مفاخری	۱۱	۲۷۲
مو	منو	۲۱	۲۷۲
سوابقی	سوابقی	۱۳	۲۷۶
قریباً	فریباً	۲	۲۸۳
UNE	Un	۸	۲۸۴

<u>صحيح</u>	<u>غلط</u>	<u>سطر</u>	<u>صفحة</u>
النعم نعيمهم	النعم	٢	٢٨٨
صرف	صرف	١٤	٢٨٩
ميادارند	ميادارم	١١	٢٩٩
JOHNS	John	٥	٣١٦
EMERITUS	EMIRITUS	٩	٣١٦
جاز	جان	١٣	٣١٦
ندارم	دارم	١٧	٣١٧
فعل وتفعل	تفعل	٧	٣٢٥
دو دفعه	دردفعه	٢٥	٣٣٥
روحية —	روحبه	١٢	٣٣٧
اياته	اياته	١	٣٦١
قدار	فدر	٩	٣٦٣
ازدلان	بزدلان	١١	٣٩٩
حلب	حاب	١١	٤٠٤
حسينقلی	حسينعلى	٨	٤٠٧

انتشارات وحید

تهران، خیابان جمهوری، کوی کشور دوست، پلاک ۵۵